

MS BW IVANOV

C

8100-0018

MS8085100

18

Tūti-nāma
(tales).

بسم الله

رسالة اللد الرحيم الكرمي ونعم بالبحر

ما حلفت زران النوات في عيشة زران وحوش و
 سوره بوعنيم اوست و صفتي ظم و نور حکم حسد اوقا
 و لغدس اخ صفت السمن و تنزهه و شيا الميكران
 ما حلفت خدایا اهل دل را دون دل ده ما فانی کس
 دل ده ما کلم از ارحمت خاذه کردان ما ولم از باقر
 تازه کردان ما سمری ده کز سر سبکانه ما شد ما تنه ده
 کولرن وان نبلند ما بان ده کان همه دگر و سنجید
 دل کو با غمت نموده باشد ما سقند و روح خندان
 در جوی ما ز غفوان مؤمنه و بر سر من ما بخش معرفت
 مگو یه ده ما بشغل ایجان مشو یه ده ما نصیم ارضان

خالق
بهر انوار

2

شتر زره پیش من ^{که عالم را نشود و در ویش نشود}
 بیای تخته تا شد بخند من ^{چهار تزد که موعنه نباش}
 حاجی این طهارت در ادوی این ^{روایت بعضیهای تخته}
 غوا الله و الوالدیه و احسن السما و البه ^{جنان گوید که امام}
 خویش در مقام دلکش و وقت خورین ^{و عهد معولک}
 سینه و لغت مین ^{سینه اگر با کسی امام می کند}
 اوقات ^{مدت کمر} فسادت نماید انرا مملکت ^{باید}
 بندانت و سلطنت ^{باید} لغرض ^{باید} القانت ^{شتر از زمان}
 جزه و وقت از دست رفتن ^{و محرمه} از قابلیت ^{تغذ}
 و صلاحت ^{باید} لغرض ^{باید} قاطع ^{باید} انشد ^{باید} العفص ^{باید}
 لغرض ^{باید} تخته ^{باید} وقت ^{باید} را ^{باید} غنبت ^{باید} دان ^{باید} که هر وقت
 در بهمان ^{باید} وقت خویش چون ^{باید} در ^{باید} کس ^{باید} برود ^{باید} باز آید

بدست بانامند و قتی انفات ^ص خوشتر وقت از خلد
برین حکایت سیکر آدم و در دکنی از فردوس ^{علی}
روایت می آید هم بزرگی با سنده گفت در ^{بیت} نبوت
شعبه ریماه و دو حکایت شیخه از عبارات ^{بیت} عبارات
بعنی از اصطلاح ^{بیت} سنوی زبان پاری آید ^{بیت} اصطلاح

در مضار ^{بیت} اطلالت دو سنده است و سخن ^{بیت} راد در ازی

باقی الفایده ^{بیت} در سنده و قاعده ^{بیت} ترتیب و قافون

که ^{بیت} کلماتی ^{بیت} با اصلا ^{بیت} در ^{بیت} کرده و آغاز ^{بیت} انسان و انعام

حکایت از ^{بیت} اصل ^{بیت} اهل ^{بیت} موطر ^{بیت} که ^{بیت} در ^{بیت} خاند

فاری اذار ^{بیت} مقصود ^{بیت} ساز ^{بیت} و ^{بیت} او ^{بیت} در ^{بیت} اصطلاح ^{بیت} است ^{بیت} اصحت ^{بیت} فوئیت

میشود ^{بیت} از ^{بیت} این ^{بیت} اصل ^{بیت} را ^{بیت} که ^{بیت} اصول ^{بیت} کتب ^{بیت} سندی ^{بیت} عبارت

موضو ^{بیت} و ^{بیت} استوارت ^{بیت} مسلکی ^{بیت} ترتیب ^{بیت} لای ^{بیت} و ^{بیت} ز ^{بیت} کتب ^{بیت} فانی ^{بیت} یگو

کافایه

3

برقاری و سامع او منتی بیله نهایت کله باش
 فردا اعدوم کار افراشتن بس تخم کار یقا بشتن این
 نرب کار دیگری انبهارت این کله حکم ان برت
 که دل محکوم اور القیاد کله شد و امر اور را در جان مان
 استمال نموده ^{مرا بردی} در کلام النسب کله کلام مطول
 را و ناه نشند و با سخی و ناه را سلطان کله دانسته و اما
 بند سخی نه انجان بالقلوب ^{مرا بردی} آورده که عوام امر را
 بداند که خبر او است اعتبار له ^{قطره} تخم مذیب سانه
 کفرین که اندرین نحو اشارت بنویست ^{مرا بردی} شمار نامی
 میان کاری دان ^{مرا بردی} از هر سده نام میان روی سبت
 بنماه و هر حکای عبارت و استعارت فی و امثال و نظایر
 جدید بنشد و حکایاتی چند به رابطه و بیاض طوی

کار تو
 در این جهان
 در این جهان
 در این جهان

انرا مرطوب و مضبوط کرده آمد و مطلع و مخم بر یک رتبه
و توشیح دله شد و حکایت چند که بیج و بلای ذوق بود
بدل ان حکایتی دیگر تحریر افتاد و این خود خلد لطیف
و خاتون تحت طه الهی را در نظر شما ان ^{سختی} سخت جلوه
دلمه آمد **فرد** از بس که همان نبره چون که در حوا دشت
بجاء که از بلغم درین شب **مانا** و حاصل این بجاء
انسان الفت که با در کمان زاده در خانه طوطی و شکار کویا در
وقتی او را اتفاق سوئی شد و رفتن با کله بانوی خانم
گفت در غیبت من هر کار بکنه ترا پیشی آمد و هر چه درین
کعبه نباید بی مشا دت این دو مرغ در ان کار سعی نکنی
و بی رغبت این که جانور در ان امر اقدام نماید در مدت
غیبت یا از کمان زده زن او را در ان کمانا مندر شد و جان
او بشو بر نای مقید گشت ^{برای} به مشورت بر نای گشت

در افضل

و اگر رخصت رضا خواهم دلو او در بطالت و ضلالت ^{موردی} خواهد

افتاد مرد جز باید کردیم جان من از ورطه پلادت ^{موردی} خلاص

باید و هم نفس او کار مجور و فسق ^{موردی} مایه حال مجور از

نیست صحیح آن او مجور و حکایتی ^{موردی} در توفیق طبع او لگو سر رفت

و آن حکایت تا صبح ^{موردی} صید رفت ز فانی زین در توقف افتاد

همچنین بنجاه و دوشب آن زن بطلب رخصت بر طوطی ^{موردی} آمد

طوطی افسانه برین رفت و آن افسانه تا صبح ^{موردی} صید رفت

زین در توقف افتاد بعد از بنجاه و دوشب ^{موردی} باز کان زلفه از سفر

بر سید طوطی بد و صورت ^{موردی} جانب ز نمود باز کان زلفه ز فطانت

و تانیت او ^{موردی} فریبناکی کرد و آن زن را ^{موردی} بست

زین بد ای کله مرده ^{موردی} بهتر غم کار زنان تا خورده ^{موردی} بهتر

انگاس از اصحاب ^{موردی} سخن و آقرا ^{موردی} از آریاب ذوق ^{موردی} اندک از وقتی

که ^{موردی} از خواندن این حکایت ^{موردی} از مطلق این ^{موردی} زوایا ^{موردی} ذوق ^{موردی} خوشتر ^{موردی} بود

بموردی

بنده را بنیز فراموش نمانند **و** بی از زمین کما
اللهم لقیبت **قطعه** نخست آن دو کمان چه بیگانه **هر**
بر او خوب مشغول **ترب** درستان ببرانمای **محمد**
درستان **لقت** بی **اول درستان**

و کفنی طوطی **بر** **کرو** و آیت **و** دانات اخبار **کرو**

گویند در ایام خالد و قرون **بالم** در شهری از شهر
مانی نیز بارزگانی **بامال** **و** **نعمت** **و** **منال**

زیر کعبه

بنا

و حتم **اد** **فرزند** **نمود** **در** **نخانی** **ولد** **در** **نخانی**

فرز اشعار خود **ساخته** **در** **سوس** **فرزند** **نخانی**

لی **من** **لذت** **و** **لیا** **و** **نار** **خود** **ساخته** **تا** **گاه** **از**

افن **اجابت** **سوا** **اد** **بید** **و** **بشارت** **ای**

نشد **بغلام** **بگوش** **وقت** **اد** **سید** **در** **خانه** **او**
بسر **نمودند** **بسر** **بسر** **قطعه** **کو** **زمان**

6

لوطی که ای جوان تو ندر من چه دانی و فیم من چه
 سنای که از چه منی منی برم اما از چه علم بی برم ای که
 کلام در منطق من نمان اند و اصل نظر در مناظره
 من حیران من فرزند نه ام لا با سبز لوبش حور نه اما حد
 بر بدوش نه ای نه اما قابل بر عابد نه اما صاحب طبع
 ملک نه اما علو حور خسته نه اما خوش گو و اللد در را
 تقایل **تقطعه** خسته دایش از همه بهتر کیست ثان در
 غایت دانش **جسمه** زود خور تر باشد بگذرد
 در حیات دانش **حکایت** یکینه بنری در در امتزایش
 که امور مستقبل را پیش از وقوع آورده روز بدانم
 یعنی هر چه در عالم از خبر و شر و اق و حادث خواهد
 پیش از سقوط و نزول آمده روز بدانم که خواهد
 فرود آمد

اینک بعد سهوم روز درین شهر کاروان کابل لطلب نفاع
 سنبل خوانند رسیده در اختیار سه روز بخورد هر حاله سنبل است
 کردار اگر سهوم روز کاروان رسد و تو از آن نمود ایچود
 فاخر کردی قیمت کن ادرا کند و کنه مراباز بخصم من دهه
 خود بقیاع خود زیانایه خواب دیدیم چون ز این سخن بمان
 افتاد و او در بشرط ~~سهوم~~ روز بخورد هر چه در شهر سنبل
 کرد اوله روز سهوم کاروان برسد در همه شهر سنبل طلبید
 جادریه سنگ حاصل شد بعمون شهر فیمین ~~داز~~ و این بر مکن
 که توان بود رفت و نماند بود ای سودنی فاخر بدین آورد
 هزار دینار طوطی دلو و باقی در خرجه خود انداخته بود حکم
 شاریک دیده او را هم بشرط کوبان مرده خسته بفرزاد
 طوطی بردن طوطی را از بمانند او انسیج حاصل شود از

داز خالند

7

مجانبت او و حسنت او را از کله **قطره** نخبش بر وجه برت

عالم خواه او نیک خواه بد باشد **طبع** یا برکت

نمایند **بیل** بعد نخبش خود باشد **بیمون** در چون

علم و وراثت **طوطی** معلوم شد پس در همه کارها **جمع** **در** **و** **کتاب**

بمشاورت او کردی و در جمیع امور است **صواب** از

بسنی او **حسن** روزی **بیمون** نرد **طوطی** بود و **طوطی**

از **طوطی** سخن **بکلفت** ناگاه سخن در **بجارت** در **بافتا**

طوطی چند آن بود در **بیار** از **بلفه** **بیمون** از **باده**

موزه از **بیا** کشیدن گرفت و **خوار** **بنا** در **حالی** **راه** **بیا**

کرد و از **بیا** **بجانب** **ببر** **خورد** **بکلفت** **بالمب**

حالی **و** **ای** **بسر** **بار** **دو** **جهانی** **با** **ادمی** **همه** **وقت** **بموافق** **کند** **موت**

و **با** **نرد** **همه** **عمر** **فرصت** **بمرا** **نعت** **نمایند** **شنبه** **ام**

در بخارزدن یا بامه کوهی و بنزد و در سوکواصل بنام
 محیطی شود امرو چون فرصت است بنحو ایتم بیک
 سفوی جانب دریا کنم و نایب از آن است بدست از کم که نزد
 درم یا است و خانه با مال خراب بر مرد و جلی مطلق
 خویش است او را مرده باید بند است و هر شیخ است بدرم
 و دنیا است او را با بود باید گفت است دنیا حشر زرده
 لبس جهان کرده و دست که کتیب تو زد تاریخ نامه شهر
 باران سرد و قزاسی جهان داران حریم نور و آب
 کرده از زر **قطب** کتیب با درم نیکوت مفدن را
 در دولت با صدیج **نعمت** بود با درم باشد **آذم**
 با درم نیر نوع **نعمت** گفت که بکار در یا نیر نوع
 و سوکواصل **نعمت** اما حوادث در و غالب است
 وقایع در و جالب از جای در **خود** را در عرض **نعمت**

بنام اقلند

پشما

بشعابی است دیده نادیده کن تو حال جهان در

تجامل هزار اسالی ~~سرت~~ بواز چند گاه ناخبر در خانه آمد

طوطی همه احوال مایه باز نمود مگر عال نغمه عشق زن بنیاد

بنابر آنکه نباید که کشف آن حال و شب انفعال بندگی

این کرد و موص حد اکی این کرد و طوطی از حد این سخن

اما ناخبر را از رخ دیگر معلوم شد آری عشق و شکر نسیان

مانند **قطره** شبنم عشق می خورد شبنم گاه طاهر و گاه

نسیان **شکر** از حد بر زده بود **دانا** بوی خوشش بدیدم آفر

لایق **زین** ناخبر جهان **آفر** کرد که این سر بود وسط طوطی کشف شد

و این راز و **مخفی** او در حوا افتاد طوطی را در باطن از هزار دشمن

بیداشت و **تخم** معاونت او در **مخفی** می گمانست و **تنظ**

انتقام بود تا گاه **سپس** فرصت نایب **لا بال** و بر طوطی بر بندید

و او در چون **مضنه** از خانه بیرون انداخته و فریاد بر آورد

باز در

ان
دشمن
دل

تاج از سر سبز اخیست

۱۱

طوطی را که برود چون بال و بر افتاده دهنند طوطیها در مصیبت او مردمان دویدند
 چاه در نیل زدند و بمیدین در خرازا او بسایه کردند فرزند
 تاج از سر سبز اخیست و در راج در راج از بر دور کرد و بوتر نشانی
 بگذشت که سرخ سرد در جهان بنهاد و چون این خبر بال مگذار و ساکنان
 رخسار رسید طوطی سیل طوطی فراموش کرد و فرزندش فرمایان فریاد
 کردن گرفت و نوحه بنیاد نهاد عقاب بریدن بگذشت تاج
 را درون خشت کشید سرور بابی در کل مانند کل خانه بدرید و غنچه
 شد سبز که چاه در نیل زدند و بسایه نمودند و همسایه رها شده
 لدر در خون آلوده کن **تبط** نخلی که برین خوردن خلق نوحه مانی
 چون نوحه ای جرس مرده بر عظیم فذر نود که سیر بر این او برین
 اگر چه طوطی در بر زنی رود تصور کردند لاری در و باقی بود آری تا
 سلطان وحده زنده میکنند و می برانند که می و بخت خطبه
 صفت احدیت او صفت لسانند ادبی بسیت هر چه تواند

خروس بنیاد نهاد

تاج

تاج

ام

و سر تو با نوبت تو اصل کف نکرده و آن قدر در زشته که لا بد خل
الجنه فتان کنول ~~ببین~~ است ~~ببین~~ اصل ص ~~ببین~~ چگونه بند و ام
و ترا بشو ~~ببین~~ چگونه در سالم زرد دیگر چون طوطی طرند
بال خورشید از قفس خاور بیرون آمد طوطی در خا
رفت و زبان بدعا و نسا و خواجگه بکشاد خواجگه

کف من آن طوطی قدم تو ام در از انقص که بر سر و لود در ^{فوق} موند
خود که خواجگه تنو ماند و کف که ^{ببین} است ^{ببین} نوبت بکشاد ^{ببین} است
و قیامت سو قیامت نکرده تو از کسور ^{ببین} است ^{ببین} و خود ^{ببین} است
و خلوت بفا در باره ^{ببین} است ^{ببین} طوطی کف ^{ببین} است ^{ببین} خود
سبب زنجیره و موهود خود را بکنیه اخرج کرده آورد ^{ببین} است
مشهد در آمده ^{ببین} است ^{ببین} حال ^{ببین} است ^{ببین} کف ^{ببین} است
مشفیع و کف او شدند و در بدعا خود زنده و زنده و بر لو
نامیشی ^{ببین} است ^{ببین} او ^{ببین} است ^{ببین} او ^{ببین} است

امده ام

14

او بر سر خود در پیش صورت عمر پادشاه شب و دویم **بخت**
 چون شکند جهان کرد انقاص **بخت** منور زنت و شاه
 شماره شب ماه از ملک مستترن بر آمد خجسته از نس **بخت** و سر آمده
بخت بر طوطی رفت و گفت ای سر ماه سرور و
 سلطان طيور ايش بلیه و بلبالی فران در کانون سینه سینه
 سخنور زد و نابره اد جلع و اد جلال از کوره لطافه من سرور
 و عقل سلطان کینو عاقبت اندیشی سبب از مصاحبت من در **بخت**
 افشاند و بگره کشید و خوش کار فرما سبب نیز افراق **بختی**
 و شکست مرزبان دانند اگر تو مراد رضای حادثه دست بگریز
 کی دست گیری و اگر دراد جهان و آنچه کار نیایی کی کار آتی
 انب را دستوری ده تا شب بچران خود روز از دهان محبوب **بخت**
 کنم و روز خزان خود بر بخت بده مطوب **بختی** روز کرد **قطعه**
 سخن **بخت** و اصل یار کاری دان **بخت** ما را افراق محبوب **بخت**
 عین تو زورج دانی **بخت** طالب **بخت** مطوب **بخت**

اشقیات

دانه سینه

دل

طوطی گفت ای مایه خشم ^{دای} دلته لغمت میرا رخسارم و طماننت
 و جان آندوه و در حرف ~~خدا~~ و محفوف و خود بخواب رستند
 گمانی برین مجال است و تا تو بطلوب خود و تو ای بیور ضناة
 برین لقال اما آنچه عاشق بمشوق رسد و طمانت بطلوب
 بگویند و شرایط بسیار است و ادوات مشمار کمتر از ادوات
 است که رسد که مایه در جندان عزت دارد که وقتی آدمی
 اختیار در آن عزت نداشته باشد و آن شنیده باشد که در قی
 سکی از خانه بیرون آمده و در هر حال با او بائی می نماید و
 سر می نماید و لغت ای بجهت این چه دوا ای است لغت ای بخیر
 بیاید ~~این~~ از خانه که بیرون آمده است **شعر** ای
 المجنون فی الصحراء کلباً فمد علیه بالمرحوف **و** سلاماً فوا
 بوه علی ما حار منة **و** قالوا لعلنا نلت الكلب **و** سلاماً ای
 حیرت تر باطلوب خود از خطای و بساطی بزدی با یکبار

دوازدهم

خود از دوا حردا اثر آجر لکوه قائده الطلام و غنیمت سمن از آن حاصل
 مراحت منی که در حضور زردانه از غنیمت موجب افزون
 قوت لکوه و سد آب مادی محبت باشد چنانکه افزون تپانی را افزون
 حسنت او موجب افزون قوت شد و سبب قوت باد شاه
 طبرستان است خجسته رسید آن چگونه بود طوطی گفت بفرمایید
 باد شاه طبرستان بزنی کرده بود از نینت خود از بی خویش
 فرود از فرودس باد قاری طرب در آن محبت صلوة و غیره القبا
 در کوشش و فرح در آن سخاوت اعتقاد بردوش ^{و غیره} جمع
 منج از آن محلول را در دل جانی دلقه و بلور منعقد لعل ^{در آن}
 را در سینه قرار فروری اگر چه شراب از روی ^{در آن} و سباج
 صیقله حرام سبب و عطفوان نامه کبایره ما بم اما حکما برانند
 که در وی فواید ابدانی بسیار است و منافع جسمانی بشمار
 داری است بر تنگائی که با بے در لعل بدختانی کند و بوی دوس

16 اسکان سبر افتاب پیش داشته و اینم نیزه من سماک را صحر از
 دست گذارشته و خزان درین لطافت بسیار است و نظافت
 بشمار اما امر خلد قدر من نمیداند و خم من بخوبی در ارباب شاه
 مرا میان تیاقیان خود جای دیدید پس در کار تیاق را چه
 بگوشی برم و شغل ترغاک را چه ^{چو کداری} کف ارباب هم بادشاه محرز
 تا حاجت او بر آورد و میان تیاق داران جای دهند اما از آورد
 پس تیاقی فردی بلند شود بادشاه را سخن از فضل نمود
 در خم خوار که او چندان جهد نمود و خوش وقت که او
 را اندهند و خود رنند و فضل بخشند و فضل نه بخشند ^{قطعه}
 بخشند ^{ببینی} سخن دیا از حد ^{ببینی} بر مدار از توان ^{ببینی} و کجا
 که ترا از فرید کار بزرگ ^{ببینی} فضل داده و بی فضل نداد
 بعد از مدتی مدید و عهدی لغت بخش بادشاه بر سر قصر خود
 گشت سیزده و هر سوزی نظری ^{ببینی} آنگاه ^{ببینی} فرود قصر ^{ببینی} نیزه

17

تباقی بیرون آمد بادشاه هم بدینا ای بیرون آمده و عفو از تانی
گرفت چون تباقی بیرون رفت ز غلظت و بد زبیا و عجز ز نامت رعنا
بر بار کف من بیرون کشید باشد که مرا باز کرد ز تباقی بر سر ای
حورت تو کس نیست و این جسم است ^{از تو} بیگونی کف من مهر و خضایت
مالش طرستان ام مدیت صیوة او سیری شده است و کف لغوا
او منفعی ^{از} کس در م نادر دولت در کوم و دور لقا کف منی در سر هم تباقی
کف ای بیرون ^{از} منظر سکونی که ^{چون} باشد مرا باز کرد از آن کون تو
چون کل ما کردی و جوی از رفتن منس خوبی و عملی ام بر سر او ساری ^{انگلی}
صورت کف از تو بر خود قربان کنی و صباة او برین بادشاه و بی من
از رفتن منس تو م بادشاه ^{از} بز صیدگاه حیات ما بدینا کف اگر
بچشمین سبب حباة من و صباة بر من فدای حیات بادشاه با تو کف
اینا تو فک ناس در خانه روم و بر رفتن ای این درگاه ^{کشد} نم و قربان
این بارگاه سازم ^{قلو} بخشیدند ^{کشد} فدای ^{کشد} عزیزان ^{کشد} خود بر دیان جو کور

بمکنو

دوستان گزند و دشمنان بزمند **خوبش** را هرگز ماکشند **تباقی**
در خانه آمد و صورت حال بسرماز نمود و گفت ای **اذا حکم** گفت
فا فعل ما **مردمانی** بدر حرف باشند که **تخت** یادش ای **کلی**
بسی کهن اول خدا موجوده است
تو و سر بر شهنشایی از جنین شهنشاه با شهنشاه کرد و اگر تو
بن سبب صباة بادشاه خواهد بود من بگفت خود را بخندم **مگر** خود
رضاد ادم تان ای بدر فرصت را مجال مده و زود در کار خود شو

ستودنی انت الله من الصالحین **قطره** خوشی سر بر نه باره **عشق**
دیگر شهنشاه فرا از خوارند بیت ابه بود از محل بر کشنده در
خدا بایستی ز بهر جان در بیم **تاج** دانی که عشق نازی **صیبت**

اره بر سر نهند تو تسلیم **بدر** ابراهیم و در کار و بر خلق اسمعیل خود **شمار**
و خورشید نا اور از فرمان ای **کعبه** لیل و اجلال کند همان **خورشید**
او در دو کوه ای **تباقی** دلت از سر بیدار از **مرکز** اصدس تو بار شاه
از پنجه **مرکز** خلاص بافت و نامه عمر او از سر نازه **کتاب** من
از زلفی **منع** شدم و بایی در دافس **اقامت** کشیدم **تباقی** سجده

بکجا داده

شکر بجا آورد و در سر خدمت خود باز رفت پادشاه از دور این معانه
 و مشاهده میکرد و پیش از آن که نیانی بر سر نیاق آمد او در حال
 بر تضر خود آمده بود و بر سر همان بام تنهاده چون نیانی بیاید
 پادشاه پرسید حال چه بود نیانی با خود اندیشید اگر صورت حال
 باز نیامد و ما جز این که گفته باز گویم اخلد ص خود بر ما منسوب کرد
 باشم گفت من به از شوی خود خشم که معرفت من او را باز کردیم
 و بدان اینک اشک دادم پادشاه شرمزنده وقت او شد و بر
 گفت در اینست او افرینها کرد و گفت ای تبتانی چون تو از اینجا
 بیرون ^{آمدی} کنی هم بدین حال تو بودم و چون بار نشینی من هم از غیب تو باز
 گشتم ایام گفت و صفیقت بیرون و ما جز این درون معانه و مشاهده
 شده است من شرمزنده مردمی گوشه ام ایام مانع از در خشم ^{خواب}
 تو ایام با رفقه است انت الله فی مستقبل عذر آن خوابم خواب
 و ترم و بزرگ خوابم کرد انبید تو لبتی طاقی در دایه نه در خور

در کتب

ترخاکی و تیانمی نه بایداد چون تیانمی ماه از سر تیان خود بر خاک
و ترخاکی افتاب بر سر ترخاک خود شد باد شاه فرود
نا در شهر نذر کرد و نیند و احیان سلطنت و ارکان مملکت و اصل
حشم و اعزّه خدمت را حاضر کرد و نیند و نیافینت خود بینیت
و دزدند در حضوران بزرگان من او بدین طریق بیدارد **تخت**
برنج کش شد ضایع **مار** و ارد و محبت کل کنی **شاخ** خدمت
برون ز بر نبود **نیت** بیرون ز راحت برخی طوطی چون
سحر انجام رسانید با خجسته آغاز کرد ای که با نواز از اصدای مثل این
کار با آید و از اخلاص **شیر** این بار با ن می عملی که بر کفایت او
تبیاتی بر انبیاست و هر دو ترخاکی را ولایت بخشید **محرمان** عدم
و بعدمان محرم را جهاد **کرامت** تو اند کرد اکنون با خلاص **طنب**
بر خیزد جانب **تقطر** مانده خود شود و ضایعی که کردم انرا
در این سخن **خجسته** خوراست **نا** عملی که کند جانب **تقطر** مانده خود
نود افتاب از و **تقطر** تر و **خجسته** روز بر آمد و صبح **چهره** طویلی

نیت

بیت در این

19
 بکشد و بجهت رفتن او در وقت افتاد **قطعه** نخست خوار است ناده
 ایش **تا** سوی خوبی که ز در خواب کوشش **تا** صبح از رفتنش
 بستان **تا** دشمن خالقان سبقت صبح خروشان **درستان ز زر کرد**
بخار و آوردن و تخته و در بدن ز زر حصه بخار و صید کردن بخار
 چون ز زر افکند ز خالص ایشاب در بونه مغز و نیست کرده و لغوه
 ناب شاه از کان مشرب بیرون او ادخسته خود را چون است ز زر است
 و باوان جوی بر است بر طوطی رفت و گفت ای طبیب رضایق و
 لبیب موافق بر قان **عشقی دیده وقت مرار بود کرد و عدلته نون**
 باطن ضحمت مراد **دند** **انفکد** **الرائی** **عقود** **ار** **توان** **انجل** **ای** **بید** **نیاید** **از** **وجه**
 کار آمد و اگر این جرح را از تو اندمالی حاصل نشود از توجه **غرض** **ایر**
لا **دوستی** **که** **دوست** **انرا** **دور** **دور** **خیم** **کار** **نخ** **ایر** **آمد** **در** **خیم** **به** **ویاری**
 که بار انرا در وقت **انزده** **دست** **کجا** **ایر** **گرفت** **در** **انزده** **اولی** **قطعه**
نخست **بار** **دور** **خیم** **باید** **ایر** **که** **از** **کسی** **بر** **آید** **کار** **تا** **در** **په** **خمر** **خود**
 کار **آید** **تا** **در** **دور** **خیم** **نیاید** **کار** **ای** **طوطی** **ایش** **از** **سختی** **ده**

تانبه پیران را از دمال محبوب مصاحی و هم دشتام حرمان را از
اقبال مطلوب مصاحی بخشم طوطی گفت من ترا اول نشد سوز
داده ام تو ظاهر خود ز برجه در تان بنداری و باط خود را بر
در التماس افلیح و عاشق میکنی را برجه در انتظار مرغمان
بسی ششخ ام ندیم بدین و جانوری ام علم اندیشه از حکایت
و اسماء ترا چه نام آید از تو پرسش همچنان حکایت و در این
مشغول خواهی بشد نقد مقصود از کس خواهد رفت و بر زرد دمال
خواهی رسید تا در کار با تو شام کند تو جانف کن و هر چه در دست
باشد بونان معشوق رو اما اینست خود را بدلی آرد آینه و بجا از سر
و بر زرد پیرانی نگویند نباید که امروز و زور تو طمع کند و خوشی
محببت در کوزه نهند چنانکه آن زر کرد در زنجار طمع کرد و محبت
در کوزه نهادن خسته رسید آن چگونه بود طوطی گفت ضایع گویند
در شهری از شهرهای نند میان زر و زنجار محبت بود محبت خون فز
قدان لغور القفاک نند زینت هر روز بیجا بودندی و پند بیجا

کوزه بی

ص ۱۳

کوزه بی نام نامه ۱۳

غفودندی هر که در مودت ایشان چشم انداخته ایشان را در و
برادر الفاشین آری قرابت الوداد خرمین قرابت اللوداد

قطره نخنی بار خوش گجایا بند خدمت یار کن و یله از حدنا

ایل تحقیق خود چنان گویند یار نیکو به از قرابت بدنا **قطره**

زبکر جانی مسافرت بخاریم با او موافقت نمود بعد از تحمل شد

و تبرع مکاید در شهری مقیم شدند اما در آن شهر کس و کار این

عز دید و در صفت و خرفت ایشان کس التفات نمیکرد و از این

بغابت مضطرب شدند و از بسدستی نیک نیک آمدند خنی مطلق

تعالی و تقدس بهر از خربت اضیاج مصون و محروس **قطره**

نخنی اضیاج بد خربت **قطره** مصلحان از خون دودیده مراد

که در شست اضیاج و لیک **قطره** خربت از اضیاج شست مراد

زگر و بخار برود و فطنی و دایم بودند لفتند مار و حیدر باید کرد

که بسبب عیاش و اتقانش مانود و حیدر است که درین شهر نیامد

بعضی ۱۲ خود زندگان ۱۲

خود را بر طبق راهیان در آن بتخانه اندازیم و با استخوان تمام مشغول
 عبادت شویم و منتظر فرصت باشیم چون دست در آید خود را از خود
 بتی از بتخانه بیرون آریم آن قدر جواهر ارزو جدا شود که سبب
 باقی نماند باشد همچنان گردند در آن بتخانه در آمدند و با استخوان
 تمام چنان مشغول عبادت شدند که راهیان و متعبدان آن
 مقام نرسیده وقت این شدند و گفتند اگر عبادت
 است اینست که این مرد و کن میکنند مادر همه عمر بخیر کرده ایم
 هر روز بکان دوکان راهیان از مردوزن و عجمه اصنام به سانه
 زحمت و غیر از آن بتخانه بیرون می آمدند و گوی که گفتند اگر
 این زینت تر بتخانه چه میگردید گفتند ای اگر عبادت است
 اینست که این مرد و کن میکنند مادر امر این عبادت نسبت و اگر
 عبادت نسبت ما میگردیم تا گفته بشود آن شبیده باش

که سلطان

که سلطان العارفین باین بر عهد الله علیه سها به بود وجود و قش
 اود را بی گفت ^{که را که} سها به باشد چون بایرید وجود حکومز مانند
 گفت ای خواجه اگر مسلمانان الت براد و آرد و مراد برادر چون
 در امر مسلمانی ز نیت و اگر مسلمانان به نیت که شما دارید مسلمانان
 شده بهتر ^{تقدم} نخبه در مجاهدت ^{بکوشش} و ای بروی که از
 غم فرودست ^{تا} طاعت بر سر نه طاعت ^{دان} مرد اندر مجاهدت
 در دست ^{تا} هر چند روز بنحانه از به تعبیران خالی شده و در حذر
 زکر و بخاری ^{تا} مانند نوبت را بر این تجردی ارادت و اعتقاد
 شد که فضل و علی بنحانه همه دادند و جو خاد صلب و کلیسا بدین
 بر دند سبحان الله ^{تا} که در بنحانه ^{بکوشش} و طاعت بعبادت
 فرخند مشغول میگردند بر خلق را این اعتقاد و ارادت میشود
 و کسی که در مساجد در نظر خانی الحقیقی ^{تا} و تقدیس بعبادت
 خالص مشغول شود اود را چاکر ارادت ^{تند} نخبه طاعت ^{ریا}

مکتب از مخلصانه در آدرین درگاه **ان** کس بکند از زباده در آند تا باها
می نرند زنی درگاه **چون** بنجانه از منوعان لعل خالی شد بکند
روز بی زر کرد بخار بر ز راهان ان شهر رفتند و رفتند تا شب
خوابیده ایم که بنان مادر بنجامی کرده آند و لغت آند جو اهل ان
شهر تر عبادت ماکر رفتند انون مادر شهر دیگر خودیم زنت که ما
در عبادت کنند اهل ان شهر نرسیدند یعنی نباید که انک از ان
شهر بروند و اهل شهر از سعادت انن محروم مانند لغت اگر مار
دیگر ان ترا در خوابت ببیند بگویند اهل شهر تر عبادت
شمان زفته آند نه از ان زفته آند که شما سخن عبادت نه آند اما از ان
گرفته که ان چنانچه سخن عبادت شما سمیت کجا نمیرواند آرد
تعلیم سخن مری مکن طاعت **ان** انجمن فعل را شتای و ان
در تعویذ حضور **باید** طاعت مری مری نه طاعت و ان
چون چند روز برین بر آید شیخ زر کرد بخار ان همه بنان زرا

از قلم زرا

از تخته بیرون آوردند و در جای که همین زیر زمینی دفن کرده اند با
 مداد آن هر دو بزرگان شهر نشاند و گفتند اینست نشان بتخانه در
 خالی کردند و پیروز نظر ما میماند و عاقله بیرون آمدند و جانی دیگر
 رفتند اکنون ما عهد زرد و بیدوبین بتخانه خالی عبادت خواهیم کرد
 و نضر و دزاری و اشغال خواهیم نمود باشد در این نزد بزرگاری
 ما رحم آید و در بتخانه باز آید اگر آمدند قهوه المراد و کریم به معبود نتوانم
 بود ضرورت جایگزین کردیم که اینجا بنام باشند این در میان آهنگ
 که در خایبت حجاب عبادت در معبود ساخته بودند این سخن را
 دانستند که عبادت و ندانستند در معبود ساخته بودند و چگونه
 خوانند که در سیمان آید چگونه که در باطن بت پرستان آید که مضموع
 خود در همان خود مداندند و ساخته خود در معبود خود را افکارند
 که باشد که باری بنویسد آیت الکریم ^و لیسما تعبدون ^{فقط} تخشع
 بت بر بت جزیر نیست کار عبادت بسداد بود هر که سجده
 جهاد بر بوط

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 اللهم صل علی محمد و آله
 الطیبین الطاهرین
 اجمعین

پیشین جماد او بقیع کنز از جماد بود بعد از چند روز در روز چهارم
از تخانه بیرون آمدند و بتان را که زیر زمین دفن کرده بودند بیرون
آوردند و راه شهر خود برگشتند چون بجزیم شهر خود رسیدند آن
روز از بر درختی دفن کردند و بقدر حاجت از آنجا برگردند
و در دو خرج بگردند و روزگار بخواخت و در فاسیت بگذرانند
روز بی زکر از آنجا که خبیث زکر آن باشد و بی زردی نتوانند
بود و در حصه بخار طبع کرد محانا برود و او را محوم کند و محبت چندین گاه
مکذلو محبت کرد شش ^{مفت} هم روز بیرون آورد و در خانه خود برسد باید داد
چون زکر ایام زرخانه اقباب را از نو مشرق بیرون آورد زکر
خبیب در دامن بخار زد و گفتن گرفت ای دزد بیوفائی و ای
دختر بی وفا من سلام علیک ای گناه نبرد شش و محبت چندین گاه
ضایع کردی و در از نصیب من محوم کرد و منیدی آن زرخانه در خوابی
خوب و ضد گاه بر آن خوابی گذر شد مثل این عزیزه کرد بخار
مکانی

کجا اندازن ز زر در نیز خوانند و آدمی بر عادت محبت فدیگم یاد و
بسی در خانه او آمد بخار بنهان خانه عمیس کرده بود در خانه
پار دو بسری زر در او در آن بنهان خانه بنهان کرد و آن
دو خرس بجای آورد و خود بنهاد نهاد که بچه کان زر که مرغ
شدند در صورت خرس کشند زر کرد در کشند و دست در سر و
بخار زد در بجهان مرا تو تلف کرده و نهیم در بجهان خرس به بنی
آدمی خرس چگونه شود و آنست جوان چه نقل کرد این همه بود
بشخصه حاکم کشند حاکم گفت ای بخار صورت این حد کنونی بود
گفت ای بجهان بازمی کشند و نزار با بی در افتادند و بدین صورت
شدند حاکم گفت مگر بر این قول تو مویدی با بد بخار گفت مویدی
قول من نیست که در عهدی که قومی مسخ شده اند صورت ^{بهر} اندازند
بشخصی بدل کشند است اما عقل این بر قرار بود و لهذا
چون قوم عب علیة السلام خنزیر شدند مقرر عن علیة السلام

یا امان

اگر تو این حرکت از سبب آن ذکر کرده ز برقرار است ترا از آن
لفظی بیش نیاید ثلثانی بسنان و پیران من بازده بخار
گفت تو ضایعت کرده و ضایعت کنه عظیم است اگر تو از آن
مستغفرتی و حق مستحق رسائی عجب نباشد که بکفایت تو هم
اصلی خود باز اندر ذکر گرفت و ثلثانی نیز زیاد و روشی بخار
بخار نیز بکفایت خرس را بر دو پیران ز بر زیاد و روشی ذکر الیقین
کرد آری دیر شد در جهان مکتوبند **قطر** خشک تجربه جهان
بسیار **تسخیر** در تمام کتب **باید** بر که با نیت **سید** می کنند
رحم بر روی ملک بدی شاید **طوطی** چون کجا انبار سانسید
اغای از دای **دباغی** میان زر که بخار سالها محبت بود زر که در
زر بخار طمع کرد و از سبب **حطام** دنیا محبت **صدیق** ساد بگذشت
تو با این زر در دیر بر مشوق **دور** زره مرو نیاید که او هم در زر تو
طمع کند و دعوی محبت در کون **نهد** ترا در زبان **درد** و دشمن

افند **خبر**

کسی که نگاه ننوازد و دست چنانچه شد دست ایشان بر او محکم شد
 و سحر از برای در آوردن زنی با او گفت تو ترس نکارو
 کردی نهفته و خدمت و چاکری کن داشته **صحیح** این سخن فرود آید
 نانی هم باید **حکما** و **حکما** کسی ترس کند و کار کرد از سه جز خالی
 نباشد باز سب کاسی کرد و باز سب نفوی و باز سب عا که سب
 از سب خالی کرد و فلان **سوال** و کسی که از سب نفوی کرد و فلان
 بدله منی الطبع فی احوال الرجال و سب که از سب عا کرد و فلان بدله
 من السرقه **تلمیح** که کار با او **محظنت** از کار کنند
 ریش کند **تلمیح** که کار می خورد زور باشد که و
 سبش کند **تلمیح** نوی گفت ای زن من در غایت و نهایت زنی افتاده
 ام می خوردیم که ترا بگذارم و دست از محافظت تو بردارم مردان بود
 جو زمان با در دو که بندگی که در و خیرت نیست آورد و تو ش
 خوانند خانی آئینی و تقدس بر چه بیافرید خطاب کن افرونده

تذکره

لدی و بنت آن شخص را از مردان

للعاریت

بکار

ریش

ملوک آدم و فردوس ابن بر سر رسید قدرت حضرت
خود افرید چون خلقت فردوس با تمام رسید و خطاب
رسانیدند بعزنی و جلالتی که ششم را تکمیل و توحید و رب
معراج که روز بارز را اهدی بود حضرت رسالت سناه صلی الله
علیه وسلم و علی اله خاندان همه باران آمدید چون در خانه عمود
در دوزخ رفت گفتند چرا در دوزخ می رفتی گفت عمر زنی غمخور
سخت بی اذن او در دوزخ خانه نتوان رفت قال اهل الریاضه

الغرة من احسن صفات الصديقين المروج العائفي ^{قطره}

نخستین غریب از محبت دان کار مردم بیرون حضرت
نیست در شب در حال کس که در و انجام غریب نیست ^{کلفت} ^{از آن}
این چه خیال فاسد است در سر تو افتاده است و این چه دم
ما طلبت در برهان تو نمکین بشدیت عورت فاسد ترا
باج نوبی محافظت نتواند کرد و زن صاحب مدراج مرز و فرسی نتواند

انقدر این

حرف

27

افکنند بر خند محاطت نگاه داشت در زوی پیش با نرسد
 و خور در عورت بدین سبب شود و هر کس که این زن چو
 بتوز رسد زین جور که او را بائی لب خود کرده نگاه
 سد است و در بیابانی مرد نباشد محاطت نمود
 او با مرد گریه کرد و شکری گفت چگونه بود زن آغاز کرد
 مردی بود در غایت سجاخت و دلادری او زن را داشت
 در نهایت حسن و زیبایی اما هر زمان مرد از آن زن غریب
 نگردی و کرد رنگ شسته ^{خون مجوی} بر سبیل و اطراف و امتحان خواهر
 مشاهده آن زن جامه مردانه پوشیده بان زن هم بستر شده جو
 مرد شجاع بر سبب و باین خود را خفته دید و بدید
 در غضب شد و گفت ای جوان بر خیز اکنون کونست
 نشان خنده بندان بر خاستند و از دوتی او بجنب شدند و از
 جسته او جبران مانند نگفتند چندان شجاعت و دلادری کرد

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

در سرت چون است که اصل در تو خیرت نیست گفت
روزی برادر بنیامینی عجب معاینه شده است من از آن روز
باز تر ز رشک بنفایده گرفته ام و رفیق صحبت سمیع کرده و دل
بر عفت غیب نهادم و اعتماد بر حق تعالی نهادم که درم نقد
عجب چه بود گفت روزی در پیشه بیاییدم که نظر او بر من
برفت عماری خسروان بنیاده لقمه در پیشه سل عجب نیست اما
ابن عماری برنت عجب است از بیم او بالادی در خنجر کشیدم
او خود بیاید و عماری با من ز بران درخت فرود آورد و خود برید
رفت از آن عماری بخود بیاید و آمد و وقتی چشم من مثل آن
ماه ندیده بود و گوش من شبیه آن دلخوزه نشنیده من از غایب
شغف از درخت فرود آمدم و بالو مطایبه کردم که فرستم آدم
بر آن را فری شد مرا از اغراض نفای با در خط جسمانی از
آمد چون از و جدا شد من از غیب خود در بسمانی چون
ایمان تر

28

در میان نب کرده بر کرد بیرون آورد و بیک مپد بیز در روز
 کفتم ای عورت این چه بمان صفت و این چه کرده با صفت
 باید در صورت حال باز نمایی و این عقده محکم پیش من کن ای
 عورت گفت منم ای زدی جو یا صفت و علم سما و صفت
 شکر سید انداز خابت مخربت کرده است کرد عمارت نمیکرد
 و در حرم شهری بر نمیشد و در باله بپشت کرده در بیابان
 بیداد و خود را بر بهورت پس کرده است ناسخ جائزی از
 خوف او کردن نترسد و معصود بنا از نسبت او نزد من نیاید
 و از بجز او بجوی محافظت و نگاهداشتن من بکنند من نیز عهدی
 بیابان بجای خود با خود زده کسی نزد شما آید با خضه ام و خود را
 بغرض نفس زده رسانیده اکنون صدم کسی نمانده و بعد هر دو یک
 گویید در در سلیمان زده ام و او را ز دولت تو صد کرده مرتب
 شده است و هنوز سلیمان ناکره زده بسیار در از دست نمیدانم

در دهن کرده دیگر خواهد افتاد و گره در گره که خواهد شد
 من از آن زن اینچنین نگه میدارم و معاینه و مشاهده کردم از نظر
 کردن در زن میخانه مستغفرو شدم و زن خود را به نگاهبان
 نجیب ببرد **مقطوع** خسته حافظ ببرد دیگر **باید** باشد تو از قضا
 بعد از آدمی که است و حفظ بود **باید** حافظ بر سر خواهد بود
 زن شکری چون جفاست ای راستند شکری گفت اکنون
 مرا چه میگوئی و در کار من چه مصلحتی بنی بر بزرگ آری
 و بر کی جاگر نوی بگذر کل تر می خواهم داد و آن زن
 عصبت من است تا آن کل **باید** نه الحقیقت و این
 که نفس من چون کل از هر لوث پاکست و اگر نه **باید**
 بر زده شود یعنی تصور کنی که بر چشم من لوثی رفت زن
 زن بگذر بیداد دادیم میل خوش روی بسوزنهاد
 امر زاده جاگر شد و هر روز آن دست کل با خود آوردن و
 گرفت سر چند روز با بام **باید** در رسید و نیکام زدم

زن گفت مصلحت نشناختی که تو از جفا کنی و لغت ازین داری

کاران

29
 حاکم کبیر شد باغ را بی بر یک سبزی آمد و زراع را در کل خزان
 شگفت از عاقبت خشکی چنان چون طبع خشک طبعان برت
 و با شیدا ای بی سر روی چنان انشی در چهار دیوار اتندان
 بخوید در خشکی چنان سمن در میان انشی هر زرد یک روز
 امیر راده با اهل مجلس خود گفت درین زمان زهر بود اودان ^{مادری} ریح
 باغی گل نموده است این غایت بر روز گل نازده از کجای آورد گفتند
 ما نیز درین متوجی حال از دستش ف باید نمود چون امیر راده از او
 رسید او گفت این گل از کجا رسید صحبت و این مگدسته از فرخندار
 صبت زن من است روان کردن منی نشاید صحبت خود
 رده است و گفته در نا این مگدسته نازده ترحت تو بدانی در کل
 مگدسته نازده است و اگر این مگدسته نیز مرده گشته بجان لغوی گشته
 مصلحت من هم نیز مرده باشد امیر زلفه گفت حقیقت این زن
 حره خود بود که با فسون و طلسم کل را ما هم نازده دارد
 بدو نیت که بکشد و بکشد تا آنکه در این مرد مسکنی بر او بسته

کل مغز کرده است و خود چون کل دست اینوی دیگر از بند
بر چند ایرزله سینه را بگرد و مثل آن فکیمات بکلفت مردار
قاعده خود نمیکند و اعتقاد فاسد نمیکند **قطعه** نخست اعتقاد است
دارد از هر معنی عقیده نتوان گفت **بند** کیفیت آن در
عقده دان عقیده نتوان گفت **بند** چون این تا از یک کل بسیار
در از و دعوی عصمت بکنند ایرزله دو مطمح درشت دانا و کهن
و زیبا و زنی که از این در اعمال بسیار دل و در شهران زن در
و گفت زنی که فریفتی و ناقصی را از راه بردن جقدر کار است
ضایحه دانی او را بفریب و با او هم نشویم کل نازه خواهد ماند یا نه **بند**
رسید دل در بدست آورد بر این زن فریب زن عمل نمیکند و گفت
بر من بسیار به نینم اگر لانی این معنی هست با او کار توان کرد کنیم
والله نزهه سیمه چندان ذوقی ندارد چون مطمح در سرانی او
زن شکر می با او گفت که ترا همس وصال و اقبال من بودی

دلدار

30

دلاله در محرم نیابت کرد زیرا که راز ازین طایفه کشف نمود و سر
 ازین طبقه در صحرای افتد تو این ساعت از اینجا باز کرد و باد دلار
 این عورت دینی محبت مانیت اگر چه ماه است و در حضور بود
 نه از برای من که خواهم که طلب و محبوبه دیگر حاصل کنی چون دلار از
 نیجانت مایوس شود تو از آن مقام که فرود آمدی لوح کنی و درخت و
 کالاه خود بعد بر سر آب آرتابی رحمت اغیار چند گاه بکشد
 بیایم و فیره معانقه مواصده باز هم مرد را این سخن موافقی و
 سلطان محمد دوازدهم را می بیند این مقدمه از خانه بیرون آمد و دلاله
 بر سبیل احسن دفع کرد و در خانه آن زن کوکی بود و در دراز
 و حقه بود با تشبیه و فرار بالایی آن کتبی از بس نامی خادم یافته
 بکسترد و چادری بر او فرار کرد چون بطنی باز آمد زن جانب
 کت است اشارت کرد همان که بالاکتشت بر فتنه فرود افتاد
 و فریاد بر آورد و غوغا و بنیاد نهان زن گفت غوغا شود

راست بود تو کسبته دار گنجای و اینجا بر چه آمدی و نرا هم بر وصال
 من از کی در مرا افتاد مطبجی خزر راسته خمر دیدند بد تمام قصه
 خویش و فرستادن امیر زلفه و نازه مانند آن مقدسه فرو خوانند
 زن گفت تو بنور است موعودمه را در جاه فری اندازی و هم
 تو در جاه افتادی آری منی **خوف** **بهر** **کسی** **باید** **بشد** **نش** **تا** **تا** **بمانی** **بد** **بهر** **جا** **ونده** **تا**
بهر **که** **کا** **و** **دید** **بهر** **کسی** **باید** **بشد** **نش** **تا** **تا** **بمانی** **بد** **بهر** **جا** **ونده** **تا**
 مدت غیبت در از مطبجی ششید امیر زلفه دوم مطبجی فرستاد او نیز
 بعد از آن جاه افتاد و بعد از آن بلاد گرفتار گشت امیر زلفه گفت
 دو گرفتارم یک باز نیامده بیرون از واقعه نیست و خارج از
 شاید نیست و مراد خود باید رفت و رفتن آن گفتار بسیار
 خود بسیار گفتار بیرون آمد چون در آن شهر رسیده مرد شکر را
 خانه خود زلفه و کل که از آن زن برده همچنان پیش زن نهاد و زن
 در آن شهر

دیگر که در غیبت او شگفته بودید و باز نمود و ما چرا که نترسیدیم
 تمام باز گفت شکر می روز دوم امیرزاده را در خانه خود مهمان
 نمودند او خود همی بنحو زنده بگید در خانه او برود و ناموس
 زن او بنده و قاعده صلاحیت او را در میان کند در وقت
 کشیدن طعام عادی بنی ان برود و بطبخ را از جاها کشید و گفت
 بر ما همانا غر زرسیده است شما جا به نشینان بدوشید و ما بد ^{ا طعام} _{کنند}
 پیش او برید چون آواز مجلس بخزد من شما را آرزو کنم از
 عقوبت چاه و خذا و ما موافق موی از سر و پیش بر دور خیزد
 و از شدت زندان چاه رنگ روی برود و سبیل گشت این ^{را}
 عابد کنیزگان بوشانند و خوانند و بر سر این داده در مجلس ^{نشاند}
 امیرزاده گفت این کنیزگان و گناه کرده اند که موی سر این
 را تراشیده اند گفتند این گناه عظیم کرده اند هم از
 این بیاید بر سید که چه کرده آنه امیرزاده چون شکر روی

ایشان مکرر بنیافتن ایشان که مانند ایشان بنیافتن
 در بابی انزل فرمودند و بر عصمت آن موصوفه اشهاد کردند
 و بر باکی او گواهی دادند و از آن شری او رسیده آرد و
 داد و گفت ای فرزاده من آن عورتی که تو فراسا حاره
 نام نهادی و مردمان را با منجان من فرساده بودی و بر کل
 تازه من استهزا میکردی بنحو اسمی که یک آه باد استموم نامزد
 احوال تو کنم و کل جوانی ترا بساد و مردت دم و ترا هم در
 مع خاک و خاکستر کردم تا بار دیگر نام مستورات مردمان
 نبوی و بر بندگان خداوند جیل و عذاب استهزا کنند از رنج ای
 کلمات لرزه در ابرزاده افتاد و از لرزه و گفته خود استمان
 شده و بعد مغرورت پیش آمد و بر منده ای عورت جانم
 کشته آردی من اهل فاسده از عجم خایده قطره خسته
 را که گوید بدکار چه بودم ز گفت گوی زبنت با هر که پیش
 ندهد

32 شد صلاح صفت **دینی محمد دشمنان برست** طویط خون بخ

انبار ساند با محتره آغاز کرد ای محتره تو نیز در کار خود نشو
و فرصت را مجال مده و عاشق **تسند** را در باب نیاید که

عنی قربت نشو تو برسد و تو ازین عاشق خود هم جدا زنده
مانی چنانکه آن ابریز آده از آن خون کشنده ماند محتره صفت

تا و صفت طویطی بجا آرد و در حال جانب و شاق در دست
بنود روز که برده در عناقیت ^{علی} سراز برده آفتن بر آرد

و صبح مهر **ملوحان** بکن و عورتی اود در توقف **انقاد** ^{کشاف} نخینه
خواست تا آرد و انتب سویی خوب که زود ز خوبا کوسی

صبح از رفتن **زین** مانع دشمن عاشقان **صبح** خود **سوی**
در استان **سوی** **کاورد** **و علی** **کردن** **طویط** **رحمت** **دالی** **دنی** **کده** **ماندن**

زحمت او بدیم چون طویطی ز دین مال افتاب در قفوس **مهر** **زنت**

کرده و باز **سپه** **ماهی** **بعضی** **بر** **جک** **مشرف** **بر** **آرد** **خوب** **ای** **بر** **دین**

نارو ۱۲

اضطراب و دیده در انشقاق لطیف رخصت بر طوطی رفت
^{بغفر از کمال ۱۳} ^{کسر تا ۱۲ روی}
 طوطی در دید سر فرو نشیند و تقابل و از نشسته گفت ای تابه
^{ما اکتفا ۲۵ فکر مند ۱۲ هند}
 سرور و ای سلیمان طهور سمیت تامل خصیت و موجب اندر نشسته
^{تاریخ ۱۲} ^{باز ۱۲} ^{باز ۱۲}
 طوطی گفت در کار تو مشاغل و از غم تو اندر مندم بنابر اند و فای
 طالب خون خفا و طوبی بیایان نماید و محبت خون و محبت
^{۱۲} ^{۱۲}
 بیا که آن شاید نسخه ذکر محبت تو میکنند و نام مودت تو مبرور
^{۱۲}
 نمیدانم که محبت ظاهر او با تو چون سابقه چاه همزه خواهد بود و یا
 چون سابقه ابریک ساعت خواهد گذشت و مودت و مودت او
^{۱۲} ^{۱۲}
 با تو چون مودت با لغزان مع الدوام خواهد ماند یا خون بدون
^{۱۲} ^{۱۲}
 کوه کائنات کذب به ز نسیم نباید که کار شما کمال نرسد و بنیم
^{۱۲} ^{۱۲}
 مانند چنانکه کار محبت را می کامرو به کمال نرسیده و بنیم که
^{۱۲} ^{۱۲}
 مانده جسمه برسد آن چگونه بود طوطی گفت چنان گویند
^{۱۲} ^{۱۲}
 در سواد کامرو و طوطی بز در خنی بچکان کشیده بود و چینی
^{۱۲} ^{۱۲}

از اوقات

33

دفعه از ادوات

انواع تلفظ در زبان درختی رویی نیز بچکان آورده بود بچکان

طوطی فردریج ایدو و با بچکان روبا ه مدغمه میگردد و طوطی در انا و انا و انا

بود و صوت مستقیم را در آن حال به دید و واقعه سینه را از اول

و نیز فیه در آن بچکان خود در نفیست میگردد و سلفط و طوطی

با و خوش و کار و خوشی در با طوطی همه الف تلفت و بود که

با جلف خوشی نشند در ضمن آن محبت بر صلا نیا شد و در ط

ان نمودن با کر فلاح نمود خراز مجاز فاضله بر خود و سیل از

مجاورین منزه و فایده برد **طوطی** خوش از جلف و حسن بر انا خون تو

از زمانه سیر خود را با با انا تلف شده **از** ز غر و سبکی

نمود که **از** با چکان سنج و با غرض اخلاط کند چنان بیند که

بوزنه دیده بچکان لغتند آن چگونه بود طوطی تلفت ضعیف گویند

سوزنه بود شرط باز و اد بر چهاری خانه دشته با سیر کو نوال آن چهار

از حسب بازی شرط محبت شده بود بزرگان او در نفیست سکود ای

نورینه ترا با آدمی چه اختلاط و با ان سال چه انبساط ازین امتزاج
عاقبت ترا افنی مشاهده نمود و ازین ^{نوع} از درج الله ترا عاقبتی همانند
کوه نوزدهم ^{بلا مانع} بنشینند روزی بس که کوه نوزدهم مشایخ بنشیند و حجاب بر عمر
واحدی مکنند و از باب صفت در ایمانی خوانند و خود با
نوزدهم شطرنج می باخت تا گاه بوزنه یا از مزاجی با حشی کرده که او
از حاضران حج نرفتند شده و مبره شطرنج بر سر نوزدهم جناب برده که
بسط شطرنج چون اسافل او یکدم شطرنج عمل شده نوزدهم نیز حسنه

در اندام او کمازی به درین نرده و بالا و حصار برینت **قطعه**
تختی اصل زنت زنت بود **باب** و فایا کس و فایا کس که کرد
موزاب **باب** همان **باب** اصل بر خط خط مکنند **باب** اجابت که کرد
از روز زیادت به شد و از کار او ساعت بساعت
به کتین دارو بود و کسیر و و **باب** هر چه نافع تر آمد بعد از چند گاه
طبیعی صادق و بی صداق که بعد اوست و قنق و معالجات زین
باب

زحمت جوارش از آنش مجرب بودی و علتش زره از آب دفع کردی
 و باد در ازین خفقان خلاص دادی و قاتل از آن سبب خشکی
 نفاصی بخشیدی رسید و کف در او این درد و مریم این جزا
 نیست مگر خون همان بوزنه در خون او برین جوارش طلی کشد این کار
 فراهم شود و این جوارش تبدیل گردد در غار خرمه از خرچ و مرغ
 شود و زهر انعام بسوی جان او فرو نشند ^{سازند} ^{با} ^{الحدید} ^{بالمعدن}
 که ادوی من بسی بی بی و همها گامه ادوی شارب ^{البحر} ^{المنجی}
 بس که نوال در اخون صحبت جند و زمانه نشند و قتل
 او را می نمکنت چون زحمت لغایت بنشیند حکم عند القدر
 نسیم المخطورات را فی شد در حال بوزنه در بیاد و یونند
 زمین بچون او زمین گردانند طوطی گفت ای بجهان اگر آن
 بوزنه با ادوی و شد نکردی ^{ان} ^{خون} ^{او} ^{بر} ^{کز} ^{خفته} ^{شد} ^{کی} ^و ^{جان}
 ای بر کرد در خطر نقتادی شمام با اینی بجهان در بابه آمد و شد ^{بدا}

34

خاطر نیکند

35

پادشاه صید بیادور و تدبیری تلقین کن که آن فراحم از سر منی دروغ شود
 و آن غرض از خوردن برود و سباه و کشتی گفت بعد از آن تو خود
 در ابریهادی عزم کن و پیش او ساکن شده بهیچ وجه چون نزدیک
 ایشان طوطی بری با آنها میندی و از نظر او غایب شو مباد چون طوطی
 ز او بپندد افسوس از این دل فارغ نگذرد بعد از آن تو برود از او در
 همچنان کرده و در نظر صیادی خود را اندک ساخته و ساکنی ساکن شده
 میرفت چون صیاد نزدیک ایشان طوطی رسیده رو باه کنی خود
 را بر پواری مبل کرده و از پیش او گرفته صیاد صیدی بدید نعم الله
 دام بر سر ایشان طوطی انداخته و پسر را در قید آورده طوطی با
 بچکان آغاز کرده که این بلاد کنجی بی رضای شماست که
 شما با بچکان رو باه نزدیک از شما با بچکان از صحبت و اهدو
 رخ کردند می و گفته من شنودی بدین بدین بلاغی انقادی و بدین

وجود تو نیک ساز
 و ساکن شده ۵۷۰

و غایب شد

فید عقیدت غرض ندی اکنون مصلحت است که همه خود را
مردم سازید چون هاد شما را مرده به بند بیرون اندازد اگر
مرا به برد چندین التفاتی نیست من اگر زنده بمانم شما نیز
رسید و با اهل ملحق تو انم شدیم همانا کردند **قطر** نخسته ماری
رسد روزی که فردایش کنیم جان برسد **زرسه** مرده
برگه اما زنده روزی برزندگان برسد **بجکان** طوطی
بجکت کردند و هاد ایشان را مرده انگاشت همه را از دم
بیرون انداخت این در حال بریدند بر سر شاخ نشند
هاد تغیر شد و بخواست تا غصه ایشان بر سر طوطی انداخت
و او را بر زمین زند طوطی با او در سخن آمد و گفت ای هاد غاو
خود جمع دارم ای اندیشه بر خود مکار سهیل است بهای ای بجکان
بنو چه رسیدی من از بهای خود بنوا افتد روزم دانند
ترا با بی عمر بسند خواهد شد چیزی دیگر احتیاج نخواهد کرد من

و خواند
بجکت
بجکت

صاف زلی ام

جانوری ام طیب سینه و مرغی ام لیبی ایندینه در علم اندر این عالم و در کتب
 یونانیات نه و اصطلاح بنفش و در سل ^{نیکو} و در تخم و مقدّمه المعرفه و المراسم
 در الصواب کسب و مزاج است ^{و این} حالت مانده را با اعتدال بر هم و معده فاسده
 با صلاح آرم و حرارت طبعی و سرسام را فردت تخم و از صبار طبع و
 پنج حوشان نفوس کوی المراج را بنظری از نظر ما و خود ^{در} تخم و از صبار
 بیجان حیوانی انار طبع تنفوده و ایجان فرد وجه و جوارت سه و طبقات
 عشریه مشاهده کرده منبت و در ^{این} سرفانی انواع قوت
 متحرکه و متحرک مدکره و بیجان صلی و دو و این نظری معاینه دیده
 من و در معرفت قوت خاویه نامیه و بنولایه و موسسه من ^{مردم}
 و بدان سن نخوت جاویه و ما سکنه و خاصه و در افمن مخصوصم
 و خاصیت طبایع و ساسه الحار و البرد و الرطوبت و البیونت
 نیکو دایم و مزاج تواری جبار و هی السامره و اس معنه و الذابغه
 و الامله منته و الراجحه نیکو شناسم کوی ابن در در شان ^{و المسمومه}
 من سفته آند و این شعر در حق من کفنه ^{آند} **نیکو** قفانه ^و عجب ابن

مُرِيمٌ نَاطِقًا مُرِيْبُ الْحَيَوَاتِ يَا كَرِيمُ
چون این سخن بشنید خوشی شد و با خود گفتن گرفت این

طوطی نیت این بقرایط است در دره ام من افتاده است
و سخرایط است که در دست من آمده است صیاد گفت ای طوطی

را بکار ما و راندت است که رحمت بر من دارد تو توانی که رحمت
بر من از دیگری و علت خدام از روی دفع کتبی گفت که ای صیاد ای

طوطی

کدام بزرگ کار است که تو حوا را می بینی و این کدام مهم عظیم است
که مغوی بمن منجای من است که ای ام که کمال علم و معرفت کلفه از همه

ماه برم و بدو فور محاربت تجاربت ز روی از روی افتاب کنم
بیک نظر صد مرد می در شربت صورت چشم و بیک عنبرم لقبم

در آن

باز از مجرم را خلعت نندارستی پوشانم مرا از روی بر و نهر من
برو این عرض کنی سخن در دانی مرا و بهر قیمتی در دنیا مرا

بفروش صیاد او را در قفسی کرده بر روی برد و گفت این طوطی
در طوطی

37

در علم طب حد آفتی و در فن حکمت مهارت دارد در ای کفایت مرا خود
 اینچنین که ^{در آنجا} بیاید در خریدن ادویه تا ملی نکرده و در بریده هزار دینار
 بخرد و بنرطوط و شیر او شده **قلو** تخم **فلس** من از بنرطوطان
 زح مگردان ز حال **بنر** عاقبت بر دید بنر دور
 نینت یا بر نهال **بنر** روز دیگر طوط بعلج رای مشغول
 و خدمت سبیده کردن گرفت رای را بر و اعتماد شد و
 اعتقاد کت در از او دید و شرب او نیم کله رحمت او برت
 یک روز طوطی آغاز کرد ای رای چون بود اسطه من نیم ز
 تو زایل شد تو مراد رحمت تمام ببیند چون فناء کار
 در زدن قفص مدار پروبال گشته ما از حجره قفص سرودنش
 در ارم در سخن سر ای خود بدار به بان **شهب** اجتهاد حکویر
 تازم و بران بگفتم دست داد و سازم ترا بر بیت اصلی
 قاعده صیغه **بنر** باز آرم رای بکلمات او فریفته شد
 و بمقدات **بنر** از لغز در کت و ندانست که او را در زیر

این عذر است و در تحت این مکرریت فرمود تا بچون کند که
او بگوید بجز و اگر او را از نفس بیرون کردند او را من بال صحت
ان منزل بیفتانند و در حال بیرون آمدن معالجت را این بنمونه
قطره نخنی کف بر کف مشو تا رخ لعل تو شود زرد **چون**
غرفی که صواب است **باید** گفت صاحب غرض نباید کرد **طوطی**
چون سخن را بر ایند با فحش آغاز کرد ای که تا تو کامل و نفع کن
باید آن نباید که کار محبت شما بجا نرسد و بنمونه ماند ضایع
کار معالجت را این بنمونه ماند و بجا نرسید پیش از آنکه نرسد
نرسیده است و رفت تو غارت شده است بر خیر جانب
دولت تو خسته خواهد است تا هم کند غوغای در در امد و مع
چهره معانی است و در رفتی اگر در توقف افتاد **قطره** نخنی خور
نار و امنت **سوی** خوب که رز خوبا کوشی **صبر** از ک
بشد **دشمن** عالیشان **صبر** خردی **در بیان بخار**

38 در اید و زگر و فیاط و بیکر خوب و نظم نمودن **سبزه درخت شب**

خشم چون مسیح اقسام در منزل منور فرود آمد و مسافر ماه از
 مرصده مشرف روی عبا هرت آورد و حجره لطلب احازت بر طوط
 رفت و از برای رفتن چون ماه سر بیع الی رسید و گفت ای شیخ
 لطانی و ای رفیق موافق ملک و العوایب الخوان بل علی که مراد
 شده لغوی روانی دارد باشد که و از حرفت التوافق علیها
 حرفت یا خبری که مراد در حرفت عشق مر سندی آن للقبایه
 الف مکتوب الی انموها الموت و للموت الف مکتوب الی انمو
 هنا الخوان الی الحیة **تلف** و خشم و فراق مریدان شیخ مارا
 نزلت برک و کرم که هر یک مریدان در نذر فرقت درستان
 است مرک و کرم **امشب** مراد از بی ده برهمنی نامن هم مکتوب عشق
 فزان را برین و سنوری در هم و خود میل فارغ جانب سبب التوکل
 مکتوب شد و طوطی گفت سباده مراد از کما نرا عر شد و مار در
 امر امتناع بود لا و کوننده و ناکننده که نمایی که معنی سکون و سکینتی
 بن گفتنی و کون فرق است بسید **تلف** خشمی قول که لفعیل قرین

از سبزه درخت شب

سبزه

عاقلان فعل اضبار کنند هر چه گویند و اهیان جهان نام بران
گفت خوبش کار کنند ای خجسته تو مجموع از درد محبت خود جز
و تو مطوب یا نرا از زنج طالع چه علم به ترسم که ناگاه نشو تو
برسد و نرا چون ان درخت از میان آید و در پنج دیدن عاشق
تو چنان حیطه و تلخ شود چنانچه دیدن ریح از صورت خوب صبط و
ناختر است خجسته برسد الجوز بود طوطی گفت چنان گویند قوی
نجاری و بزگرمی و زاهدی و ضیالی در سفر همراه بود چون
ضیالی هر طغنه بر پر منازل و مراصل صادر نشینند و چون در هم بر طغنه
هرت رب و مایل وارد سکنند و باد صبا هر چند که عجلت محمود
عنان این نموان شد و صبا که باد صند سبک و در این
نمیان رسید شیخ در صحرائی که در آمدند که از درخت او غول دو
باید غمگین و از درخت او بر نهاده و بر غنچه گفتند و چنان صحرائی
با اسبان نوزان بود چهار کسم که پویا یک یک از تنب لقا دارند
بدین طریق تنب بر ذرا کیم با کسی آفت بخار انتر نام کرد از برای

تا فرزند

39

دفع خواب نیش بر گرفت و از چوب صورت زنی تر شد ازان صورت
 را آرزو بدیدی از بنت ترارش تو بر کردی و اگر نگاه بس که نظر ما این
 در آمدی قلم نیش خون کشیدم نختی جان بدیده بصورت عورت
 جدا خرازدنک دادان صورت خوب که بر جاز خوب است
 جان خود را بدو نان دادن چون باسی دوم ز زر که رسید صورتی قشاید
 کرد در غایت زیبا ای و بسکری معاند و نمود در نهایت رخسار ای
 ابا از روز و زبور خالی لغت بخار صفت گری و نیز خود در فر ظهور
 آلودم ایسم نیز خود بدید نمود در حالت زار از خاله کشید و در غایت
 خود کسی دار پر ابر صفت در این کوشش او انداخت و دست
 او را بدیده کرد مظهر نختی زین و زینت خوبان بر دل و حازما
 شد اید دان صورتی خورشید از روز و زبور لغت در زبان اید
 ایسم ضابطه بر خاست زین دید در غایت حال و ملک
 بارز و زینور بسیار اما برین دید لغت اگر چه زنان را از روز و زبور

که او برین نه ایامی جا به بریند بلذ چون من ایجا حافرم صفت است از زیبا بریند
مانند علامات و امارات خود نیاید و در حال کندید حافرم خود

ساز ساخت و در او با سبند و زینت و زیب جان از خوب است

نه زینت و زیب خوبان از جامه قال علمه السلام الفسخت

الباسی تختی زیب پیران اصیبت حد بردوشی زیور

عام است زیب زینت از جامه خوب یا رامانیت نیست

جامه است باس چهارم زاید رسیده زاید رخاست و آن وقت

نهمه او دور صورت دید در غایت خوب و دیگری یافت در میان

مغربی بعد از فراغ طلعت او در داخله است که اگر

این صورت را جان به دل اندر چه خوش لبوی و اگر درسی مسکری

تغییر روح کردندی چه سکو یافت از برکت اندر غم و

خطرات باطل او در حالت در آن صورت جاندار است

مردم چون مردم کی یاد گرفت و شکوهت **نقد** نخبه از غم

نویسنده

توانید حق از دست مردم بکند که تو لقمه خدای خود بکنی هر چه کوی خدای هم بکند 40

ادبی عاشق حس

چون شب طلسمانی از سر آمد و روز نور پاک گشت تقابل دیدند در صورت لاشه زادی
یافتند بر بیت قمر بر چهار تقویم و جمال او شدند و مجنون رف و خال او گشتند و هر

همه دعوی استحقاق که آن گرفتند بخاک رفت بدین است ادبی نم زیر که او

ترا کشیده منبت زر گرفت آنی و دوس مر از میز بر راه او را بدید روی گن

ادبی الیاب

لام خیا پاکت بدینی زر و زور فضل علی اللهی را کار کرد اصیل گشتن

کرده ام و او را جامه زفاف منی پوشانیده ام زانگرفت از نیمه حمیری

ادبی راه سر راه مالاتر از جان نیست و سر میراد و مالاتر از روان نه او

جان بوالطهر من داده اند در بطن لبر در خور منی کوشیده اند

ادبی یک عاشق را چهار معشوق حجب است اما یک معشوق را چهار

عاشق عجیب است **مرد** یک شمشیر شمشیری هر لبر روانه گشت **قطره** خشی

طالب لور بسیار اند **طالع** طالعین دلی بود **حشر** حشر رب را دید

بهر **ماده** در روز دام خالی بود **چون** مجادله و می خورند

جمله

بسیار شد و معارضه و مناقضه ایشان دراز شد گفتند که با چهار کسی
 درین زن تحقیق است و آدمی قابل تجربه نه مادرین کار ظاهر فرمودند از دم
 بنام سرکه بر آید و بر آید یکی که را حکم کنیم بهر آنکه ^{بزرگوار} است و اولی که
 گفتند هر که اول بلور زین جانب میان ما حکم نمودن باشد مردی سیاه
 در رسید چهار کسی حال خود را نمودند و گفتند ما حکم ^{ببینا} با هم
 سیاه خون جمال و کمال زرد بید در آن دعوی ایشان
 شد و چنگ در در آن ایشان زدم این زن شکوه من در حدی
 گاه بشکوه اولی غیر از من شما برده آید مگر و نیز در این حدی که
 من بر شکوه این شهر روم آنها شمار آید کند دعوی من دانند
 تمام آن را بر شکوه برد و صورت حال باز نمود و شکوه کرد
 بود و عاشق پیر ^{بود} در مجرد بدن آن زن و عاشق ^{بود}
 و البته دعوی او را که فریاد بر او زد که این زن بر او رسد
 از دعوی بر بی میرفت ^{که} الطلی بدوزند و او را بکشند و این زن

کاتبه

ایمانیاید

و بخواند

در تحقیق این

دین روزه کان ۱۲

149

صورت

که در این بلاد نبود از برای اجتماع و ایلاف عاشق و معشوق چه بود که او از برای
 کار جوانی چه طوری از خود جدا گشته و از بسبب هم بری چه نوع دل از جان برادر کرده
 برسد آن چگونه بود طوطی گفت چنین گویند و فی راسی بهلسان و حریفی در دهان فاش قدرت
 در عالمی روزگار علی بنهم از و مکنده بود و افشند که خانه او در لایق چه گستره اند
 نیزم نگاه در دلی بی سبب روی او شدند و فلسفه او بخت موی او گشت در ویش از او
 عشق نهال او را غم نان پیش خود انهنی در غم جان افتاد اگر چه هندس در در این عقل او را
 تا آن گشته و مکتب ای در ولس این چه بود ای فاسد که در تو تو افالی و این چه حال است
 که در نخل تو مکنی شد در دیار با بون چه خرابیت کردار با شهت چه خرابیت
 و ما عشق از برای سگر و مکتب در نذر عشق در عشق و فایده محبت است نه طایفه
 و بعد از چون آن حیوان که در عالم کلم عبارت اوست پاره ای گفت گفت از این
 او را منع میکرد و از صحبت خود با سگر دانید حیوان گفت شما در صحبت خود چه مانع
 میشود و از نزدیکی خود جدا دوری افکنید گفتند از لاله که خبر نامه حیوان گفتند
 عشق و محبت جز شرف نیست اگر شما را باز بینا بود پس تمام باز اوید زیرا که محبت بی او
 بیرون رسد و نیز جز محبت **صورت** محلی عشق بهتر است **صورت** صدق
 بعضی از بهانه است **صورت** کی از در صدف او همان **صورت** است در ویش از او در دلش **صورت**
 از چند از در ویش برای بهلسان پیغام کرد که من دختر ترا دوست گرفته ام و در این
 من دو در که ای منی و با دنی خود نظمانی که در نذر محبت محبت شرف است

اگر نه آید پس بسراورد
کار است نه از او نیست

43

که ملامت با کسی گفت کرده میباردم که ملامت کردی ای شیخ الله در دادن
 سینه زنی که گفت ای شیخ الله در دادن سینه زنی که گفت ای شیخ الله در دادن
 در دادن آرده ببرد و کوسری که عثمان خواسته اید باطنی او در دم اگر ماضی شوند در حال
 سر لذتی جدا بکنی و پیش آن بنه اگر در بند ماضی که بکنند با من بگو تا بنیر دیگر کن
 و بسبب دیگر لذتیم در دولت سخن کرد رای سلیمان را داشته در کردن که پیش رای هلم
 او در رای هلم آن چون لینی جو مودی دید در رای سلیمان اتفاق گفت
 همه عالم جز تو کسی این جو مودی نکرد است و لذت رضای در دولت از خود خواسته
 پس دختر خود سلیمان آورد و در رای سلیمان است و گفت این ترا کز کس است
 و خدمت کار است بر منم هر که خواهی او را بدهی **قطعه** بخشی که در آنه مستقیمه اندک
 در ملک فضل ختم اند اما در خوشش بود دولتشان تا از روحان خوشی است
 طوطی چون سخن از این را شنید خسته گفت ای طوطی دستگیری را رای سلیمان از آن
 از دست سینه زنی که در دولت سلیمان بودی که از آن سینه زنی در آن ملامت
 ایهم که طوطی گفت چندی که در رای سلیمان را بر موی که تمام سرش بود و وقت
 بودی ایهم وقتی چیزی سردی و هر چه ماندی لذت را از سینه زنی که در
 ای کار کار او با فلک کشید و عقاب را آنچه همه وقت خسته در دست مع کشید
 او را ایهم در دست ماند از نرم رای سلیمان و ملامت آثار آن ترک کرد

ک

ک

ک

ک

و جانمی می فرزند چون میلی خندند زهر رفت طایفه دید در قمار اوم میان
ایشان رفت در قمار شد هر چه بود و هر چه بود علم داشت یکدیگر
درم دیگر کردند او باز ماند چون حرفان طلب مال کردند از او
خود کرد و داد لبت طاک که فردا وقت طلوع آفتاب المال او درم فهو المراد و کلام
و کلامه نماند از آن باشد خود بازگشت تا بر سطح ایوان رود و مال
درم بکند در انما و لا بر سر جراحی رسید در جاه نظر کرد زنی دید
غایت جمال بر رخنی نشسته و در یک ایوان بر آرزو غنی بر دیدگی آن خانه
والت صفت بر آن او دغنه و بیبری و زلفت پیشش بکشد آن نشسته برین
و حال از یک دست و دست خود بر او فرستاد دستونه که دست او یک
مثل آن دستونه که دست نسیب بود و با زوجه لیل و نهار مثل آن دستونه بود
بر معنی در شدن آن مثال شد زن بجای لیل و نهار کرد تا مال او را بر
اندک است دستونه و دم هم فرستاد بر معنی که نمونه لیل و نهار بود و جوی
چون آن جوهر طلا و کور فونی برید چنگ در دغنی او زد و ای که او اصل
کور که کجاست است و کس و من که کاشا و مخزنه آن گرفته بر معنی لیل
بر معنی نیز چون آن مارا قیمت بر دستش ریخت و گفت ای بری
ز تو نه ز کجاست بر معنی یا در هم بودیم خدایت بر لایحه داد و گفت
یکدیگر

یک درم یقونامی تا زن راوی از حریفان کفاز بسیارم لبره کيفت این
 دستوشه بگویم رای یک وینار داد بر من رفت و باز آمد غامضه ای و آن
 44 نل بر لای کف و آن دیک چنان و آن بیه فریوت هم کف رای کوا
 شد و بر سر منی ه برفت و همه عالی لکه از بر من نشند بود معانه دید رای
 در چاه فرو رود و بر آن تخت نشست و کف ای عورت ز کفیت در
 محرابی بجای تخت که از کف و این دیک دید که آن چسبت را بی برنگ
 که بند صرحت آغاز کرد من دختر ملک جنم و فرشته تا سال
 که این ادیب مل یعنی من در آن است و جواد در کار من حرف کرد در
 مدت یک لحظه روی یصال من دید و یک نیمه ز یصال من بچینا بنا لکه
 در آن صعب در رود اگر سلم بیرون آید مال از دل و جان قطع او تویم و از
 جان شوق داد و دریم اگر چنانچه همه وقت در آن یطن نوزان لایحه
 اصل من است که در این صفت بر سر من است و من را خورد و در آن
 حیوان بیرون آید و هم بر نعل ما روید که در حرم منی وصال ما تو در زوار
 اتصال ما کرد در مرتبه که این روغ در جواد است این بیه فریوت
 درین بونه در رود چون از کف بیرون آید و نه در دستا فوت
 تر آن کار کرد و چنان بود ای بیون بگذارد و در این بیان دیک

لا اله الا انت لا حول ولا اية الا بك لا اؤمن غيرك لا رب الا انت لا اله الا انت لا اله الا انت
و از مصالح و نجات خود در رقابته از دل خصمت با هم که ترک این بند
السلاف خود گیرم و نه مروت و فتوت فتویٰ میند که از بر او بگذرم
و محبتش تا در سال بگذردم **نقطه** کج راجع کنی تو حمله
کار بر وفق دل ستم نشود هر که او را کسی نذ صایح ^{بها} از وقت علم
رای چون این نقطه بر غصه اصفا کرد و در برابر حیوان با خود کرد
سروندم خود بدان تر کرد و در آن دیک چون آن فروفت و در دو
و بلاد شدن گرفت خود چون بدان آنش محلول ^{در} و در هر دو
آید چینی چون آن بدید از تخت فرود آمد و در بای رای افتاد و رفت
اگر چه سالی این پیر جلوی هر کس مایخت اما آن روزی تو بود قطره ازین ^{در} حلقی
رو بکلی نیند و راه جوش این جلالت هم لوقت تو رس نیند اکنون بهره
پشت رسته فرمائی مطیع ام و بهر چه ام کنسی زمان بر دارم رای گفت ای زن
در بارین دل این اندیشه مینوی در سپهرین ^{بها} مکنند فتویٰ که تو را در خستری
فتویٰ تو مینوی پیر است ^{بها} برای حد او خود را در رای تملک کند بودم و لذ
برای که تراحت او ترک ملک و ملک خود گرفته و از تو این اندیشه مینوی
پیر است ^{بها} مشرب موصله تر آن تاخت و نرم معافه تر آن

کوزه

بخت

45

این اندیشه ز دل تو نیزم پس قندی لؤلؤ از جویان بر روزوی ان پیر مایید بپیرم در ان
دیگر جوشان درون رفت و یقیاسی هشته سال بیرون آمد پس را می رسان
ان عالتق و معشوق و قاصد و مقصود ~~و مقصد~~ و مقصد و اول است و این ترا
وداع کرد آری بادشاهی مبین است که بار رخا باشند و غم بر ایا خورند و لذت
در دست شده را دستگیر شوند و پایی در آنگاه را پایمیری کشند فیصل بن جصاصی
نه در عهد کفایت اگر در ادعای باشد منتی است و دعوی است قبول ان دعوی
در حق بادشاهی مان عادل حرفه کنم گفتند چرا هم در حق خود حرفی
گفت اگر در حق خود حرفی کنم منافع این دعایم در حق خود مخصوص باشد اگر
در حق خود با دین مان حرفی کنم منافع ان بهم عالم و اصل و متواصل کرد **فقط**
نخستین در دعای شاهان باشد کار باید بودشان دلی گت زنگی یاد
ن اول زنگی بر عهد حق است چون طوطی سخن اینجاست نه چینه
کرد ای که با تو ای پریای عشق و در عجب و اولم طوطی در ان مثل
ان خدمتها کرده است من که پند این خانه ام و جگر این آستانه بی توانم که
خدمتی را بکنم بجایم ترا زودتر مقصود و تورا من مشایخ زودتر
در است که از برای سی باطنی من بر خیزد و جانب کفایت در دلی تو

ر
ر
م
ن

خجسته خواست تا بچنان کند غوغای روز آید و صبح بزمه گویا بکن دورفتی کو در وقت
بقادر **قلم** خسته خواست تا در شب سوی خود بیکه روز خواباوس
بج از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقان است **هم خورس** **دین**
دینت **دیر** **واضحی** **کند** **بک** **بزرگ** **بید** **و** **خلاصی** **دانی** **او** **ششم**
چون ناچار یک دیده لقاب در دیوان لغز رفت و بر بدی که الم از دولت
خانه مشرق بر آید خجسته با جسمی علیل و چشمی کلیل بر طوطی
دلفت ای ملحق بر از دای منطو اضا را بخوام که نماندت خود دریم خود
سویان کنم و دیده چون چو دوده خویشی را بپیردن کشم که من در الواع بلا
از بی این چشم لقاب در دم و به بلا مبتلام و در مر این روز بسبب نظر
آمده است بخندم که مرا اندام بیا صفت کیشم او معلوم نیست که اندام کو
در من ناظر است که شداید روزگار بر من نازل شود طوطی گفت ای خجسته
که عن بر العایمه هر تو دم و لاله چشمی کشیدم بر این طوطی که مالک
بر که چشم خود از زان دیده که بداندنی او هرگز نماند و باین چشمه قستی ما موصوف
طار الله تراره روی بپس خود دید خرابی ما خوشی است متعجب شد و پرسید
رو تو در چه خرابیده شد که لب بگفتی روی روز من بر کیمت کار بودم
انجمن بقا و هم ای منی خرابیده شد و بر او از این کیمت پرسید
ما موصوف

46

ما مون گفت از تو برخاک سوار شوئی بر آن نغستی در و تو بر کمر خراشیده نشود
 و مقصود او بدین لطیف بود ای حجتی تو نیز از جوشیم بر و ^{این} ^{دکان}
 می کاشتی شدیدی که تر به پیش که در بر پیش تا سی و فلک میری که تر آفرینی
 شد بر که عرض کشیدی **قطره** نجستی مان لفظ خود میدار باطنی می
 نزار خرد است ننگ در سخن جفا گاه آنچه بر آدمی لطافت را
 حجتی لغت ای موقوفه عهد و انبیا طاعت که نه چون مراد در ذائق تو
 رفته شود لفظ در کدام جانب باید درشت طوطی گفت وقتی ندای
 پیر رسید چون مردم از برای شستی اندام در حوضی در آید لفظ که در آن
 باید درشت مذکر گفت چنانچه خود تا طرازی بر دایس ترا در حضور
 دور ^{نظر} ^{بصر} دورت باید درشت تا او را اندیشد دیگر اندیشد مندر ننگ و
 خیال دیگر در دم تا نماند و او را بر ادبی باشد خوب و بازاری بود
 در خوب بر نظریه باید دیدن و اگر به بینی و اگر به بینی تر از آن بدین
 همان معاینه شود که گزین با دقت و از لفظ به معاینه شکر خسته پیران
 چگونه بود طوطی گفت ای که با تو در شهری از کلامی مندر با دین نمی بود
 با مکتب طاعت و سلطنت طبع بعد از انعام (ایام) ^{و القوانی} ^{و القوانی}

و بی...

مفاهیم جوانی او را پیری نمودند و شد اهل نجوم و الهیات علوم چون طالع نوردید
 در دوازده سالگی خطی عظیم بدو مخطوط شود و آفتی آمد که
 بدلیخی کرد اما زودتر از آن که مضمون خلاص شود و عقوبت از آن در ط
 مناصی برینند پیر حور است تا او در حجب انواع علوم شود و مالک
 اجناس فنون کرد و پیش معارفند اما او بنیاد ^{طبع و کند} است
 خاطر بود مدت دوازده سال علم و ادب و حکما و بلیغ و جد و عهد
 بلیغ نمودند در و اصلا ارشدی ظاهر شد و در علم از علوم ^{حادی}
 نکلت آری الرحمن علم القوان ^ط حکمی علم و ادب قوی
 خوشی که بود بدو خندان تا آری کنند خاص بود علم از ادب
~~خشی دان روزی بادشاه علماء و بلیغ را بخواند و در کلاس~~
~~دینی رفتی او را در آن آفت یکی از علماء رفت زود از علماء~~
 و امارت کسفی موثر است درین کواکب ننگ سلطنت تا از
 کوبی ناطق وقت است از او بود که نظر او منقضی پلوت ^{بود}
 و مختلف غیر رشد بود هر چه کواکب از طالع او بیرون می رود
 اکنون تشریح آن ای لیسر از من نیاید لذت تا پی هر دو

رف

در آن

درین دوازده سال حاصل شده است درین شش ماه پس از این حاصل نمود و بفرزندان علم و فنون
 کرد و بدو شاه فرمود تا همچنان کنند حکیم او را بر خود برد در حال خانه بکتاب بخت کشف
 و بلوان و برطله و حیوان او روش و صیغه کرد اینده هر جای علمی در آن خانه از تصویر کرد
 جانیه سمیت از فلک شماره و دوازده برج و کواکب ثانیه و سیاره و مقلب در علم
 آورد و جانیه لکها شرح و صلوة و صلوم و رحم و قطع صورت بگرد و جانیه لکها
 از جناب عقل و آسایش در وید و خوراک و شیا و بیت نفی و دلیل باز نمود و جانیه
 علم ریاضی و اشکال مثلث و مربع و کتور و مستقیم و معکوس و کثیر کرد در این جمله شرح
 علمی بود که در صورت و معنی او در آن خانه نه ثبت است تا بوالدینش بر موقوف
 شد و سایر حکمت بر او مکتوب است عنقریب آن همه علوم را حاصلی گشت چون
 در شش ماه شد حکیم گفت ای شاه از آن فردا آن دوازده است که از آن حضرت یاد
 شاه خوانند بر دو حاصل تر از معرفت امتحان خوانند که در از هر چه تر الوالی کنند
 باید که جواب آن بخوبی و زود و با صلوات بگویی و در هر چه امتحان کنند باید
 از عهد ان بخوبی و زود حاصل شود تا آنکه در حقین از آن علم کتب
 آفرین کردم الا بیا در طالع وقت تو لطو کنم تا تر از وقت بعد نمیش نماند
 برم و من سخن فرخنده دست بوالس نشینت و بستم چون علم در مطالاب رفت
 و در طالع او نظر کرد در وقت نزد و جامعه بدو بدو و فرزند بر آورد و وقت
 ای شهنش دوازده از آن بعد علم بلزیکت بیرون آورد دم صفت کرد

47

دست و دست
 دست و دست
 دست و دست

دستم

می بینم که تو خطا شده است هفت روز بر تو بخوان کران می رانم که ترا در این هفته بیجان
است هفت روز بر تو کران تر و هم تر انس نهنگه دران را مخلص بود در یک خط
وان نیست که تو کتب را از کفین فرود بندی و درین هفته اصلا سخن نگوئی و اگر سخن
گوی جان خود را در خط افکنده باشی گشت شکم و در آن مسمم شود و بجای

تقریر نختی در هفت روز غم دران تا چهارم می آرد یک غم از دفع
کرد از خود کس صد در غم بجوم می آرد و چون ناله یکه او را آب
عالم را در تحت ضبط خود آرد در آن ناله را که حضرت با دوش برودند و چون
که خود کنند که سخن گوید او اصلا سخن نگفت با دوش گفت بر اینان که باور
نکرد بود که او بر حکم عالم و ادب خواهد آید و سخت سخن در بیجا می گوید و بدین
گفت اما او خود اندک سخن که می گفت آن هم فراموش کرد و زرا او نماندند
باشد که او در جمع بجا نشرم می کنند او را در اوجم باید نترسید که در سخن
بپنجان آید و در حرم کینز که بود که با او شیفته روی او بود با دوش و رفت
اگر آن شد او را در منزل خانه خود روم و پیشکش فکلیج در گفتم با دوش
فرمود نیکو باشد کینز او را در منزل خود برد و لقمه شوق شد خورد با تووم او

حال آن خود تو با تمام ابرو و چون آرزو کار مرا بعت اول اموات
نمود و در کار درم شدند من در آری و نفس نشسته ملائذ وصال خود کردی
شانه

و در سخن همه آغاز کرد و در وقت
تا امر فرزند با باریست که در متن نوشته است
از اینست و جان من بسته بود با تو

ششزاده چون این کلمات بشنید و بنویسید که شیره در او میسند با زدن و نداد
 در ذکر لیت و سخن خشم رگوده از منزل او بیرون رفت و بعد از آن
 ۱۷۸ لریزه افتاد و گفت این چه غلط بوده من کردم و ای چه خطا بود که از من رفت
 برابر مریخ او چه اطلاع بود من او را بر خواگاری اطلاع داد و گری که از او
 بوی خون آید در میان نهادم حال می چه تو زد و کار من تا کی شد میرزا از لاله
 او در سخن آید و ترکت کرد من گفتم که تا بدیدم خود بماند رگنه خودم بدو بماند
 بست از حال جامه من بدید و ای می بخراشید استغناء کنان نخوت باد
 شاد رفت و گفت نیکو بسری که تو داری و خوش نتیجه ایست که از تو زاده
 شده است که او میخورد و ما مادر عشق باز گفتند و باداییم هم بستر بودیم
 که اوست بادش او را در منزل خود بردم و چون مادران با او گفتن از شرم
 که ای کو بر منش و ای در صدفت که سبب سکوت بر چهل دانی
 حیرت و موجب خاموشی بر صدف زبان که چه او خود را خاوار کرد
 که من بخون تو ام تو سلی من باش و من ز مادر تو و من من از تو شوق خا
 قفل سکوت برد و چک که است و شوق جبار تو بر سکوت بر لب
 نهاده مثل این کلمه چند بگفت و گفت من کرد و اگر می شنیدم در زین نزد
 من کرده

و تشیع و تفریق در میان نیاوردی هیچ مانده بود در آن عصمت را
بلوشتی عجم صیقلی بلوشت کردانیدم و ایسی عصمت مرا با کلاش ^{مخفی} بخورد
کرداند حضرت بادش و حکمت الفساک نام داد من مظلوم بودم و آن
من ندان شقیقه لبنا بدوش از لفظ و این کلمات مستتر بود و حضرت
و از استماع این صورت متغیر و متجز شد و گفت اگر چه او مار افروز است
اما سلاطین را همیشه تکیه خوبتر از عدل نیست امروز ما را عدل عمری باید
گفت و انصاف این مظلوم از الوشمه باید ستند فرمود تا او را در حال
جایی است برند و قطع رین از خون دور بکنی کردند این بادش ^{بگفت}
ذریه دشت ذریه اول سیاف را گفت بکن زمان دین کار تو نفس کن
تا من حضرت بادش و روم و سلسله انصاف بجنبانم بشد اول
بر آن سخن خرم نمود این کودک ازین در طه خلاص و حاجت باید ذریه
تخت عرش سایه و کرسی پاینده بادش و رفت و گفت بر رای
عجم نیکو او شنیدست رعایت است ^{بگفت} در آخر بچیل دیم
کار برخلاف نیایی بیاید کرد و گفت ^{بگفت} در طه خلاص و حاجت باید ذریه
زمان در در عمارت کوی کرد در در شادمانی شد مگر سمع اعلی است
ان نظر من زبیده است بادش فرمودان چگونه بود ذریه گفت در عجمی

دیده با عماران
مخوف

چنانچه

گفت در فلان کوشه حوله نخی رفت روی دولوی او بوسید و گفت از بلاد
 بزرگ خلاص یافته زینهار یعنی زمان بیرون نزدی نباید که باز در چنگ آن
 گرفت آفتی طبع ما را از آن خود کرد این خانه خود آهوی و گاه بیکه یا
 اجازت درون در آئی و ما را بمش بده خود انبی می شناسد که درین اسناد
 بود سبق عشق بسیار تکرار کرد ز دست خصم خانه بوسید و او هم لذت خانه نکند
 رفت وزیر گفت این جوکایت از آن کفتم تا بر لایح لاکت می شود بود
 زنان را زیر بر عیال مگر و تحت پرورش آید غدر می بود کنش این آن نباشند
 و گفته این آن نباید که در از صفا و این حکایت و از کتعام این روایت چشم
 بادن کم شد و آن غیب او فروشت زمود تا پیر بوزندان برنو ^{لطیف}
 روز کار دیرینه است چه عجب که دیده باشد او کریم در بهت آن کس تا
 کین ملودید باشد او روز دوم چون جاریه نقاب بخار خا در کرم کرد
 کینک بادن کرم در محل داد آمد و الهامی الف کربادین و زمود تا پیر
 سلاست بجای برنو و در دوم پیشترش حشرش سیر و در دان پیر حوت
 بادن و بارگاه شهنشاه رت گفت که در لایح باد اشتاب زهرت
 تر است و اما سلاطین زشت تر کاری نکند که عواقب در دو چشم و لفر
 او دریم زنان را زیر بر کایه دلایع باشد و در موجود در افعول در لور لوت آن
 اگر کسی ^{افقادی} ^{خدا با بر داریا} ^{بماید نمود}

کاد

را اعتماد بناید کرد مگر بسع اعلی حکایت آن تاجر وزن روزن سیده است بادشاد پیر
 ان چگونه بود وزیر را نظیر گفت وقتی تاجری بود با مال و منال زیاد درشت فالقه و فاجره
 وقتی تاجر جانب تجارت رفت زن او غیبت او غلبه داشت و در هیچ غیبت
 حاضر شدن گرفت چنانکه کله کله محافل شد و دست زبوی مجلس چون
 تاجر از تجارت برسید هم در حرم شهر نزول کرد زالی را بخواند و نقدی بردارد
 و گفت من مردی را که زنی ام چند روز اینجا خواهم بود و زنی را من زیاد حاصل کنی تا
 روزی چند مونس وقت من شو و غم خواری من کرد زلال ام آن نقد را بران زن
 تاجر برد و گفت صیدی فریب در دست آمده است و تاجر با مال و منال رسیده
 است میخواهد که چند روز اینجا باشد اما حرفی لغوی طلبد بر خیز و در هر دور
 و هر وجهی که در او را فریفته کنی زن در آن مجلس نشو و خود را دید صاحب
 از اینجا زن آن حاضر خود بود چه در از سر حیات و دست در کارش نشو و زود
 فریاد بر آورد و گفت ای مسلمان مرا از دست این یا لایق فریاد دست رسیده
 شش ماه بشد که او جانبر روان شده است و من دیدم در راه او در دست روزی
 که از آن لغو است و تیر و زنی شهر نزول کرد امیلیت یک فراموشی کرد
 از این سلاخی با مال این نمی شناسید هم از این راه بگذر قاضی میر و مکر

50

غیبت

تاجر

حیکم مردمان بحصا میان ایشان دویدند یکروز از فرصت خود گشتند و با همت
 باز گردانیدند و اول وقت زبان داری و مکسزی و دغا بازی از پنج بیرون رفت و گشت
 در خانه رسید **نظم** خجسته زن تمام حیده بود تا ندید تو قبول شان باور صد جگر از زبان
 خسته بود زشت شد زن زبان آرد وزیر چون سخن اینی را شنید تیرنگ
 بادش که کم شد و صولت فرزندش فرمود تا پسر پسران بر بند روز سوم چون
 در آینه روز **خجسته** از آینه دان مشرق بیرون آمد کیزیک او شده فرمود تا پسر را بایت
 بر بند وزیر کیوم کفرت بادش و بارگاه شهنش رفت و گفت که فرزند پسر
 چای باد آید در جمیع امور فعلی است محمود و عجلت در همه کار امری مردود
 قدم در راه مسموح نباید نهاد و بکفته زنان فرلقه بیاید شد که نوش زنی پیش
 بود و شهنش **میر** نیز تیرنگ شد مگر کسب اعلی حکایت آن خجسته ران و
 زن او نرسیده است بادش فرمود آن چگونه بود وزیر گفت وقت خجسته آن بود
 خجسته برشت که راه روزی هم در خجسته میر اند زن اولی خیمه آرد بود در سید
 ی نهاده بر تویی میر در امان آرد با جواد ملاقات شد چون نقدی در کف او نهاد
 در آرد که بر برد تا او از آن کوشه بیرون آید بر آبر چون کوهی بود آن کوه
 از آن پسته میلی خست و در سید او نهاد زن بعد از فراغ مصلحت سید بر کرد
 و بر لویی رفت چون تویی میلی پسته بدید معنی شد و رفت اینچنین گشتند
 که نوبت مصلحت

این روزی و این چنین کرد و در وقت
 در وقت خجسته از آینه دان مشرق بیرون آمد کیزیک او شده فرمود تا پسر را بایت

امیر

که تو بر من هیچ کاری کاره رید که تو بدانی لغول میباشی زن چون ایحال بدید بر نور
 رخ زرد دوشش من خود دیده ام کوی من بجهل دنبال تو آید دست از زنجیر خوابت باز رید
 کفتم رو کفتم سیل لذت لب ز روشی خود را خوردن ده تا کرا که بر روشی تو بودم
 بر میل افند و او از غلبات حوادث مسلم مانند من این میل لایه بانیت حتم ام
 تو نیز همین نیت نخواستار معی رفیع عیالات تو شود در رفیع مهمات تو آید روشی
 ازین سخن فرلقه شده سیل پی خورد در روشی آن زن بوسید و او را با صد عورت
 باز گردانید **قطعه** کشتی زن فریبها دارد خولتی ز قید او برای ما ز بر **نور**
 زن فریب است از رتایایی وزیر چون سخن اینجا می شنید بادشاه را دل نرم شد
 فرمود تا پسر پهلوان بر بند روز چرام چون حاتون فلک از جلد حجاب برور شد
 کنیزک مادرش بیامد و جایی داد خوانان است در الکس الضرب کرد بادشاه
 فرمود تا پسر لاجی برست بر بند وزیر چهارم بدرگاه بادشاه و بارگاه شهنشاه
 آمد و کفتم مقور بر زانی عیال باد که گوشش سخن زنان در استی محض خطاست و کس مع
 بر قتل و کشتن عیان سخن اگر دفتر در ملزنان بوسید کوی روحی نوشته اند
 اگر زار دیوان در کید ایشان وضع گسند کوی قلم بر کاغذ نهال اند حکایت
 تجویان که ملزنان می نرست و آن زن که را بجمع بیا بر سید است باد

مت 51

زن فرمود آنچه بود وزیر یا بطریق گفت حین گویند وقتی جو را بر بسوی سر
 رفت که گنجان ببول و غدر بای آن و جمع کند تا مگر ای که زمان کرده
 همه معلوم او شود و غدر بای مکن و الکی اندیم مفهوم او کرد و توان که بر الطمان
 مستعد در بیجا مگر با تو اند کردیم عورتی با و غدر تو اندام لیسید مدیا بخوان
 زحمت دید و بی یا محال مرزا حمت کشید و از مکر زنان دفتر جمع کرد و
 پیر دخت وقتی در شهری در رسید شخصی او را در خانه برد و بهایی در
 دینو ای بی نه را به بیمار دینی او وصیت کرد و خود را صلیح رفت آن
 زن را غار زد ای جوان در صندوق چه داری گفت دفتر بای گفت
 چه نبسته این گفت مکر زنان زن گفت بر مکر زنان زن گفت در آن
 توان یافت مرد گفت ظاهر و غالب آنست که توان یافت زن دست
 جوان بوسید و در گوشه جرد در ملاعبه و ملائ شد لجه از فراخ حجاب و امام موسی
 چون زن از وجد اشک فریاد بر آورد و ای عسویه ای اهل محلت فریاد رسید
 خلی جمع شد و عسویه گفت که در این جوان چون احوال بدید همگوش شد مردمان
 گفتند سب عسویه چه بود زن گفت شوئی مرا که سم است قدم برزد
 در رویش را همان می آید حاله در رویش را همان آید و خود را صلیح رفت
 / اعلام

کلمه

منی طعام منوش آوردادم او میانی که لقمه گرفت که دیده بگردانید و کف در دمان

کرد در من ترا رسیدم شبید که بعد منی ترا منزه نمودم و بخدا ابرو را ^{در من} ⁵²

بخواندم شما را بخواندم تا آید در حلی او بر من دست برورد و گفته چنانچه

النون باز کردید که شما به ثواب رسیدید و او هم از سرشته فراموش کرد چون مردمان

باز کشند جوان آغاز کرد ای عورت این چه حرکت بود که مرده را در تنگه اندازد

زین گفت ای جوان مگویی که این لحظه کردم بر میان که درین دفتر هست

چون آن جوان در حال پید در حال دفتر بالبوخت و پنداشت کوی ^{مست}

اندرو پایی آن زن بر رسید ^{تقطعه} خسته مگر در زمان نیست تا ندانید

تو قولشان باور اگر تو کسی را نتغف درون صد کفینه شود مرکز

نان وزیر چون سخن لاجی رسانید بادشاه فرمود تا ابرو بزنند از بر

وزیر پنجم منشی بر فلک لوط حضرت سخن می آید الهامی غم و غم

بر لایع عابد که بیک ^{کلمه} از زمان چیزی گفته بود که هرگز از دیوان ^{کلمه}

نشود بیک لحاظ از آن ^{کلمه} من کرده هم عمر از ایلین آن ^{کلمه} بره کرد

که گفته زنان در گوشش بنیدارد و خود را در گوش ^{کلمه} بنیدارد

که زنان در تپایی ^{کلمه} و از فرق تا قدم ^{کلمه} و عذر ^{کلمه} ^{کلمه}

خواب

چو عیبت آن روستای خوش و گسسته از سیه است باد شاه فرمود یکی از بود
وزیر لایق گفت چنین گویند وقتی دیقی را بود صالح و او را نه زن پس بود
سینه کدر غایت مکر و حیل روزی بر بال شسته بود جوان او را در نظر آید در
حال بمانی صبر از فن احوال ببیند و شهباز سکون از سر عدوت در صبر
زن لغونه دریافت که او شیفته روی من شده است و او خسته روی من
گشته از بالا بر بام فرود آمد و دست خود بر کردن و گوشت را لید و باز بالا آمد
جوان هنوز تو بر در باز عشق بود و او را هیچ معلوم نشد که کف بود در طلب
از سر سگوشی کردن چه بود بی فتوی بر زلال بر در از اینجا که نماند او بود
آغاز کرد از زنی من کوشش و کردن چه بر او است زان گفت اولفته
است یعنی زن بر من لغوت تا بر دست او یعنی تو بگویم جوان
عورت بران زن فرست و کیفیت دراد خود را ملا داد زن بران عورت
بر آفت و او را در دست و دست کشید **کشیه العبره** مردی را سیاه کرد
و گفت تا او را از زنی میزبان بیرون نکنند چون آن عورت
بزان جوان بر سید و احوال خود باز نمود زان گفت ای سیاهی رو چو ا
رثت را شست چون در آمد و جهان رنگت را نیک کرد تو مردمان

میزاب که او را بیرون کرده است درون ^{دو آبی} چون شب در آمد جوان از آن
راه برفت زن میاید و در گوشه با دم لبستر شد و گفت ^{بمکانه}
و میخواست که جانشیت خود برود و گشته خود را دید با روی ^{خفته} 53
در حال خلیج از پایی او بکشید و برد تا با موادش هم کند و به کلی منکر نشود
زن برخواست و گفتون را لغزت کرد بر شوی رفت ^{از او}
زیر لقف ^{علطید} میا تا در صحرایم و بگوشه لبستر ^{لغت} بگوشه
ایا آورد و هم در آن محلی که با عشق ^{علطید} بود بغلطی چون شوی در او
او را میدارد و گفت بهر لولین ^{لخته} نزد اینی ^{بدم} و خلیج از پایی ^{میرود}
از بزه کاری نترسید از رسیدن این کیفیت ^{در بر پور چشم} شد و بردن
خلیج ^{بهر سینه} دیگر حمل کرد با مواد پیرا آمد و در شب ^{در روی} نه بردن
خلیج ^{لغت} گرفت ^{بهر} لقف و گفت ^{نیکو} پدیری ^{ما} تویم
گوشه که ^{بنا} عورت ^{نور} خفته بودم تو میامدی و خلیج او ^{بهر} می آن
مرکبان ^{برادر} میان ^{لخته} لقف ^{اما} تو در خانه ^{نمودی} ^{بنا} که ^{لوم} پدیرا
از بردن خلیج ^{نرمند} کرد آن زن ^{بهر} ^{ماده} ^{مکانه} ^{خلف} ^{چونان}
عنه ^{مکر} از زمان ^{زاد}

بگزاره که بجای رساله ملک است وزیر چون سخن انجام رسانید
بادش هزمو دتال پسر از زندان بر بند روز ششم بیست و نهم از روز فلک از سمت خاور
بر آمد کینک بادش هزمو دتال پسر را بپست بر بند وزیر ششم سر سخت
عاشق سیه و کسلی پایه راه را یافت و گفت بفر بر راه با که طبعه
بفتر از زنان نیست و هم فتره بصیفا تر از آن نه سخن این فتره لاتی کساح
نباشد و قول این طبقه قابل قبول نکرده همیشه تری از زنان محاله باشد
و از غلبی به نزدیر بودند مگر سمع اعلی حکایت آن زن و شکر درون
نرسیده است بادش هزمو دتال پسر چون بدو وزیر گفت وقتی از وی
زن خود را بخیدن شکر فرستاد زن چون بدو کان بقال گفت
مردی هموس بود مشیفته شد و یک لاش شکر در کوشه چادر او پست
و او را درون دوکان برد و از شکر خود او را شیرین پدید
بقال هم در غایب بود قدری ریگ در جایی شکر به بست و شکر از
چادر برد لبو از فراغ حبس یا هموس از دو گمان بیرون آمدن
شکر چادر بر سر کرده در خانه رفت توئی او چون
کوشه چادر بر سر که همال بود یکش قدری چاک در ولسته دید
با این گفت این چه خیال است زن از آنجا که حاضر بود او بود و فر

آغاز از چون سخن از خانه بیرون رفتم در اثنا راه کاوی مجرب در آمد و صلی بر بیکر کراقا و فنی که هم برای منکر
دندران حال از انبوی پای من بلغید و در دم در کویه افتاد مرا بزم آمد که منی ششم و
طلب درم کنم خاک از کویچه ادا و ده ام باشد که نقدی من در او باشد و در دم در ولود
مرد گفت مرا صد هزار است که تو از آن آفت مستی مانندی او روی در او بود
و لغذرت آغاز کرد درم سهیل است اگر رفت رفته باشد و در دم در و
بود مرد گفت تو در میان خلی بر چه نه نشینی و خاک کویچه بر چه کرفتی زن نیز زانی
دیده و لباسات لگت و در خود را بر آن مگر خلاص داد و بر آن مگر مخلص دید

54

بفک زن ارشته مکر است که در شش سال در ماه غدا کند که خوانند ما را سالان و ما را
زن جفا کاره بیدر برادر مگر کنند وزیر چون کنی اینجا سینه بادش
فرود تا پیر از بنوان برند روز نفتم چون شیشه افتاب از قاروره دان سپهر مرون
آنگه کیزک با دنا به گشیشته بر از او سر خود آورد و در محل داد و خوانان باستان
و گفت اگر امروز بادش داد من نهد و ملا الف سانسید بر یک
آتش خود را می کوزم و می کوزد برین ناری افزوم با دنا ه فرود تا الف
او بدیند و او را در لیکت جای نه نهد وزیر نفتم سرش تخت فرودانی کوی و بر
بادش در جهان ارایی برفت و گفت امروز از زاده را بخت خود
و بعد از منقطع نمایی عرض التماس نمود

ما را سالان و ما را

بادشاه به طلبه ذممت نموده تفحص این کار باید کرد بادشاه فرمود تا پسر
گشتند چون پسر حضرت بادشاه آمد خود با خود گفت رفت بود و یکی همچو
دفع شد پس زبان بدعا و شایگان و تمام ماجرای که در میان نهاد بادشاه
گفت تو اول روز اینغی چرا گفتی و درین گفته رحمت زندان بر چه دیدی
گفت مرا حکیم منع کرده بود که ترا درین گفته سخن بگو باید گفت بادشاه حکیم
نخواستند و از کسوت و سموت اورا استغفار و استگفتند که حکیم گفت چون
مدت شش ماه منقضی شد و این پسر در جمع علوم صاحب حکمت اورا بگفت
که ترا در مجمع بادشاه باید رفت و تحصیل علم خود را عرض می باید کرد
اما بیادقت طالع تو بیستم تا فردا ترا بدان وقت میباشد بادشاه هم
چون طالع او نظر کردم گفت روز برو چنان تک می بینم که اورا درین
بیم جان است و هم خوف روان و عیبی در ظاهر او اندک
خدا ص او نباشد مگر کسوت و نجابت او نبود مگر لبعوت معجزه او
نخس آواز کرد و عاقبت ستاره منجوس ظاهر شد و اورا در یک کوه نمونی
تسلطه داشت امام جهانی شکر است که بخواری به کشد و بزودی آخور سید
نقطه سخن گویند خودی است بحال ان بنیاد اندر کس
بدریابی نخس سخن شنند شنیدم که باز آمد کس بادشاه چون باوز
علم است

علوم ارکسته بید و باجکس از سر گرفته نیت تاج سلطنت بر وقت او نهاد و در و باج
مملکت در او افکنند خود را کشیده و جامه صوفی پوشیده گیرند **تفتری را بکشت نغمه**

نخشی بیخ و آن تو در حور زن مرد او را شمر که او زن کشت **۵۵** کر عمر زن چیه

افسوس است زن بدگشته به بدیخ درشت طوطی چون سخن لایق نهد با
نخسته رخسار کرد ای که با بون خون در محال دوست روی و در محال دوست حاضر نوی
باید که دل لایق بر دیشد و نظر تمام در و بود کینز که با درت ه که چندان شداید
و کفایت معاینه کرد در معرض تو را و بلف افتاد از لاله اول خود را بخود درشت

و دیده خود را بخود نکشاست لاجرم دید آنچه دید و کشید آنچه کشید ای عشق
ساقی است سیمون در وقت است با یون بر خیز و جان و توان در

و صایا بیکه کرده ام آن را در عت کس نخسته حواست تا بهی کند غوغای
روز بر آید صبح چهره لایق کن در وطن او در وقت افتاد **قطعه کس حور**
تا رود شب سوی جو بیکه ز در جو بیکه کوس صبح از ریش کشد مانع

بشمن عالقاتت هم خورس **دستان است همت و از او کردن طوطی**
و آوردن او سمیه بجای از چشمه **نهم** چون سلطان نیم روز

آفتاب صایک مغز رفت و کوه لایق کرده است در کشته شرق
در آمد محنته بابا طین در جوش و طاهری در حرکتش **طلعت حصب بر طوطی**

عشق

رفت و گفت ای طبعستان و البیت شوق غلبه شوق باطن مرا
 در جوشش آورده و ز جنت شوق ظاهر ملاذ و جوشش افکنند و بمانی صبر ازوق
 احوال من بپیرید و نشانی از سکوت ارس عدوت من بر مید و لام
 ملاذ رخسار خوار می فران مبتدا کرد و خود منبر که وقت اجازت است
 سوزان و قطعیت ایجاب بر آن دوری بدان محرم نمیشاید
 و بهجوری محران بدم مگر است **خود** زینت عرزال
 را با علق نورس کار هم فراق دوست عزیزان باشد مرا
 طوطی ملائمت اجازت و تا دلی ملتهم را از وصال محبوب
 سکویادم و درینکب را از القصال مطلوب سکویا خشم طوطی
 گفت ای کربان خراب آن دلیکه از غم یاران نصالی خراب
 نباشد و یا آب آن چشمی که از کرب و دوستان بر آب نشود
 عمت منم بدان تقصود است که تو بطلب جوشش بری
 و عمت منم بدان تقصود است که تو بطلب خود نوندی اما
 امروز تو قدر فلاح منی چه در دست افتخالی من چه در دست
 چیز ترا

چون ترا بیاورد و رسانده او بر شمشیر شود و باخت سکن آتش نده آمیزشی آرد
القاء بدراهنی شمشیر اجتهاد چنانکه فعل میدوانند ام و ترا بقوه بود و آنچه نوع
رسانیده ام چنانچه پیشه شام خلوص و عقدا طوطی ندرسته میوه که
آورده بود در آن بدگمانی شد چون در کار نایا رفت معلوم شد
که فاء او چون جفاء روزگار بسجد بود و صفا را و چون بقا ریل و نهار
بمجد خسته بر سید بچگونه بود طوطی گفت چنین گویند که در لوادش ام
صیاد دایم که از صیاد اولی نداشت کشته بود و مختصر صیدی نشسته
گاه طوطی صیاد او شد او را بر رفت و بجای شهر روان شد طوطی
با درویش سخن آمد و گفت ای صیاد خن طایری هم رای در غی ام بر رفتی
اگر مرا خواهی فرودخت باید که بدست گیری از شمشیر بدست بیگی در
صحبت شریفی آنکسی که گوار صحبت سی **نظم** کجست دور تو صحبت به
هم راه نیک فضل بر دین که چه بد در جهان لبت و بیک صحبت
زشت از عمه بد دان صیاد این نکته او را شنیده بر شاه شام
بر روی صیاد گفت از بخیر و طناب کدایی او بر سید روز دوم حکم
تا طوطی را میان کند طوطی را بقواطی و بد نایم و بقواطی گفت در راه

56
آغاز حدیث

خفا

بزرگ

دباغ سبزی

بالذات علوم در آستانه علوم بزرگه ششم دست که صفتی بقویه نایا
 چه شکل در زردان توان ابد است و اینجین سفوطی دومی را چکود در
 حبس قفص باید دست در حال طوطی را از حبس قفص بکشید و لغت کن
 من تر از ادرادم اگر تر از خوش آید اینجا باش و اگر خوش نباید بریزان
 خود و طوطی او را چندگاه خدمت کرد لبعبره مجاز بریزان خود
 رفت و لطیف است و مقام در حق او کله میزنش و طوطیان
 لغز ادران و طوطیان گفت مر این گمان بود که در طبقه مردم ادر
 باشد که او را بر می ذار کنند و یاد در طبقه انسان بشخصی باشد که
 بان نیت او را نام بر نژاده می را با در فاجه کار و نیت را به نیت
 چه گذران آلائش آن کز به نگو و **تقریب** خسته آدمی جفا جویت نیت
 صافی تر زان آن کس چون **بیشتر** نیت مخلوق نیت
 چون او در ز حیوان کس ای طوطی چون نیت آدم در حق تو لطیف ادر
 تو او را هم خدمتی کنی و در فقر ظلمات فرود و در رخسار که بجای است
 خاصیت حیات ابد است و حیوه از آن استجا ربه نیت در و زان
 ملک خود بر روی طوطی کرم او بگذارد طوطی همچنان کرد لبعبره کل
 ادر

نیت که از در طبقه ادر

و تخرج شدت ملاطفت میوه از آن شجاریه است آورد بر بادش ه ش م برد
 و کفحت من منعم ش می و در من لعمت ش می ام مرغی ضعیف گرم باد
 ش ه راجه می و فضا تواند کرد و جانوری کفیف بادش ه راجه کفحات
 تواند نمود پس از خد می کردیم و میوه آوردیم که در شمره از حیات ابدیت وفا
 صیت از بقای سرمدی لقا میبند ان را بخور تا قیمت طبع حیات
 بزین و تا عشره کورس زندگیا بکوب **تلمه** بخش زندگیا کوی حیرت
 کب رخی است کهن بکناید نیت کسی از حیات خود نا خوش نند
 کایا از آن خوش نماید بادش ه ان میوه را البسته و در خوردن او مقابل شد
 طوطی گفت بب تا بل حیرت و موجب احتمال چه کسی از حیات ابدی
 احراز کرده است و از بقای سرمدی بعتاب نه غمزه بادش ه گفت
 حکایت سلیمان بچشم علی السلام کشید طوطی گفت چگونه بود بادش ه
 گفت وقتی بزهر ریگمان عم قدح پر آب است و نشاندند گفت اگر تو
 این قدح آب بخوری تا قیامت حیات و زندگیا بیا یا اگر نخوری ترا میزهره
 نباشد با هر که در خوردن او گوشت کرد او گفت در حال باید خورد و درین کار
 وصت نماید داد مهر سلیمان علی السلام با هر کسی گوشت کرده بود مگر با
 حیوان که او را خار گشت خوانند اسپر الطرب او را که باید مبدله با ستم غار
 سک بیاید مهر سلیمان عم گفت ای خال شک مارا با تو خورد
 خار گشت

57

ممنون

نازل بود و نورت با دانان گشند و تو لاجب نادان من با تو مشورت
چگونه کنم خوارش گفت تو چگونه در آن من نادانم بهتر سیمان عد گفت
سبب که من بطاعت تو ایستاده ام و بعد از صورت آدمی صورت
ایست تو بیگفته او بیامدی و صورت یک که در جمیع ادیان سبب
بر گفته او آمدی ازین میدانم که تو نادان در تو چند ان عقل است
لنک گفت ای پیامبر خدای بیگفته ای از ان پیامم که میان
من و او عدو ایست و او بیگفته است اللفظه اولی که او را
نرخد و کوفه نکرد در بند انتقام شود اما میان من و او ایست
بنفسه ایست اگر گفته اولی که او را من بر نخد و کوفه کرد در انتقام
نخستین چشم را بر ما کن ورنه کار تو با نظام شود تا تو این
به بر سیل وطنی خصم در بند انتقام شود ای بهتر سیمان
که لوط شام در ظاهر است و محمد الله با نظر ما باطنی است تو در لطف
ایست بی بینی در گرفت باطنی او به بینی که بچو ایست به وفای می
همه وقت در بند آن باشد که کفوم خود در ایشتم بیرون اندازد
و خود بکدام تدبیر بیرون شود اما سکت بچاره اگر کسی گوشه نایب
بجو در یا پاره است جو ایست باید اگر روزی او را هزار بار میزدیم را بخت
در بر رخت بر روزی که آدم از برکت این خواهد بود که ما بخت
ملکورد

در ماضی

ندگوارا یعنی را بنام کلیم ارطا کسوف و مخفی لطف مگذرد **قلم** تخنی
بامه نکو عم جز این صفت خوره از مخنی بخش در و نا چون سخن

58

رودنی است بملک تر ز زنت خرش مهر سیمان عید
الدم ازین بخش بغایت تر منده شد و قلم قدح اب حیوان در میان
نهادند پستگفت اگر تو تنها بخوری تا قیامت بنده مانی و عم عزیزان ارش
تو برونند اگر ترقات تحمل فراق چندین گشتند بخوار و ابر باشد بخور مهر سیمان
عم از بیم فرقت صحاب و ارباب نا خوردن بر خود اختیار کرد و قدح
باز فرستاد ای طوطی من نیز در خوردن این جموه همان است مسلم

مهر سیمان در خوردن آن قدح **قلم** کتبی درستان گنجی یابند !
چنین دوست که یار ایند زنگار از آنچه خوش است لایح
دوستان چه کار آید طوطی گفت مهر سیمان عید الدم را مکنی نبود که آن
قدح با هم آقا رب و عیش حال در استقبال خورد و لایح مکنی
تا این جموه که زنده چون پیر می یافته آیت است هم در روز اول درخت
نخواهد شد روز دوم بار خواهد گرفت روز سوم کشته خواهد شد مگر که
خواهر بخورد و مگر که باید تا اول کن باد شاه فرمود تا این جموه بلکه تر
پایسب یا نهی لقب کند تا هر جموه که از آن در کتبی فرود افتد عن آرند

چون میوه اول فرود آمد پس بود پاسبان خفته بودند ما کسی میوه آن میوه
 را در دمان گرفت چنانکه تمامی او بر او زده شد با او پاسبان میوه
 را بر بادش ه بر بادش ه حورست تا از آنجا نبرد باز اندیشید که بر چه خورد
 آمد بچه میتوان خورد و مرزاج این کعلم نیست و صاحب او کفهم
 اول در حق خود چه متجان کنم پس بی را بر او بگردانند درین میوه را
 بخورد و جان شود و اع او بادش ه معینند و لغت ^{عالمی} ^{مصلحت} بود که
 این میوه زهر بخوردم اگر من بکفنه او بخورد شدی و در خوردن او اقدام کردی
 همان معاینه کردی که این میوه را این اقام که مرا ملهوم شد او را بکدام زبان صفت
 توان کرد آری مالفد باشد که در عالم در عیاد و بر ایاشد در یکذات
 مالفد باشد اگر باشد همه خلق توان رسید و بر مزاج همه کارا مفرودند کرد

فصل کبیم اندام اول وقت از خوشی که نیست زین بالوس
 نرو و بزبان شان غلطی است الهام غلط کجوس پس
 شد و فرمود طوی را پاره پاره کنند که او خدا را و کفار
 خدا را عاقبت سر در خدا کشد و مکاره البسته جان در کار خود
 به طوی مگر متوجه شد که این چه شد و او در چگونگی شود در
 زهر چه نوع کرد گفتند که این شهر بار وای بادش ه دیدار در اس
 و کت...

دکتر منی لعل نه نای و یک امتحان دیگر کن او آنت که با ماد بر خیز دزیر
کن درخت رود میوه بدست که و یک سی خوردن ده اگر او بر خیزد در
عفتی که در آن یکیش در بهر شد تا که لو با مر املاک گستره و او در غیر دم خود کتو
طسنت استم بادش به تخمان کرد ماداد چون جو به چست
افتاب بر طبق سموات نهادند بادش خود زیر آن درخت و
میوه بدست خود فرود آورد وزالی که از کای پای در کور کنان بفرست او را
خوردن داد زال آن مجورد در حال لونه بگردید و بقا سال
شد طوطی از بهمان خلاصی یافت و سخن عطف گشت از جری خج
شود و ملوی کسی صالح کرد **نقد** نجبی تا توان ملوی کنی اگر تو دریا
چهارت نیوی نیوی را جرابی نهند نیوی را بر دست نیوی
طوطی چون سخن انجاریک نیند یا خسته آغاز کرد ای که باون در آغاز حال
شاه نام بر طوطی بر عفا د شد بود و محبت که در صحت او را
بم رک میل کند چون اخلاص طوطی اخذ در ظهور آمد هم بی نیوی
بدل شد و این هم عداوت محبت او عفو گشت بازش تا منی نه چتی
خدمت ثابت کنم و حد اخلاص ظاهر او نام لیره لوم خواهد داشت

59

که نریستم و از من چه چیز آید و چه چیزستم و از من چیست بدی از علامت
اخلاص من است که گشت با سبانی خانه می کنم و تا روز نظر بر رخ
و کالای تو میدارم تو بیل فارغ جان بدست شوخ است تا سخن
کنند عوای روز بر آمد و صبح هر چه بیا بکنی در رفتی

فقط کی حاکم تار و در شب سوئی

صبح از رفتنش شد مانع دشمن عاقبت ما جو کس در

پیر وزیر و فاجور ارباب وزنان ایشان سخن کانی طوطی خوب شب

چون ظالم تر شد جوشان آفتاب در خم مغرب گشتند و بیام جهان نیای

ماه از جگر مشرق بیرون آوردند خسته که مرگش عشق و در خوش

مقتول شوق بود بطاعت حضرت بر طوطی رفت و رفت ای وزیر معجز

و احی شیرت ایتم نیکان نیست ایلم عشق شایع صبر و سکون بر کعبه باد

تند خیز شوق هم بگوش و عقل مرا بر کند از آب اجازت ده تا جا

بیت الوصال دوست روم و دیده تا یکبار بنور حصول او نور

کردم طوطی گفت ای عذرا عذر داری ز لنگار وقت اگر در ایست

عذرا بودی از شرم قلی تو نام و القی بر در در ایست ز لنگار بودی
از خجالت فلک تو نشناختی لطف خواندی از جانب ترا آفتاب

نظر مانده خود را در یاد کوی روز در کس بود خوش غالی او در آید

سید
غزوات جوان
۱۲

در این کتاب است

المعروف

برخیزد و اجازت الوصول شود چون انجا رسید شتر خدمت لو فارغی و او در
 خدمت این کار بجای آردی و بر سر ملکوت خود کسی را اطلاع ندی و از
 بطاقت همیشه کس نکند کی از آن دن راز ترا بمان می نمودند بدو تو در
 راه دور پیر و زرا شد خسته رسیدی چون بود طوطی گفت جان کویند که
 در لایم گذسته و فرون در نوشته در شهری تاج بود او با پیر بران ملک
 بجای رفت وقتی تاج بجای تجارت رفت وقت مرگ او نه ن جانم
 که در این اقلیم لایق نوکاری دوستان چه باشد که بر سر پادشاه بر پیر وزیر
 بود گفتند در این اقلیم بجاریست در کار تیرش نوع تاج دور
 صورت ترا می آرد آدم او در درای یک روز بعد است در آن
 روز طوطی چوب تی برسد آن طوطی چون مردم کو با سخن ملکوت
 جگفت طوطی حقیق که سخن کویند که است اما طوطی چوب که
 سخن کویند که است و هر چه یاد کاری بهتر ازین خواهد بود تا کس ل
 می توقف آرد و آن طوطی چوب است آرد و بعد چند روز از انجا
 مراجعت کرد و در خانه که در روز تاج برای ملاقات پیر وزیر رفت
 او نهاد است و از نوع کفیل بیست و در هر روزی در آن
 مغول شدند چون دوری چند شراکت است و استقران صلح بکار

ملکوت
برشده

60

توان

چون دور از چند شرا

دلت طایف جویانیت طی در باطن ظاهر است پس وزیر گفت ای
یار اینی کفو برای ما چه کفو آوردی تاجر گفت طوطی خوب آوردم
که او سخن میگوید پس وزیر گفت تا بیاوند گفت فردا خواهم آورد
الفاقآن تاجر بران پس وزیر عاتق بود پس وزیر را کج

و کس را بران زن فرستاد گفت شنیده ام که تو تو طوطی خوب
گفت و او سخن میگوید تو تو در مجلس از آن است که سخن را
می باید که آن طوطی یک است بر ما فرستیدیم از فراغ تماشا در
عست دوم فرستاده خواهد شد زن تاجر آن طوطی بر فرستاد
پس وزیر چون او را دید با وصف مکرر موصوف شد در حال
چون که دست را می انداخته می باید که یک طوطی خوب حال
م بران طوطی مگر کسی بخارد طوطی مثل آن بتر کشیده داد پس وزیر
طوطی تر کشیده خود بر آن زن فرستاد طوطی او را بر خود نگاه داشت
و این سر با زن خویش در میان نهاد خود باز در مجلس نشست
خوشد و با تاجر آغا آمد سخن بر تو گفت ما را با در غر افتاد و
گفت ای بی بند و دران ایام رسم کرو آنی بود که هر چه در
آن کس بودی از آن زمان و زن و فرزند و پسر و دختر و علم

و این کلام

در مجلس

و نیز در خیز و در فیه هم در میان بود اینجانی که اول بسته و بعد در میان مکرر کرد
تا جگفت با ما در چون طوطی زین بانی خورشید که از قوهی خاور بیرون
گذر قوهی طوطی بر کرده کیم اگر سخن گوید بر چه در وقت حرفت
سخن گوید بر چه در وقت حرفت است حرفت آن لوبانی
ما جو در خانه آمد و بر طوطی خود گفت ای طوطی بو تونق تو را سخن که
می ناز بسته شدی باید که با ما در زبان فصیح و بیان یلیم چه می
تو بگویی و خا خوشی را بر خود راه ندی که بلاغت در سخن بیان
گفتی است در گفتن گوی و بدین سخن گفتند در وقت دیگر خود گفت
که داند وقت فرصت دید مانند پیل الکرم کیف بلعت قال ما نثر
که تا خیر علی ایوم اری عدا **فلم** بحیث وقت را غنیمت دان
چند در کار خود برده مگو چون که فرصت ترا در فرصت هر چه
سین کردیت کرده مگو تا جگر چینه که مثل این کلمات گفتند
نمود چا جواب گفت تا جگر لایقی در باطنی راه نیست فریاد بر آورد و
بدید خاکن سر کرد و میگفت مرا با عماد آئی پاره خوب ایمنی
که اول بسته شد با ما در چه در وقت حرفت از لطف زین من
خوار وقت و خواجه خانه و مگر خواهد شد ای چه عظیم بود مرا دم

در مجلس

و این چه اوزان بود هر گسسته و بسیار خنجر در درو تهنکه انگیزد ام وجود
 را بیفایندیم لبها کرده ام مکرر و شنیده او ساج بود که غنی با از مزبور بود
 و پاره چوب در نظرم گویا نمود کار را اندیشه رفت و التزیمی با
 تجربه افتاد **تلف** مخفی بجز به نگو حیرت تجربه بشود و گزینش
 در مسائل اشغال **اعتماد** و خلاصه در عم چیز بعد از امتحان تجربه بگفت بیون
 تاجرا حجت حیدر و بت تدبیر مایوس و غمگین شد در آن شهر بود
 متعبد و معتقد خلق اعتماد بر طهارت و لطافت او بود در
 جمیع امور **موصوف** رجوع بدم و قدم او بردند تاجر طوطی را برد و بزود
 حال باز نمود و گفت بقیه در کار این طوطی کنی باشد که او خود کمال خود
 باز آید و از سخن تو در سخن بنانش بدو آید **دیو** بود که **صوف**
 و ایسی بود زیر مرقع ریخی لبی چالاک و زانوار دور می چون
 قفسه طوطی را بر زیر لاشیند در حست بر سر او غمگین شدند و در
 حاصل حست و گفت در این طوطی بلام برابگزار باشد
 که او در سخن آید و از وقت ما بر وقت خود نمود اما اگر او سخن
 گوید و نگوید بر من از آن چه ده گفت چه بر من بجز بدم گفت
 حاجت **اسطوخودوس** است از آن او به بری مراد بر کف ایلام
 برای

۱۰
 ۱۱

مرا این عشت غم زن خود افسا است اگر کم بزن بیکانه خلاص یا هم دیگر
چیزی باید تا جر طوطی را بر راس گذارند در خانه آمد اتفاقاً زن پسر 62

وزیر بر راس عاشق بود راسی را بر او فرستادم شو تو امروز
چیزی پیرت حاصل کرده است می باید که بگویی بر من فرست لبر عشا

در نظر عشت باز فرستاده را بر راس طوطی کو یا بر خود دست و طوطی ما زن لبر وزیران لبر
دیگر که تاجر گذارنده بود در خانه او فرستاد که کرده نیست این لای

می است اگر کسی با نداد علی میگفت با نداد سنا ای کن می سیند **نقد**

منجی آن که کرد بد که نیانت آدی جز لعل لغر است بر

مخلوق میکند امروز میرد از نانه در دست چون با
مداد را بر ام او آفتاب از صومعه خضر که بر کرد تاجر با صد هزار

شورش و لشویر در صومعه راس در کرد و بوی نه بنجاده راس داد

گفت حالیت را بگفت طوطی از برکت را بمان سخن بکنید و در

سخن آمد تاجر منش طوطی رفت و سلام کرد طوطی خود سلام

بگفت و صد مرجا دیگر کرد تاجر طوطی را در آتش بگفت گفت اگر

را در خانه خودی برم خنایکه بازها کوشی بدرجک دان اند در را

در مجلس

در خوانه دوشینی انگند چون بر لپه وزیر رفت سپه وزیرت میر و

چهارم عصر را بخواند و با عماد طوطی خانه عقد کرد و نماز از نو کند و

ثبقت در میان آورد تا جمر طوطی را از آتش بگشاید و گفت بر چه

می باید از دهر بید و بچه میخواند از دستبها شنید طوطی بدی

عرب

شکرت و فضلی غمگینی در بار وزیر زاده آغا کرد و در جوار او

پرسیدند گفتند یکی را در جوب لب دادن رفت سپه وزیر با خود

گفت این طوطی باری بیاز که از فرستاده بودم که حرف تا جمر را

این خاصیت است که هر که لایق بید گوید میشود پس در این خانه شد و

پیش طوطی خود رفت هر چه که گوشتند آن طوطی از او

بلوید هیچ نکفت و این قصه عجیب است معلوم شود و این تمثال مفهوم

نکته می گفت بیچاره را در خیره نقد زخم زخمی سپه وزیر کرد

در حرف

میردن آمد در جبه در حرف او بود تا جمر از او بود و تا جمر بدان

در صورت او را در این وزن وزیر زلف را با جمیع شیب و بر کله او

بر روی

اینک صورت این طوطی بود این سخن است که سلا او زده شد و کار

او را

کان کوزی کور در ۱۱

کردی بره ش سحانی اله مارا سچینی مضمود و مقور بود که در ویشانی مای میس این هم در وقت ما اند ۱۱

63

بودند **طوطی** نجیبی طوطی بکن به یک ترا و بدان کور کور لم طوطی

و بعضی باطل است زنا زیز خرد لیم تا چون خانه آمد بر طوطی

رفت و گفت بود که در او شغل سکوت بر در جک دانی خود نهادی

چنانکه ازین اندیشه فریب بود که کور اوج از جک سینه زیز درون افتد

طوطی تمام قصه باز نمود که کور سخن که گوید که ازین تو بر لیر وزیر دستاد

لیر وزیر طوطی ترا شیدا خود در خانه بود دستاد و مرا بر خود لک است انکه

اژ و تو سخن کی بر سیدی او آن طوطی بود چون تو آن طوطی را بر لیر

بگفتی با برین لیر وزیر دستاد و می از دستاد و چون او را بر

را میب دستاد و امیر ~~مان طوطی ترا دیده ای~~ ان بر الیش ن بر الیش ن دستاد

و مرا بر خود لک است با ما او چون تو بر و رفتی او را بتو داد ~~مکیان~~

طوطی قدیم تو ام هر چه می بر کسی معلوم چون تا جگر برین بر مطلع شد

حیرت در دانی ~~تجرب~~ گفت بر وزیر زاده رفت و در حال

باز نمود و گفت ای یا الفس چه گفتی ~~مان گفتندی~~ هر چه گاشته

مان درودی مرغی که کور از آنی دیگری ~~را تو کرد و بر لیر وزیر~~ لیر وزیر

کتاب

غیری بر نوازید پس در زیر نیز چون بر آن حال واقف شد حیرت آور باطن او جان
شد که این چه حادثه بلیغ بود که زاد و این چه واقعه شایع که اقتاد از اینجا بر
بر او رفتند و امیب هم از ظاهر پاک و در باطن ناپاک و در شتر منده
شد پس هر دو زن هم ماده فساد بودند در چهار موی باز از سگ را کردند و
ایشان بر سره باقی از زمان نگشتند و مردوار که استند خلاق زن را در آن
و هکس که را قوت کن دید که دل این خالیف بردارند و مریه لوفتی آن نگشتند
که اندک این طبقه را جفا نمودند **نقد** که صحبت زنانه است آرد
زین غصه غمگینی باشد هر که بر آن بیکه داد تا بود مردوار جوانی
طوطی چون سخن اینجا بگوید و نیز حقیقت آغا کرد که با زن با چندین بحث که
تاجر را پس از بر ملا گویند و در میان شد از آن شد که ایشان گفتند
بر خود کردند و لاجرم آنچه دیدند و گفتند در قوه می باید که در حق خود برین
در از خود بکسی نه نماند تا همان نه بیسی که ایشان دیدند اکنون بر خیز
و جانب دوست شدند و وصایای کرده ام از این کورعت و بی نعت
کنی خسته حور است تا سخن کند روز کالیف که از ایشان است و پیره
مشقان ملامت بر شد و در میان او در فانی او در توقف اقتاد **نقد**
که حور است با در از است موی حویله از در حویله کوی حور است
لزمه

ان آتش که از کرم شود به آب پس رای بهی دایه بود بر معنی زیرک
 کردند که اول تو این علم را الی بود و بقولین حکم متفق علیه در این اندوخت
 یا برو پیغم من او را برسان و بگو که ما را اتفاق کار خیر فرزند است اول الف ب حضور
 ارزانی داری و سهر و بار ای حال خود نماید و چه تو عدد داد اسلاب داده بای بودی
 ای در از سر گردانیده الماس گشت که با عیان حضرت و ارکان دولت ^{وزیر} ^{مونازه}
 حجت و فقه بوار از یونانی و حقیقی و سلطان و سلاخفات و صفایع و سماج از
 دولت و اصداف ^{دوستان} ^{اروه} ^{این طریق} نهضت گشته و نور مار ایضا بود خود نور در پی ^{طرف}
 و جمع مار امت ده سر و خشت اما از بر عصب باند در سیوم روز میاید و در میان
 با خود ^{خط} ^{نقل} از استماع این نوید و از صفای این لعالم لرزه در بر من افتاد
 در این خود گفت ^{استغاثی} ^{در} ^{بانا} ^{مزد} ^{کرده} ^{است}
 این چه چیز است ^{در} ^{خیاله} ^{اورا} ^{بافته} ^{است} ^{این} ^{چه} ^{بود} ^{است} ^{در} ^{کود} ^{دا} ^{لو}
 گشت دریا با موج همان که آمد ^{که} ^{در} ^{خانه} ^{او} ^{خواید} ^{به} ^{باز} ^{شش} ^{که} ^{ام} ^{کمال} ^{در} ^{کمال}
 سنجید خشت دریا بگردام ^{نغمه} ^{کجی} ^{آرزوی} ^{تو} ^{تا} ^{کیمی} ^{باطنت} ^{سر} ^{چرا} ^{شکر}
 خشت دست لوت که خود خالی است در حرم فلک ^{بسته} ^{است} ^{این} ^{چه} ^{عمره}
 که رای از برای رفتی ^{از} ^{کجاست} ^و ^{این} ^{چه} ^{عمره} ^{است} ^{که} ^{از} ^{بر} ^{افز} ^{معد} ^{ارده} ^و ^{اگر}
 از پی دریا یکاه ^{سکه} ^{است} ^{نیز} ^{روز} ^{نی} ^{چگونه} ^{توان} ^{رسید} ^و ^{در} ^{یا} ^{پایان} ^{مظهر} ^{حکومت}
 توان کرد و او چگونه میاید ^{آن} ^{خسارت} ^{توانم} ^{که} ^{در} ^{دریا} ^{توانم} ^{رفت}

65

مونازه
وزیر
مونازه

بنا

کفان
بملا

اگر از این بگذرد مینماید بر کشته بشود و مطلوبی ندارد و خون میگذرد
مطلوبی البته سر کشد **نظم** کجی رسم بد باشد زیر کار کارای قند کند
درد نه طام لا درد و مظلوم درد حسد کند چون برین از کشتگی این خلایق
گفت و خون خود را میان رکبان دید باد بود مهر در دست در
حال آن راز جامع رسیده ماه این خبر دریا برد دریا خود بلزید
دین آورد و گفت نباید که آن مکنه از شیب کن کشته شود و کلامش
کار روز نماید بجان ادم وقتی ایامی آن بود در آن لام رعایت برین
بر این طلق میزدند و این روز کار سیه که رعایت در کشته میکنند **نظم**
کجی این چه وقت میداند خلق چون بوفند و در هر چه
چیز عالم کرم بود زین بهتر نبود **نظم** در بعضی صورت
در کمال سلام در تخت از او بودند خواندند **نظم** اگر از
کده را من از روی کستد عای برین نامی نام آورده است و در دریا
دیلا نمیتوان کرد و جنب مانع توان آمد بخانه او را از در رود
ببرزه کاری برین در مانع رود و بر او **نظم** حافظ جمیع از اینست
گردد دعوت تر لاجابت مردم لوسیل فارغ این جانب **نظم**

تبد

بلیغ

یکی با آن اس خدشی بجانب رویم تبتی گفت بروم و فرمان بردارم اما من حیوان
 ام عظیم الخلقه و عجیب الطور و طویل القامت عرضی آنست که هر که بر او رسد بر او
 شود بلکه از پایی در آید و میوش کرد و من این لغام حلونه برم و آنی تاب دهن
 من نیب در چین کونید که در دریای حیوان عظیم تراز میان نیت و نمک کنان
 دریا از او میترسند و اولدگی نمیترسد و روزی خید از حیوانات کجی را اصلاح
 در این دی و لغام شتاسی یکی را بر خود را جامی استوار کند و دم خود را
 جانبی و میان خود را جامی در آید بر آرد خود را مالش افتاب گرم کند بر آرد
 به بسیند پستی تصور کند که نور الشمس است چون خود را فرو اندازد هیچ
 آبی در دریا نماند که آب رو بخشد چون رو میرد اول دریا را طعم فراخ آرد
 و ماه با گوشت او بگذرانند **نظم** خشی تا جهان در عالم تو در آفاق آرد
 شبی از کلت جهان برون آرد زیر هر کام صد حسنی در
 یافت ای تین نالو فی النون بگو لایق این مصلحتی کیست و در این شغل
 کرانم زد باید که دین گفت لایق این کار چیست لا اله الا الله و خلقه و
 احسنها صورته و الطاهر سیرته و لا شر له و لا یرحمه و لا یخلفه و لا یخون
 عدو و لا یبالی بکف الی حوت تین چه میگوید گفت در میگوید و بکنی
 آردی کیف اذ برب الی نهات و کیف احاط بهم و کف الی خلدان

66

أمشي بها ولا لسان الظلم يهيم ولا صبر عن الماء ساعة واحدة
رأى سلفات لاليق ابن امرئ لا تمنعني الماء يرمى في البرد مع يد
قوي البدن وصلت للظلم حليم وفوه ودشكود صور ودور كفت
اي سلفات حوت جيبكوكير كفت نيكو ميكوند ونكلا لا اهلهم لاند
لا مري لاني تقيل السيرة وقليل الكلام والطريقة ملحجة
شديده اما سرطان درخورين شغل است لانه كثير الرجل جيد
وسر بلع العده وخال للظلم دريا كفت اي سرطان سلفات حيايد
كفت راست ميكوند ونكلا اخاف ان اكون سحره يماك لا
جيو ان بلاراس وعيشي على كفتي وفي على صدرتي في شمارة ارجل
تقوسية وتكون خنثى كفتي شمسي على جانب البرد اما تمساح ادراني
مصلحت لانه يجيب خلق كثيره الرجل جيد شمسي وسر بلع العده
ووالبع الفم طويل اللسان كثيره الاسنان دريا كفت اي تمساح
سرطان جيبكوكير كفت است ميكوند وفي لا اهلهم لاند لا
لي غضوب صور هار ووليس لاند ووليس بالظلم والغليظ
لكن باحلم والوقار وانابري اما جيبكوكير ضفدع احق بين هم
لانه قوي وقوي صور ورجل اللسان كثيره الفلم ومومي
جيو ان الذي لعيش في البرد سوا البحر وله راس مدور و
جيد

عِيَانِ بَرَقَانِ وَ لَقَانِ مَبْسُوطَانِ وَ لِقَعْدِ مَرْتَبَا وَ يَدْعُلُ حَتَّىٰ بَنِي آدَمَ
وَ لَا تُخَافُكَ نَهْمٌ وَ لَا يُخَافُونَ هَيْبَتَهُ وَ يَا كَفْتُ أَي مَضْعَعُ مَسْحٍ جَبْرِي كَلِمَةً
كَلِمَةً نَبِيًّا كَلِمَةً بَدْرِيًّا كَلِمَةً كَلِمَةً بَرَزْتُمْ بَرَزْتُمْ وَ بَدَلْتُمْ وَ قَتَلْتُمْ رَوَانِ تَوَمَّ دَرِيَا
چون دید که می رفتی روزی روزی و ضفیع دین کار شروع میکنند ترسیدند که
بر من بر قول ضفیع اعتماد نکنند و او را فرستاده من نماند و در آمدن خود کاسی کند
و مستحق و عید ندیدند و این کار است بدین و در کار این اعمال جایزه را
بگذرد و او را کفنی و بنگی سید مراد شرم حاصل شود و این کار خودی باید آورد
خود می باید رفت که راه دین بقدم غیر می توان نمود و بیای دیگرمی قطع شود
از نظر خشبی کار با بکن هم خود اوقی از قبیله بیاداف کار با بی دیگرمی بیاداف
دین خود میکنند دین داران در یاد حال بر صورت آدمی در خانه بر من
رفت و گفت ای فلان منی و نگریم که چرا امروز یادش برای ^{مرا} ^{مرا}
حق نماز کرده است چون بر من زنجبت که در یاد است در بیای او افتاد و
گفتی رفت این چه تفقد است او تو از د افتاب در کلامم آید
و ماهم در کفر سبیلی آید اما از لال کتک که توئی از تو بمان تو هم ^{بماند}
پس آید حکمت رای رفتند رای چون بر من رو دید گفت من ترا ^{بماند}

67

در بیان زاده بودم تو هنوز روان کنده بر منی گفت آری بچنان است آنچه
مهلست به روز بود میراث القصار و تقصیر حسی حسی ام و در بار با حق آورده
ام رالی پرسید او بچنان گفت بیرون در رالی بیرون دوین
و در بار و در کنافه گرفت و عذر لب لب بسیار حجت هر امر ایکه منزه
و بغایت تعجب کندی که اینجانی حسرت عم بنالستی ادب است که در و در
گفت تو بر منی استودی صعب ادبی و حق تعالی داشت خودی در بیان
راه را فرمودی با این خبر منی رسا میدم منی تر کسبیم بنایکه او از هر
خدمت بیرون بناید و تو بروی در شستی کنی و منی لبیب بر منی نزه مندم شوم
رالی بر منی گفت منی آواز اندک مهلت داده بودم غرضی آن بود که او را
اندک بیشتر بود و تر در کردن باعث و حرمی بود و تو خود چیزی کردی
که من بر منی تو کار کردی از آن غصه پاک که نوی او پیش چشم تو انست **نظر**
بحسب اصل طبیب لغوی به عن حوش القصار با دارد حوش کی کور
پان بود غصه لغز کار با دارد در ما گفت از چه در آمدن است
از دم و ما نوشت شتر منده ام بنار که دست بخا کرده ام و خدمت می نمود
رصد از

که برین اوی نمود از میان برکات خورشید و تو نیز در کار خورشیدت ممکن است
 ظاهر است که ازین زیاده خواهی دیدن قرب شمره این نوعی درشت بوده خواهد شد
 69
 تحت طالع است که در این است یا لون بر خیز مفرغ حال و فراع البالی است
 صال معنون شود دیده تاریک شود و حضور کجور و کجی کردن خجسته خواهد گشت
 تا مکن کند موغای روز بر آید و در این دور فانی او در بوقف احاد **نظم** کج
نظم سوی خود کند از زحمات کویس هر از زحمات مالع
 عاقلست هر کس **دین** زده خاک بنه و باقی او در خیمه و درین بیار املان
زیر و ن آردن در هر دو کرم چون در بی لوی او در در خاک تعجب نهادند
 و کور شب چراغ یعنی ماه از کان مشرق بر کرد و درند حجتت لایع تر از آفتاب و
 سطح تر از آفتاب **طلب** خصمت رطوط رفت گفت ای بدلی صف دای
 صلصل ای کس **کما از کبر** صف کیم چون شوق خود بجدی بسیم و ذکا کیم چون عشق خود
 بی پایان بی باکم از کبرت صف و فطره و نافرین بر تویی آیم دهم روز سحر در حدیث نیم
 روزی شمس که روز سحر آن مالان بی ظاهر کرد و کسی کو در شب حرمان سحر ظاهر
 شود روزی است که منتظر در لفظ حنی مانند است از خصمت دیدی

امروز سومی اوردم و ایندم در کو او شوم طوطی گفت ای زلفی ای زلفی
و اعذر او املق صفا خور و بیان سلدر کا عشاق بر کندن زکات خور کیت عقی
که عه وقت در غم عشق است اگر عشق و قی غم عالمی خوش و در غم
نبرد و و املق که عه صفا خور اعذر او زنی در کار و املق نشود
فوس نبود اما کن قنقد که من ازین در تو میبرم آن بی بیسم و آن شوقی که در تو
بی بیسم کن بی بیسم لعنه آن با و داد اللسان منافع را ذالم ^{۱۱} _{۱۰}
صل لکوردی فی الصدق مکمل تو از آن دوست سر در شده است که در
که او معلوم نیست و نیست حسب او مفهوم نه خجسته گفت ای طوطی
ترا پیش ازین چه گفتی بی درستم اما از حسب استی میسم
حال من بیان است از ترا در کینه ضمیر لا شدت و انکلیه مندر کرد
وقت مرا از ننگ و نام هم یادی آید و با خودی گویم این چرا که با ما دم
از او چه بهتر است و با از خضی است نه است او با با جلد و آرام
مجان است او با سافل و بیام طوطی گفت از خجسته سخن صادق است با
نام چه کار و طالب مطابقی را با تلفظ و توفیق چه کند عقل و صحت که عورت
و عقی سلطنت نوز در بر سرب که تو قان ماه رویی انقاد و در سل

تخی

طوفان
۱۱
۱۰

با وجهت و صفت چه منبت و در دریا که زمین درون منگونی

در دریا ۱۲

تخلی کند او را بانگ و نام چه صفت **نظم** خجسته حق جمله بدایت

۲۰

زین سخن هم بشد **نظم** میکنان هم جانی گویند نه حق بانگ و نام هم

خجسته گفت ای طوطی اگر حقیقت بخانی **نظم** اگر تو مسکوی **نظم** با وجود اسمی ۱۲

دره در عقبه آفتاب **نظم** دریا که حساب غنی چشمه است

نظم بناخت چون من در دست مفلح افتد همراهی بک

که غیرت بر بند خلق بردنت مفلح **نظم** چه به سیند لوری یا

جویری چون من باشم نخراد در دیو باشد درشته **نظم** بناخت در راه

بی بلا مغرب چه از دواج **نظم** کشته قدر تو چه دانگس ماه و خرد

شیر لاله کف کند **نظم** در زبانی خود چه نغمه اند چنگ سل

تو زنی آنچه **نظم** ولطافت و لافست مرا کجی روشن شود طوطی گفت

شما خانی آدی چند کار رسک **نظم** میان عشق بر خیزد راه دنان اولی

چون بجا برسی زار وقت او را بر کج امتحان زن و او را بانواع **نظم**

سار مای

تجربه برف و لطافت المیل بر سر او واقف شو چنانکه **نظم**

سالی بهوج راج بلطاف الحکله بر سر آن چهار مرد مطلع شد و خبر رسید
 آن چگونه بود طوطی گفت حیاتی گویند در شهری اردی بود خاکساز
 که از ریک دروغن کشیدی و از خاک زیری و دردی کردی بر سر
 رزق از آسمان خواهر و رفی السماء رزقم او مالو معدون و او از
 میان خودستی و اطلبو الرزق من غیره الا رضی و حکم انکر حونه یا
 بنده باشد هر روز آن خاک نیز چیزی بیافتی بسبب کشیدی
 و موجب انعاش او کشتی و قی او در آن خاک کوری یافت
 که در این با کور آفتاب برابری کردی و در خشتی با جوهر ماه مری
 نمودی خاک نیز آن کور را بر خود پس بردی و آن کور بر سر
 عرض کرد قیمت کور او آن خسته جوهری است گفتند حاصل آن مالغور
 او نمیرسد و نظر مهارت ما بر کنه حقیقت روی او قدر ما این کور
 سالی بهوج راج بری او لطف بله آن کور تر از آن قدر زود
 که پیش رفته فقر کسسته شود و طباب که ای تو بر سر آن در خاک
 بزمجان کرد کور در کسسه نهاده و راه دار مملک او بر کس
 اما راه

جوهر

اشتهار راه پیمار در دیار و عمره رسد ند جانم از نذیر در خست فرود آمدند
 مجله چشم خان نیز در حور است بر این او کور از لیر او بر زدند
 آری سزای او ایسی مبرکه که از خسید را خسید کوه مستقیمت آرد
 برادر بود چون مهر ابرام صلوة الله علیه سماعی گفت ترا در
 خود فرموده اند تا ترا بسمل کنم و قرآن را دم مهر سماعی گفت سزای
 در این مبرکه خسید ای پیدار تو می خفتی نه من یا پیدار شدی و نه پیرا
نقطه کی چند خوب خوابی آرد جسم زن لذت جویم لقب
 در خانه خفته زلف دروغ را و از زبید اللان
 معلوم نشد که کور او که در دورد و کور او که ام بر کوری حرکت آرد و یا
 خود گفتی از غوغای تو ام از هیچ مفید نخواهد بود و این صیقل
 خواهد شد هر کس که در جگه دانی نهالی چون شد هر لوح
 بلاج زلفت و قصه خود تمام بر ملای عرض آرد ملای الشیخ
 ملا خواند رحمت لکلیف و نشید آرد و تعریف مانتید نمود شرح

71

کتبه
 سزای

نگرد و گوهر در دست نیاورد ای وادختری بود که در فک او درامع
خجالت بر سر کفایت داده بود و در فطانت و خستند
نمی شرم بر فرق دهات اکلنده گفت این هر چهار کس ~~باید~~
تا من پیرده ~~بماند~~ ای کار بردارم و بندم و طلسم این گوهر بر سر
پسین کردند دختر ایشان ~~ملاهی~~ عام و خلعت تا داد و در ظل
رفت و کلف عاقلت خود در آن رفت ~~چون~~ ~~عزیز~~ ~~بسی~~
بر کلی از ایشان برفت و خوف و بیم تمام از ایشان زایل شد
زنی دختر با ایشان گفت شما را قوی می بینم که عقلت عام و
داین در سر وقت شما پیداست و آژنای امارت و کلف
بر ناصیه حال شما موی در دیر بازلت که هر کس ~~مشکل~~ ~~شده~~ ~~است~~ ~~می~~ ~~باید~~
که عقده کلام مرا بکشید و صورت حال من باز نماید گفتند آن
مسئله کدام است دختر گفت چنان که این در زمان زندان دختر باز
کار بود خورد خضال حور مثال وقتی وقت شکفتن باغ و ايام
دیدن زانغ باد ختری چند جانب گذار رفت در آنجا ~~و~~
~~که~~ ~~بخوان~~

دختر
باز

۱۰۷

کت نمون و در حین نمودن صحرانظر او بر کافاندا کلی دید چون

کل ^{۷۲} ~~بسی~~ خورد یا خوار و چون بل خوبی خورد یا خوار لیست باغبان است
 گفت این کل فرود کرد و بمن ده باغبان گفت این کل بهای
 دارد بیا در دست نیاید و این غنچه قیمتی است تقصیرت اوست
 که در وقت عزم کسی و هنگام زفاف اول دین باغ اگر بعد
 در زمان ثوی خورد و در بعضی در شب کاخیر اول از غلبت وصال
 و الفصال خورد قطره در حلق من چک یا الفاه ثوی را در حین
 وصال خود حفظ و در از کتلی الفصال خود نصیبی نمی دختر دیدم
 کلی دیگر شکفت عمیری جمله عهدی کردند و میالستند آن کل را
 در دست کرده بر خانه رفت بعد از چند گاه آن کور
 در ملک حصار است سنای منکک کردند و آن جور را
 در رشته مناکبت جورا منخط کردند و شیب اول دختر بالوی
 بخار کردالی جوان کی باید که شب عنان شهورت از دست

بسی

ندم در اینست سقوط برین نه تیر می با جو با جان عهد کردیم زمان
 در راه عهد رفتی کار ز عمر احوال و بر سر سیمان لولین ام
 امر است ^{الف} که عهد لا عمر است کار مختلف است
 بود مردمان عهد کنند و یک بر سر عهد خود را مود
 اگر دل بد کنی یک لحظه ندان باغ زوم و لذت عهد بیرون آن کم می آید
 کرده مانند خسته یا کتیر میرون آمد چون کالی چند بر
 دید کین کرده حورست مارک سکی کند و بر آن آموخیم حکم
 عروکس گفت ای لاک من از سبب تقضیه عهد بیرون آمد
 ام و ثوی من مراد حضرت داده اگر تو بده زن من
 من از عهد بیرون نیام روزه خلف در رقبه من ماند اگر نترس
 او گرفت دختر پیشتر رفت با زود ملاقات شد زود
 خورست نانغی بر وزند و جامه او سلک کند دختر حال عهد
 خود در یاد او بود خود و شیر مردی آن باز نمود زود
 در از او

73

دست از او برداشت چون دختر در مانع رسید و با باغبان ملاقات شد لطف
 شوئی و شفقت کرد و مرد می دزد باز نمود و باغبان را از عهد قدیم و بیان
 که می یابد و نماید و گفت اینک برای لیج از وعده و ایفای عهد مردم اکنون چنانکه
 میدانی کل وصال و اتصال از بهیوی و در مانع مباحثت و گفتار است
 بهیوی اینک من و تو هر چه میدانی میگویند باغبان هم در عین جواب ^{بنا} ^{عنه} ^{ان}
 شب بقیس سرگش را بریافت داده بود و ارادت ^{بیران} ^{لوقت}
 آورده و از ناکردن و ناکفایتی که آتوبه کرد آغاز کرد و دختر را بهیوی ^{رو و ایفای}
 عهد رسیدی هر آن نه ام که تو مرا الوقیته دایم بود من دست در جیب ^{عقبتی}
 زده ام و از لذت دنیا و احوالی کرده باغبانم و باغبان از بر ارادت و
 محاسنات ^{بگردد} ^{از بر} ^{خیزد} دست در دست اگر از این یکی بر یاد و
 آدم مردمان نشود درخت بر آن بکنند و اگر از مانع غیر که بر آدم ^{دیده}
 طمع در مانع و مانع ^{فقط} ^{بسی} بر بوقف تمام بود خوشی که بود بر
 نیکی بود ^{سک} ^{لایم} ^{او} ^{گفت} ^{بدر} ^{بر} ^{که} ^{او} ^{توبت} ^{خوب} ^{در} ^{رو}
 ای عورت تو از این ^{گفت} ^{باز} ^{اراد} ^و ^{از} ^{کرده} ^و ^{گفته} ^{خوش} ^{توبه} ^{بکن} ^و ^{تو} ^{می} ^{کنی}

چون

رایبش ازین مثل این کارهای کفرمانی هر عیال و جوارحت در
از بر افروزی **دفعه** کس به دیدن اعمال مردن آدمی تو آینه دان
چه امروز میکنند خلق در قیمت عمر موندن چون دخترانی حکایت
اینجا رسانید **بهر** بران چه غریب کرد که نمی چه مشکوید میان آن که گویی
تویی و آن دزد و باغیان لایق تحسینی گریست در خور نفی که با از آن
گفت مراد رلوم ضمیر لایق نبود که تویی با آن کس بود ز آنکه **بزرگ** گریست
علامات مردانیت و دیویا و عدم رشک آثار آن با جوهران دوم
گفت مراد محبت از آن نوع است که در حقیقت او را که خواهد بود یا
ناخن دیدن آن در آن **دنده** قطع خود بدان لغز نتواند گذشت و از
گوشه بدان لغز است بر تواند گشت **سیوم** در سخاوت و **چهارم** در
زبان بکش و گفت حقیقت آن دزد از گوی عقل **مرا** خواهد بود
و از خلعت دان که **مرا** در آن **دنده** و میان زن در **راجه** ماله بود
عمود **مرا** باغبان او را **چیز** ز **چیز** **چهارم** مرد خوب **طبع** بود **عجیب**
لا بد گفتی رفت که آن چه ز **بزرگ** و در **ع** یا **مزه** بود که او داد
و **ع** **بزرگ**

بزرگ

چون چک از تنم زکشد پدید از رگم سخن بر در دست
روز با بر آمد چون پای در گل و دیده در ره مانده ام با عشق قاسم
را چون پای در خنک گدازد حقتم هنوز چون بار کوشماری تا ای خوام
مطوطی گفت آحبه از چه هم عشق جز جان تو ساید اما
عشق تو کله کردنی تو نماید حق حیت که چون طنبور در غم نه
از جز آن که میکنی و از لوق لقایت منمایی مگر تو که عشق را
رایقان یافته که نمیت آن نمید آ با که جوهر زوق آسان
که قدر آن نمیت دوست سلام از بر او دوست مع باید
نمود دوست سلام از بر او خود خواهی که نکود جو آید **مهم** کی
عشق را غرض مرد است **مهم** عشق را غرض بود از
که مرد است **مهم** عشق را با غرض چه کار بود **مهم**
گفت اوطوطی سخن منی است از تو مگر منی محو ام که در
چون سخن سر عشق آرد و چون نشانی میار عشق با هم چون

قاف با حروف کبیر اما باطن من از حروف کبیر و الف و لام منافی
و لفظ من از علم و عمل او متردد از نور او است و کجاست بود و لفظ
بر حروف و وقف شوم و بر حروف علم و عمل او کجاست بود
بند از حد بیرون و اگر بود از انداز خارج طوطی گفت علی است
الان ایست و آثارش سخن منتهی است از ان نور است
سقی و نور خون و نور و تار و لیس است از ان نور
علم جایی نبود که طبیعت علم در جایی است قابل این علم است
علوم جایی نور است و باطن که باطنی است که در انواع نور
توان کرد **ف** کجاست تا علم حوسل است
از رود کجاست که باطنی است باطنی است
از رود آدم را باید که بدانند که اصل است و در علم باطن
بند و یک بار است از ان نور است و از ان نور است
پرده بند و مشرب میگرد و بدانند که نذر که ام است

للام

نور

و موبد این قلم به سلطان این سخن چون ملکه اهل بیابان می شنیدند
چگونه بود طوطی گفت حیاتی گویند که در میان ملکی بود ملک کبیرت از
کتور تا سوت در عالم لا موت رفت و از کتور تا سوت در کتور تا سوت
شدند از طغیانان در ضعیف حاج بارگاه و بولربگاه و زمره چشم و در حد
رعیان سلطنت و ارکان مملکت جمع شدند و گفتند بیابان کتور تا سوت
معلوم شد که این طفل شریف است و با چنین پدری در عالم لا موت
بر آینه خلق را پرورش و نوازش خواهد داد اولم لطفی بر سر هر
رنگ مملکت نیست نم خود مثال همان اولم و اولم را بیست
غم رعایا و بردار نواحی خواهد خورد البته در کتور تا سوت و احسن
است و یکی کبیرم که در کتور تا سوت خواهد رفت کتور تا سوت
ملک ملک بود این مشرفه رسیدارند چون ملکه اهل بیابان
ملک عاقبت پیدا کردند چون مشرفه حکم متفق بر جمع
شدند و متفق المفظ و المهر اعاد کردند تا حال این کتور تا سوت
بر نوع کتور تا سوت و از کتور تا سوت کتور تا سوت
سعی در دیند که در المفعول آن در آخر از کتور تا سوت
نرویدند

تزو لوفیه در کوه سبز از بی بال قطع او را بر زمین کوفتند و کوبیدند
که سواره چند گام بران دیگر نهادند و سوار در دادند عتق و قالی و

کشتند و طنبور و حقیق و کجک و کونته در کار آمد و در طوار با
و سیخ خطای رخ شد و حقیق حور شیرداز و ماه کجک که خود کشید
او را که کشته شد و طفلان کجستند و در آنتر از که مملکت لوفیه طفلی چند دیگر

که در در این سال برین فصل شد و کجا از نانی مراد است و این
از عهد نایب عدالت و حضرت حکم گفته که مکن الله ^{طفلی ز لوف} ملک
بور لطیف و ارادت و خواند بود و سلطنت حواله در این و بر خلق لوط

خواندند که در این سال در لوفیه الدال خواند بود
در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند
و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند

و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند
و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند
و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند

و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند
و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند
و در کوه طهارت کوه لوفیه و کجستند از آن هم بزرگ خوانند

استقامت

جهان را بی ~~حکومت~~ حال را بمنزله خورشید گزیند و بطریق حق تعالی
 را ساند خسته اعزاز دارد از سینه برون بخار بر حوض رسیده
 از فایده آن حرف بی بایده گذشت از نونی وقت حاکم بر این
 نام از حیث است و حال که از حال خط است از حقیقت
 در کوه آن سنگ عالم را چه فی اتم که بجز این عالم است
 عالم چنانچه است که برتر از دست او در طوطی است
 هوای نه از خم خویش کردی و در تنفسی بگذارد در دریا و در
 پوشش در صومعه افلاک ازین سینه خبر بود و از این در این عالم
 ازین و آنچه از دست می شوند کشت حیدر بر حق و سماه است
 این کل بود سماه زلال از حقیقت گفت و در زبان کردار
 این حسرت ~~کار~~ بگویند بدان و در هر سینه است
 در دست ~~بزرگ~~ از این سینه خبر است از این سینه خبر است
 در حال ~~بزرگ~~ در هر سینه که در هر سینه که در هر سینه که در هر سینه که
 و غذا که از ~~سینه~~ همان ان الطعام غذا و النفس
 نفس ~~بزرگ~~ آن حکما اندر در این سینه که در هر سینه که

و اگر از خلفد مرغان واقف گردی بر رویایی مشغول و غافل
تو له تعالی و ان من شی الا ولیح بحسب مرقعات تبتان
و غل تو بر سده سمت و نقد امرا بل و اگر تر احقق شده
سمت و سخن گفتن تک اصحاب که هفت با اصحاب هفت
معروف سمت و شنیدن ذوالنون که تسمیات حیوان
مشهور بر کار باریا دله آید او چه کند نام افند کار خود حل
جلله نه برود و بر کار دانه است ده آید او چه کند در هر درود
خود هم ناله شود بحمد در حاد است و عجمیات و الت حیوان
حکایات حیوانات تو بر سده سمت و نقد داد و تسخیر
شبنده باین که اهل حقیقت حیوان گویند هیچ حیوانی نباشد
که در روح مؤمن نیست مؤمن صاحب خویشش تعالی و تقدس
و مؤمن جفت خویشش و مؤمن عالی خویشش و مؤمن طمع خویشش

و مؤمن طمع خویشش

80

و مؤلف خصم خویش **قطعه** نخست محمد زین العابدین علیه السلام در روز
 این سحر آید که بر پیش بریده عرفان **بنا** بر راه اهل معرفت **بنا**
 محمد گفت از طوطی زبان طوطان دانای و باز زبان از عا
 دیگر زبانی طوطی گفت این چه سحر است مگر تو شنیده که زبان
 مرغان دارند اکنون ندانم علم موسیقی مگر تو شنیده که طوطی
 و قریب مستقیم معنی لا یفهم معانی لغات و لطائف عبارات
 من امرار العیون الله النفس الشرفیة من الصافیة من
 انوار الطبیعة و عن الشهوات **المتممة** **قطعه** نخست **بنا**
 ایند ایست **بنا** خدایا تو کرم بیان هر دم **بنا** هر که اینی انور کند هائی
 تا چایبند او درین هر دم **بنا** بوی کویند که مستنطق علم موسیقی
 و سخن قواعد لغات علمایند آند و آغاز او چنان بوده
 و قیغ جلی در راه میرفت سازه روز در زیر درختی فرود آمده

لو در راه دیده است فرستاد می رفت تا گاه پیشکرم او از تهر
شاه بدرید و روده او میان دو شاخ بمانده بعد از زمانه
ان روده خشک شده با و بدو رسیده آواز بی دل او بر آید
حکیم آن روده فرود آورده و جو بله را غم داده و آن روده
را بر بسته آواز بر تهر از آن دادن گرفت بعد تاری خند بر آن
فرید کرده و کرد می را بر سر جوی در آید الهی شده از آن آلات
موسیقی بعد از آن بر کس به انداره فهم و در کس خود استخراج می کردند
و در سینه طایفه نمودند تا کار بجای رسیده که چند روز با شد
چون
اما اخلی از آلات موسیقی از استخراج شیطان است و او هنوز در
کار است چنان گویند شیطان مثل لب اخف یا خود بخود بدقتند
به بی خند گفت بر قومی در خدمت که بدین آواز خوش خواهند شد و
بدین صوب استراحت خواهند گرفت **قطعه** خوشی در روز اول

ده کیلومتر

ده کی نرا می کند بنده تا جابلست خواید بود
81 اند شیطان کند بر و خنده تجوین می گویند در بلاد
در غایت قیوم نام چون لطف نقار مهر دارد در آن
سفت نوراف نه بعد از سالی در ایام گل و به کام گل
درست ط آید از بر نوراف او بقصد نوع آواز ببردن آید
بشیرین از حلا اخرج این علم از آن آواز گویند
از حرکت افلاک و سرگردان سمع کرده آید زیرا که در حرکات
افلاک و سرگردان لغات طبیعی است و اصوات بیضی
گویند که نیا غور حکم که حکما می بود از غایت صفای
و در کافین لغات و اصوات از حرکات افلاک و سرگردان
سمع کرده و انواع نوع و الحان استیاط نموده و از هر حاصل
این علم در نظر می آید و برده نام نهاده و هو اول من

فی هذا العلم و اخبر من بدأه و حکما ابن علم برده
داو قتی مقرر لو اندک دوران وقت میان برده نوازنده
نه غیران و اگر غیران نوازند و ذوقی که دوران باشد
درین نباشد اکنون بر آنچه وقت و مادی است و
طلوع افتاب وقت حسنی و هم صافست وقت بر سر است
و چنانست وقت بلبل است و استوار وقت نهادندی همی است
عنان و بنی الصلوة عمر وقت حجاز عراق است و شام وقت
مخالفه و اول نوبت یا خیر است و میان نوبت زبر نوبت است
و آخر نوبت زبر خود است این دو اندک برده در افضل نام نهاد
آند و آنچه از ایشان مسنون بشود انرا برایشیم خطا کرده مان
ای که ما بون سوا ایله که کرده انرا با سیاه جواب کفتم اکنون
بر غیر و صافست دوست نشود و در دوران علم انداز تا نوبت و

بسیار

و لذت آن را معلوم نشود و کسب و کار او نیز معلوم کردد و کسب گفت کرد
 آن جسم نیز امر نباشد غرض من حکایت حاصل شود و شنید منی نقل
 دفع بود طوطی گفت کرد در آن جمع نیز امر نباشد او را بگوید
 کدام است بعد از آن ده صفت مرد کامل سرد در بیان کند ^{حقیقت}
 که مرد کور است خجسته گفت آن ده صفت کدام است گفت اول مرد
 صاحب شکر است تا در نظر موشون باشد که نماید و دوم با حسن
 طبع موشون از او متغیر نباشد سوم اندک و غلبه با تا اسرار خودی
 واسطه موشون را مطلع کرد از چهارم آن جانب است و پنجم آن
 موشون بکشتن کمر و کرده باشد او را بدک شود که در پنجم آن
 اگر آبی حاصل شود آبی واسطه نشی بر موشون تواند رسید ششم با حله
 باشد تا وقت زنگی آمدن بر موشون خوبی برود راه نرسد
 آن سخی باشد تا اگر موشون سمر خواهد در حال از تلف خود فرود آرد

دو در پیش آرد چشم اند در اعلی از زبانها دور اندر باشد تا
بهر زبان که بنویسد با او کج بود آرد نیز نام بدان زبان در جوار کوهیم
اند در نثر او قوه خالی و لغو نه باشد تا در نظر مشوق از و ناظمی
در وجود نیاید هم اند علم مستقی دانند تا مشوق را در حضور او طریقه
ماصل شود و خوب و صاف **تقطعه** نخست در وقتون شدن کار است
جمله در آدمی جنون باشد **مرد** حاصل بود یک کار روز
در پیش در وقتون باشد اما ای محبت اگر او هم نرسد
که کدام نیت جعلت است که آن در زمان بسیار تو به خوب
کوی خمر کلفت آن هم قایده فرمائی طوطی کلفت اول اندون
همه وقت در صده باشد و دوم اند همه وقت در صده است
سیم اند لغابت سخن نباشد چهارم بچل نام نباشد محکم اند
در ارستان خود چندان لغت کنند ششم اند بر بدن حال

بساله در بیان

و بپسرو سامان نیت نفهم آنکه خود را هم وقت یار و یار کز
 داور **قطر** نخست یار باشد بپسره چون نوی از زمانه
 نیت لغتی در کار که چرب است باغ نیت و در
 پاک نیت چون طوطی سخن را رساند خسته نیت
 سینه شده و خواسته نادیده جان محبوب
 او را در عالم انجان اندازد اما هنوز او را چند روز از نیت نانی ماند
 بود در حال غوغا روز بر آمده و صبح بهره طعنا بک او در وقت
 توقف **قطر** خسته نیت تا در شب **سوس**
 خوبی که در ز خوبی کوس **صبح از نیت نیت مانع**
دشمن با شغال نیت صبح خوس **دشمن و کرم بکشند شدن**
موشان از کرم و پیمان شدن او شب با نردیسم
چون غزاله زین اقباب در غار غروب نیت و ای کوس

ماه از دشت مشرق برآمده بخند که ماه بان همه چاه از تو
در کاه بر تو دره باطل خست بر طوطی رفت و گفت ای
طوطی محبت فراق و شدت اشتیاق فوراً آن صولت
فراق و تو ز راه حدت اشتیاق را از پای در آورده و فراق
که شیب تیره را صبا می بود و این قفل سینه را فصاحی حاصل
بزرگان گویند در مان بر دو نوع اند اول آنکه البته آن
منشوی معاش از ثوب مصاد مانع شود و هم فی وجهت
البالکین و نوع دوم آنکه البته آن را منشوی مصاد
از جری کرد و هم فی درجه الفانزین من صح عید انم
که مرا این منشوی ثالث که از پشمفل مانع شده از کجا
دادند که هم منشوی مصاد از با رفت و هم منشوی معاش
از غایب

لزخا طرب **قطره** نخشی ششون خوش شغلست 84

عقل در کار او گذر نکند، هر که مشغول شد شغل نیست، **مخ مشغولی**
درگز نکند، طوطی خود پیش از آن تمارض کرده بود و خود را منزد و متفکر
و در بالین حیرت آورده بعد از دیری سر تندیر را بالین تشویر سردن
در رسم و شرط ششون و خضوع یکا آورده و بر بیت اصحاب **علل**
امراض بلینت و سکینت در آمده و نرم نرم سخن گفتن گرفت **تج کفیت**
ای طوطی بسبب این ستفاریت و موجب این رکت چه
طوطی گفت **تکلیف** کمانی و عوارض ابدانی نزارم اما مرا غم تو در غم افکنده
و اضطراب تو در اضطراب آورده و تو در تکلیف تو در است **مخ مشغولی**
و در ترانه واقف نه من مغرور بگردی وقت فرصت از میان برود و
عاشق چند در نظر خواهی داشت نیاید که شوی تو برسد و در زلفش **حضان**

پشیمان نوی که زن کرده از کنش خوش پشیمان شده بود و چون از آن
این خبر متوجه شده و گفت ای طوطی این سخن غریب از کبریت
غریب تر است و این حکایت عجیب از تر باک اگر عجیب تر
موش که طعام و قوت کرده است از کنش خوش چگونه پشیمان شود
و از قضا او چه مشکل نام کرد و اگر چه نصیب بر نصیب خواهد شد هیچ تواند بود
که حکایت بگوی طوطی گفت چنین گویند که در اقصای زمین مرغزاری بود
با نصرت و نترسیت شیرین مهیب و صفتی است که سلطان سباع
افق مرغزاری را دار الملک خود ساخته بود و سباع و دو خوشتران جوانی هم در
و القبا و خود آورده چه بدتی برآمده شام جوانی شیر صبح پری بدل شده
و چهار شباب او مخزان شب غرض گشت و شیرازی قوتی و از بی تو است
کره نمودن گرفت آری پری اگر چه حرمی است اما جوانی نغمی است که قدر آن
پسرانند **قطعه** خوشی پسر خوش طفلان **یا** طفلان ضعف خود بر زده بود **صبا**
نواند در بند کوشش هم **یا** پسر با آنکه شیر شسته بود **یا** شیر را که سوز و توتور پسر

پری

استخوان منجمل شده و زخمها در دندان پدید آمده هر کوششی که مخزوری
پیشتری از مصدق میان دندان اومی ماندی در آن مرغزار خوش بسیار بودند
وقت خواب شیرانشانی آمدند و کوشش از دندان شیر کشیدند خواب
بیشتر نماند میگردند شیر یا چندان جلاد است بیدت قاره شاخ زنده و خنجر
شیمی است در کار موشی در مانند تازان تحیط که در دست حفر عا نیز بود روزگار
در کویس و شور که در او دست نماند که دست نماند او را از خود تو ماه کناری دریا
عظمت با سحر کوچک است و کوه باین همه صلاح است که با ملک است
چنین گوید چون که شیر از مار متفعل و متولد شود و در ای آن در او نیز در
پیشتری مرغزار که در وجه باشد و شیر از همه معاینه کند تا آنکه همه چیز خود را
از نعدی او خلاص دهد و این چیست تا ارباب سگ است مگر خود بداند
و نظار قوت خود کند اینست و قتی امام شافعی رحمه الله علیه
یکی از خلفا و بوده که خلقه را از شویس میداد خلقه گفتند
تغذیم

85

که حضرت محمدت نبی و تقدس در آن فریدن کند چه حکم بود امانم
شافی فرمود حکمت در آن از تا حجر جباری بجاران نماید
قطعه تجنی خلق عاجز اند همه کتبت که در درین سخن جمیعت
که چه شیرینت باشماقت و زور هم در اندیشه صدراع ویت
القصه شاه سبع در مهم موشان در مانده روزی درین باب
با لکرت مشورت کرده که لکرت کی بوده کنه ازین بازیها بسیار
یاد داشت گفت هر دو دیر ادغامی نسبت و هر زهری را با بی
زهری کار کنه بجهت بر آمد تقویت بر نماید و امری که سدیدر آخر خود
لشوکت آخر نشود محضت سن از خانه بجار و دست که در روز از
چوب ز جفت خان که از کاشانه بسید دور نشود تنج کنه که بی از
رعایا در این درگاه و برای این بارگاه است که تو ای دارالملک خود
با و باید در شکل دفع موشان بد و نفوس باید کرد و شیر را این
سخنی بسندیده آمد و با حضار کرده امر کرد که چون هر سید را ایط
انکالی

زمان بوس مقیم مساند شیر ما جرات تسلط و اقتحام بوزن قاره
 با او در میان نهاد که به گفت اگر چه سلطان سیاح ازین بنده ^{سلطان}
 در سقاه سکنند و در سکت سایر خدام و ممالک منشدت کرده اند
 اما بوسیلهی وقت بهره را با سنجاب دولت رسیدی بپونزد
 تمام است و نیز بیع شاه رسیده باشد که چون در کشتن نوع پسر
 علیه السلام فراموشی بپوشی بپارشد و بنده تا کشتن بریدن
 گرفتند نوع علیه السلام را فرمان در رسید که بریشانی شمرند
 فرود آورد نوع علیه السلام همچنان کرد شیر عظمه زد و در حال دو کبره
 از دو کورای بی فرود افتاد هم گوشان کفایت رسید که سلطان
 سیاح کو توایه این گاه و با سبانی این بار گاه بر بنده نفوس
 صبا که اسلاف بنده پیش اسلاف شاه این هم آخر رسانند
 بنده نیز آخر مسلم نیز کو توایه انحضرت بد و قفولین کرد که به
 بدیل فارغ بنفاد ان شکل شد گوشان چون کرد را بدیدند

همه تغیر و تنوع شدند و شیر از مزاجت ~~بسیار~~ این تغیر
در حق کبریه بظهور تعریف بر او ان فرمود و او را حرز رحمت
حصن و قایت خویش درشتان گرفت **قطعه** نخستین در کتب
ضایع **آن** مشورین سبب تو آفت خویش **بهران** جوان
کنند خدمت کس **بهران** هم کنند ز آفت خویش **بهران** کبریا
بروشا ابواب خوب و هر کس کشاده اما مدار او موسایی
کرد و ملاحظت و محامدت **بهران** خود و بعدی در استیصال این
نمیدوشید و با خود می گفت اگر ایشان کفایتی مستاصل
نوند شیر را در یاب او اتمام نمایند و تحیه اگر ام و احسان او
نخواند هر کس در کار خود اناست **قطعه** نخستین خلق در بی غرض
آند **بیت** در کار خویش نادان کس **بهران** بینی تو از وضع **بهران**
بیت جز تو خنق همان کس **بهران** یکتا **بهران** برین بر آمد در

بهران

که در میان این دو بر سر او رو و بگفت این فرزند است
 و میان آقربا و اخوان خویش در صحبت دین و صدق یقین
 و وفور علم و فرید جسم مشهور و مکر در است و آدا مخلص است
 نیکو جدا اند اگر فرمان باشد و قتی از وقت او در جانی خوش
 بایست نام خود بدیدن فرزندان دیگر و در مشرف کفایت است
 که این شب او را بجای خود ایستاد کرد و خود در زمان رفت
 از فقیر بی علم بود و خود نمیدانست که او با موشان ملا را بگردید
 که بر دین می آمدند او را میگفت چنانکه کفایت موشان گشته شدند و از بس
 حکم کلیم مانند یاد او چون روزگار رسم در ای دیگر نهاد و چه از صبا
 ز آنچه متکین گشت او که از خانه بیاید و حال موشان بدان طریق دیدند خود
 بگویند بخود را ملامت کرد و باو گفت گرفت از خاد که می پرسیدم
 از همان خاد که پیش آمد از واقعه که می پرسیدم عاقبت همان
 واقعه متعجب گشت عجب تبا شد که بعد از آن لطف شاه در حق ما

ما کم شود و نظرم محمدی که در باب ما بگردد کمز کند ^{الوجه} ~~سخت~~ بیشتر
بغرض است و تفقد مخلوقات انعطاف است بمعنوی است چون ان ^{نقص}
بر آمد و ان غرض از میان بر خزد ان لطف هم رود ان نقص کم شود
قطعه خشبی بی غرض نیاید کس ^{که خود جوهری است بی غرضی}
هر که بینی نو کرد در ویش ^{نسبت} بیرون از کوچ غرضی ^{چون خدا گاه}
بزن بر آمد و شیر از غم موشان بی غم ^{در روزی این نشان غم اند}
که در قلب که به یوم میگردد در ^{سینه شیر تا هن آورده یا غم گفت}
در خستن که به رادین حرم از برای دفع موشان بود چون مزاج است ^{در نشان}
از من کجی دفع است اکنون گوید وقت ^{مقدرت است و نیز کز به}
میواند که زده خود بخورد من از برای او تون دیگران بر چه ^{در کردن خود گنم کره}
از شفق کولابی معزول کرد کره با بچه خود افغانه کرد که ^{استش ان حادثه افروخته}
است و پیام این واقعه افروخته تو اگر تو این موشان را تمام نمیکردی
دل شیر نمی سدی او ما از این مشفل هرگز دور نگردی بجز از کس ^{نشان}

بغیر از انسان

لغایت پنهان شد طوطی چون سخن اینجاد رسانید با خجسته اغار کرد
 که تراد رکاز غنی نیک کابل بی بیم در زانی تو برد دست لغایت
 ایسته بر یابم نباید که شتو تو بیاید و تو این تقصیر محکم پنهان نوی که
 بگویم بلیان تقصیر پنهان شد خجسته را این سخن لغایت در دل کار کرد
 خورگت نا جانف و نایب دوست رود و انباید موزه از با میرد
 شد در حال خسته گرم افتاب کج شد غار در بر آمد و صبح صیره ملوای
 بین در افق زود توقف افتاد **قطعه خجسته** خواست نارود انقب کوی
 خوی که نزد خوبی کوس صبح از نقش نشد مانع **باشم** عاصمان
صبح خردس **داستان بسرای بنار سی و لطافت زن او عاشق**
بر جوانی طراز شب نازم چون سبز زین افتاب در زرد خانه منزبند
 و ناخجسته ماه از سدج خانه مسخرن بیرون آوردند خجسته مایه
 چون سبز افتاب و پیغمبره چون ناخجسته ماه لطلب رخصت م طوطی
 رفت و گفت ای محرم حرم صفا و ای معتکف صومعه و قاهر از از د **جام**
 طلبه فرآن سپهر از دست رفت و از افتحام مفرد استیاق ناخجسته

88

ز

ر

سکون از راه اعتقاد و نظره من این بود که تناسل را ای تو بسبب
بموم من خواهد گشت و ز رانست اندیشه تو جالب بموم من خواهد
و در این بیگانه تو فایده تو خود سبب افزونی هم من شد
کفایت بی فایده تو خود موجب زیادتی غم من گشت قدر غم
یکون و انغم من و کم جان من الخیرات خالی ای طوطی ای
یار برادر من این کار کار نیامی کی کار ای و اگر تو شناسی اراد
این بلیه دست بگیری یک دست گیری در زور اخف یا خجسته
و در وقت لغت دوست چند طلبی من کمتر خواهد گشت از خواه **قطره**
نخستین بار غم گجا یابند، نعمتی را چه اعتبار بود **شماره**
بیر زور غم یابد، روز شادی هزار بار بود **طوطی** کفایت
ترتیر این حادثه بر جان رسیده است و مرا بر سینه و تر افتاد
این اندیشه بر پای خلیده است و مراد رویده تا دل تو ازین
غم معیم نخواهد شد دل من معوم شد یا نیست و تا باطن تو ازین اندیشه

طوطی

89
خواهد داشت بطرف منی اندک کشتنی نیست هم من ترا صد باره
گویم که تو بر محبوب خود رو و بر مطلوب خود پیوند و اگر مباد
این سرفش خود و این راز در ضمیر ظهور آید من دفع این حادثه هم
اندک سوره هم و اصلاح این واقعه نیز در خاطر گذر رسیده تو
تلفیق و تعلم من از بدنامی و ناکامی چنان خلص با بی کسوف
و تلفیق شگال و خست بر ای خلص یافته بود خجسته بهر سید
بود و طوطی گفت چنان گویند وقتی رای بنبار سیر بری داشت
زشت سیرت و قبح صورت و بلید طبع و کنده خاطر با مایه قیامت
و بی غم خلالت که از غایت نادانی خلالت عمل را در مرارت
خفظ از دید باب دانستی از نهایت حماقت اصطفای کسند
و لغز جنب از یک محصل تصور کردی آری نادانی در وی است
که از راه صادق علاج نتوان کرد بهر علی علیه السلام لا یطیب
در خوران موت بود گفت که من بارادت ربانی صد مرده را

تیب از نوبت بود و لو از زیر ایوان ان جوان بنموده ایوان و زفره
 دو استان سرود میگفت هر که ان لغزه را اصفعا میکند
 چون مردم مسرت و مدپوشش میشد و هر که ان زفره را
 استخوان نمود چون شخص افنون خوار پشوش میگفت آری
 که خوش جالب متاع عقلی است و زفره دلکش سالت
 اتمشته ذہنی است **قطعه** نخبه لغزه و آردی عجیب بی شوق
 و سماع موزی نیست **فہم** از فرمہ کند غارت **عقل** را با
 سماع موزی نیست **چون** دختران آواز بہ شنید ہمہ اعضا
 بانش ان آواز شد و ہمہ اجزای دامتق ان برار نشد با جود
 کفنی گرفت **اکبر** و پشوش در باید باخت باری از برای مالک
 ان لغزه و اگر عقده خرد در میان باید نهاد باری از برای صاحب
 زفره از عشق با طر و شفق لظانہ از مال فرود آمد مردی ر
 حالی اندک بقالی کلمی نمی مقام فنی دید گفت ای جوان اگر

نفس

نفس

نفس

نفس

تو کفون نیستی و من لایق تو نه اما در قید تو ای لایق من مفیدم
و در صحبت جفمی نادان گرفتارم بهج تواند بود که مرا از بند تو
خلص دینی و از جنک او مناص بخشد و چند گاه با خود داری
که الفت سگی بهتر از الفت احمق الفت بوزنه خوشتر از الفت
نادانی جوان کفت نیکو باشت **مهر** است ایند کج اید تو جانش
باش چون هر دو یکی باشد و از آن مقام بیرون آمدن سببی
چند بر نفس ابی صعبش آمد جوان کفت من هر دو می ام سماع
پیشه من در سنا و کربا دستی تمام دارم اگر کوی ابد نقدی که هست
که انرا بگذار ابریم و بعهه بیایم ترا کدار کنیم دختر کفت **بگو** میشد
چون جامه دبر اید او بر گرفت و کدار شد در خاطر گذر زنبور
من مردی در پیش او و دختر ای کدار ای پادشاه چهار دماه
را با ماه چه اسرار او نیز زوجه غیر است و سکو و دیگری مراد
خلل چه نظر خود بمن سماع چه گوید اما در بیرون رفتن است

نادر

بنام آنکه ضروری است درم و گفته اند عند الضرورات تنج المحلورات
 اعلام خیانت و قرار بر او است وزن را هم بدان سو بکنند منت
 و غدری که او یا شوی که بود دیگری با او کاری که گفت او نشنود که
 که نه درود و چه طلوعه صبح از سمت مشرق روز بصره اتفاق بر آمدن
 دیدار آنجا رانده و از آنجا مانده بعد برین اندک بود که چراد و درین فکر که
 اقبال **قطعه** نخستین بی نام تو که غدر نکرد **یا** یانسی امکه
 سوزن کبر **یا** صاحبی غدر را هر حال **یا** غدر رو شود کسان **یا**
 بعد از آنکه آن شکایت دید استخوان در دین گرفته بیامد چون بر
 آب رسید رکنار مای دید استخوان از دین بنیاد خست
 تا آن مای بگرد مای خود را در کعبه زود شغال خوست تا باز کعبه
 و استخوان را بستند استخوانی را جویانی دیگر برده بود مسکین
 که چه زاد از برای جنتی که دین گشت آدم آن در دین تبا مد

۱۰۰
 ۱۰۰

دانش در دین بود آن دیگر ببرد و حضرت محمد آن صاحب بیدریا
بملاحت کشاد و کشف گرفت که ای شگال ایمن نمودن
بم کسی باشد که توئی نقدی را کردی بدیال بسیده شدی نه آن
در دست آمد ملک نقدی که بود آن هم از دست رفت

فصل ششمی عقل بهترین چیز است **خیر** با او مکن معاشرت
نگذرد عاقل آنچه کار **که** کند کس در آن مواخذه **شغال**
ای عورت تو کینستی و از کجایی و درین کسیره **شغال**
عورت گفت من از بی ام که روز تیره مرا شربت **شغال**
و تخت بیداریدین روز رسانیده شوهری دارم در **شغال**
و خلالت از تنگ خواستم تا بدوستی و انا مشغول **شغال**
از دست رفت و او هم در دست نیامد سیرانه **شغال**
بر این طاق

۳۰

۳۱

92 مردی بطریق برود و مرار کرده رفت نکال گفت اما مردی
 الناس بالبر و تقوی النفسکم الی الخورث الخورث الی الی
 این نه حکایت من و ان استخوان و مای است این تمام
 حکایت تو و ان نوبی و ان طرار است اگر تو بران نوبی افنی
 و قانی بودی و ذل بر موالات و مصافات ان طرار
 نمی بسته هرگز درین نامل و تفکر نمی افتادی و بدین ملا
 نیت می اما سادنه من و تو واحد است و موافق من و تو بی
 تو را ملاکت حکوز میکی و این بدان مانند که شیخ شیخ بکتر
 خاسته بود مردی در نظر او آمد با او گفتی گرفت چه چیزی
 بکتر هم منخر که تو خاسته ان مرد گفت ای خواجده در بکتر
 خاستن برود بر ابریم این حج تو از چیست **فیقول** شیخ
 بعیب بدست **یا** مفسران را کجا بود کنیزی **یا** کور باید که کور

دیکم را **کف** عین کوری از طغری **دختر** ای چون
این کلمات و لغات و اصفا و استماع کرد و گفت آنی
تعالی ترا جانوری به نیم زیرک و جوانی می یابم دایم از آن
مرا بندی ده و جد تلقین کن که تا بدان جد در خانه دروم
و خلقی بر من بد اعتقاد نشود من در زبان دوست و دشمن
نیفم **کف** جد تو آنست که خود را دیوار سازد
و جامه بدری و سرو پای بر بندگی و بر بندگی اصل خون در خانه
روی ناپسند ترا در آن حال به بند معذور دارد و بر بندگی
مسکن دوازده است چون خون تو در دل خلقی ممکن
نشد بده تدبیر خود را کرد آرد با سستی فرا هم توان زن
همچون کرد بتقلص و تعظیم تعالی از فضیله و در سوای خلاص یافت
قطعه خنثی گفته نامحان بشنو تا بتودرد سردی نرسد

یا که اول کف

و خریدن فال نیک و خلاص دادن نیکو از مار و تپه با تپه خرد
شب بیدارم
چون حرم و سرف کلاه آفتاب در شاد روان مغرب
و شاه سیما بی قبا ای ماه بر تخت مشرق بر آمد خجسته لطلب
بر طوطی رفت و گفت ای بفراد وقت و ای سقراط زمانه
حکما گویند عشق بمنزله باد است و عقل بمنزله چرخ و توان دانست
که چراغ را بیله چو قوت باشد در زندان خود کام عقل نریز و انتم
عقلی که در من بود سلطان جابره عشق به غارت کرد و در شیشه
مجا با شوق همه تبارخ بر و بیدارم که حال من درین غم تقابست
و کار من درین غم بی نهایت گجارسد اگر چه در دنیا غم
و بیخ این نیست چنانکه در آخرت همه اینی خواهد بود و صبح
معتادار و کار مرا چند گاه از آشیانه این اندره ایمن کرد
بوی بیدارم که من باز بدان وقت وقتی خوابم سید بانه

فصلی

مع هذا

قتل تختی یعنی سمت ملک دگر، هر که این بود همچون جرئت
 خوف جان و جگر نرساید، یعنی در جهان کجای جرئت طوطی
 گفت ای خسته قریب است که خوف تو هم با یعنی بدل شود و عجم
 تو بشادی عوض کردد افتاب مراد تو که در مغرب نام مرادی
 است از آن مراد طلوع کند اما چون تو محبوب خود بری و
 بطل خود می بینی بلوم و شرط که در زبان است باید که
 با آری و حق و قیقه از قاین مردی بهدنداری و در نفس
 و هر حق و در ادا کردن خدمت حق دولت
 چنان که می بینی که نیک فال و خالص و محض در ادا حق
 ملک کرده که نرسد و نرسد چنانچه ای که بود طوطی
 چنان گویند وقتی در ز اول باد شای بود و شش قدر شده
 صد شتری اقرار میخ انتقام و ادد و سپرداشت چون
 تخت سلطان کن باد شاه تجده تا بورت بدل شدیم

از نشت زبانی در شکم زبانی عوض کنست تخت پشایی و سر شش پای
به پسر مقرر رسید و او خورست تا برادر که برادر از سر خود دفع کند
برادر خوردیم خود ترک کرد گرفت و بطریق سبا جان از آن
بگفت بیرون آمد و وزی در بیابانی رسید و در آنجا را دید که بی
تغیر و دو پای میگویند بی زخمه و سرد و رقص میگرد و شاه
را ده گفت ای درویش درین بیابان که نه جای چندتایی
چند شیر و پلنگ است و بجای صوت مظهر و قبال هر صوت
کرک و ثقالب است تو درین حرارت اقیاب مگدام لذت
پای میجویی و مگدام وقت سزا اندازی سینه درویش گفت
این لحظه من فانی نیگو و بدم نغمه من معنی آنرا گوهر قیمتی در دست
من خواهد افتاد از فرحت آن پای میگویم و از بهجت آن دست
بر دست می زخم شاهزاده خاتم خود با تملک قیمتی بدو داد
و گفت بدین بها آن فال بدست بفروش درویش همچنان
کرد آن خاتم از دست و آن نیز فال بدست او فروخت

شاهزاده

شاهزاده خون میسی چند برفت زنی دید در غایت مرغوبی شاه
 زاده گفت که تو کیستی و اینجا از پی چیستی زن آغاز کرد
 من زنی ام پرستار و عورتی ام خدمتگذار نام من نیک قال
 است همه وقت خدمت میزدگان کنم اگر بگوئی با تو درین
 مهیم موافقت نیامد درین مسافرت موافقت کنم شاهزاده
 گفت نیکو باشد از این پیشتر شدند برای عدیری غوگی را مار
 گرفته بود و غوگر فریاد میکرد و شاهزاده گفت این مظلوم از من
^{داد} ~~خواهد~~ و از دست ظالمی خون و عنایت بخشش مرطلبید باکست
 زد ترا غوگر گرفت غوگر در آب رفت و مار استاده ماند
 شاهزاده گفت اگر چه بروی ظاهر مظلومی را از ظالمی خلاص
 داده ام و مقهور میرا از قاهره می مناصح بخشیده ام اما بروی
 باطن نیکو نکرده ام بنا بر آنکه غوگر طعمه مار است مکی سدا از طعمه
 او مانع شدن و حایع و صایع باز گذارشان چندان لطفی

ندارد و قدری کونیت افشانند ام خود بپرید و پیش مار انداز
ماران مفضو را که ماده فرحت او بود بدین گرفته بر ماده
خود برود چون ماده انرا تناول کرد ماده بر مار لفت تو بر
صدی اینچنان نر می ترن زده و کوشتی بدین لغری نیاروده
این کونیت ارگی بود مار حال گرفتن عورت و در آنجا نبدن
شاهزاده و بر بدین کونیت از اندام خود بر باز از ماده
نتیج و تفکر شد آدمی از این است که روزی صد دل بر جان
و هزار باطرح مجروح کند در این صفا و این وفا ارگی مالد
گفت جهان از نیک و بد خالی نیست و جهان نیان است هر
طبع و بر یک فصاح نه **قطره** خسته خلق نیست بر یک طبع **ع** می ندانم
تو در چه منوای **از کرام و نیام و هر برست** **ع** نبت **ع** عالم
نبت و بد خالی ای ماده چون ندای **ای** جاعل فی الارض
خلیفه در چهار حد عالم در دادند ملائک زمان بمردت **ع** محفل

کی بفسد دنیا

من یفسد فیها و لیستفک الدما و یکتف و ندب جلا ^{خطاب}
 رسید ای ملائکه شما هم در آن می نگرید که بعضی از آدمیان
 از اینها اند که در یکدیگر بدرفتاری می نمایند اما بدان نمی بینند
 که بعضی از اینها اند که بحسب ما بحکم خود خونریزی می نمایند ^{انی اعلم ما}
 للعلمون در شب معراج که روزی باز از محمدی بود فردا از ملائکه
 حضرت خلاصه موجودات آمدند و گفتند مرا ایندی بده
 فرود بند شما همان است که بار دیگر ستاره دار می بیند که سخن نسیج
 نیک و نقد است که ان ملائکه از شرم چنان سر زده افتادند که
 تا قیامت سیر باله خواهند کرد و صراحتی در وجود آوردند که تا آخر
 از دل خود نتوانند سرد بسیار آید در میان قومی که اینجاست ^{سلطان}
 باشد مادر حق آن قوم جلوه گویم آنچه ^{مفنا من لفظ} ^{مفنا قله}
 بخشیدن ازین نامه دون ^{بهر چه گوی} بقاضی و وانی ^{این}
 گو که زان سخن گفتن ^{تا آورد} سینه ^{بجای} ^{تا ای} ماده

95

صلی الله علیه و آله
 و سلم

این جوان مرد که در زمان جوانی که هست و ما یکوشت خود همچنان در
 پیش این بزم کسی گفت با او گفت آری که هست مگر این در کفایت
 بتو نرسد که وقتی که تویی بخانه زنی و بهیست بخورد و بهیتر
 موسی علیه السلام آمد و گفت ای موسی ظالمی در میان من که هست
 و نقد کشن من که هست مرا از ظلم او بر دارم و در بر دامن خود جای ده
 بگردی آن عفت بر سید گفت ای موسی علیه السلام امروز
 از خایت بوج و اگر شنای قصد صیدی که بودم او از خاک من
 که گشته و در بر دامن تو خیزد او را بمن ده و مرا بگرشنگی
 موسی گفت صلوات الله علیه که مقصود تو ظم است و با این بگو
 عفت گفت مقصود من طم است موسی علیه السلام ترازو بسیار
 دان که ترازو زن که در خود است تا نقد کوشت از خود خود
 ببرد و با عفت در عفت است او بگفت و گفت
 ای موسی من میخواهم فرشته ام و بگو هر چه است ما بدین
 بهیست بر تو زان کنم

همیشه بر نولان آمده ایم تا به بنم که حد قنوت و مرد است تو
 تا کمال صون مرد می تو باشد **جانف** خستنی فضل در مرد و دان
 تا با شنی تو زین سعادت نزد **جانلان** را کسی چه ذکر کنند
 از مردت بزرگ کرد مرد **ما** که گفت ای مار کسی که با تو این
 مردی گوشت و ترا گوشت خود همان داشت بر تو ادای ^{حقوق}
 اعوان و عواطف او واجبست و اظهار خلوص ^{تعمیر}
 اعلازم است ان مار در حال بر صورت آدمی خوب صورت شد
 در شان کله مرد گفت ای سر مایه ستری و ای مایه سرور مرا خالص
 بنوام که چند گاه در خدمت تو باشم و در سنگ از طباع و اشباح ^{انواع}
 سنگ کفم شانه کله فرمود بنگو باشد شوک نیز چون از زمین
 بخت خون آوده بر ماده خود برنت و صورت حال مرد
 شانه کله باز خورد ماله او نیز هم در آن غایت مرض شد

انواع
 طباع
 اشباح

که ماله بگذشته بود غوک هم نشاکل و نشانه ادنی
و بر نشانه وقت و گفت ای مادر دست و ای صاحب
فتوت مرا مخلص لقب است بخوابم بجز سنگان بانو درین سفر
مراقبت نمایم و همین جا کران بانو درین سفر وقت
گفتم که گفت نکو باشد باشد پس بر چهار رقص رفت
بادی بود در رعایت شوکت و به تسلط شاه کله خورا
بدو عرض کرد و گفت که من مردی ام بیای و بکن بر
زخم و یک لاری می آوری استم هر روز هزار دینار من دی و
تو نام بادش قبول کردی شاه کله هر روز هزار دینار گرفتی چند
زبان در حق خود خج کردی و سه صد از آن هم بگیتان خود را
دادی و بانی در راه خدای که حرف کردی خوب وقت
ان که آنکه در شدت در راه در غم غمنا اند و پند زنگی و فرای
در کار قضا باشند **قطعه** بخشی در غم کسی بی نشن **یا** پشت را
ده برای خلقی ضعی **یا** هر که اندر عمر کس بسته **یا** بهره او

صد

سبک

میاویج غمی یازد روزی سالها را بهوش کارهای در کب
 جوی نیازبانه با میزند و مای از قصبه آب بیرون کشید تاگاه
 خانم سالها در آب افتاد هر چند که نیافت تا آنقدر کفت
 مدتی است که نویجا پستی و پستی دعوی بلند کردی امروز
 ان دعوی بر این ثابت می باید که و انکشتی از ان
 می باید آوردن سالها کفت امروز را هفت سال از انجا
 بیرون آید با هم را همان خود را خازر که این سالها در فرقه
 درون آب رفتن و انکشتی بیرون آوردن ^{سال} ^{سال}
 من است مخلص کفت ^{خوف} خاطر هیچ دار این هم نومن خواهم در
 و بعد غلین خدمت من خواهم در مخلص نیز شکل غوکان
 و غوطه نبرد در حال انکشتی را بیرون آوردن سالها انکشتی

بر یکتا برد یکتا. اورا اعزاز و اکرام بسیار کرد
و توقیر و تبحر فراوان نمود بعد از چند روز دختر یکتا را
مارگزید هر چند گویند هیچ فسوفی نبود کرد و هیچ نرگانی نافع
نماند شاید گفته تر از این دختر تنگو یا دیگر در بازند و منقاد
سند که این چه کاری است که مرای فرماید و این چه شغل است
که بمن مفوض میکنند خالص گفت این هم از من خواهد شد
را با خود بهلوی آن دختر سیر و جاگاه خالی کن ببین
که از پرده غیب چه ظاهر میشود و نشان کلامه بخوان کرد خالص
دین بر دین دختر نهال کمکید بر زهری که درونی مبتلا شده
بود هم بیرون آورد و دختر در حال تنگو شد یکتا همان دختر
است کلامه داد و آن نامی مطلق خود کرد و امید افتاد مراد او
که چند روز در مغرب نام کلامه فرود شده بود از مطلع کلامه
کرد و نهال دولت او که چند روز نداشتند با او است
بزرگ شده بود

برده شده بود از ستر مازده گفت هم زمان بنیامین است
 سبب آمدن و الهام مراجعت کردند و گفت اکنون مرا
 فرمانده تا کسی جانب خانه خود در وقت گفت شبانه
 در بکار موافقت که اندک اکنون که نه در دست مازده
 گفت و اوقات سعادت مازده انق ملاحظه که این
 ایام الحرف است و این چه مقام مراجعت میقال گفت
 سخن ان قال ام که نوزان در دلش خرد بودی مدتی است
 که هست در کار تو رفته ام و نفعت در امور تو گذار شده گمانه
 اکنون وقت عود و مقام مراجعت است و نه مقصود ^{مطلوب}
 خود رسید ترا بمن سح احصیاح و افقار مانند خالص گفت
 من ان مارام که تو را بگوشت خود همان داشته بود

مخلص گفت من آن غوطه مرا با واسطه تو از دست خدای
شده بود هر چه از ما بر آمد از وسع خویش در ادا حقوق
و اخلاص خود در هر ظهور آورده اکنون وقت مراد حق
است این بگفتند و بر سره غایت از چشم او شدند **قطعه**
بر کسی بخار **تا** ما فانی تو در بلا **حق** **دقت** افخوس که اندر این
هست مشغول در ادای **حق** **طوطی** چون سخن اینجا رسانید خسته
اغازه دو گفت که بمقصود از امر اد این حکایت و مطلوب از
ان و این روایت است که این **تخطی** فارغ اللسان بر خرد
جان دست بود چون آن **پیر** که بر ایمان است بر آید فواید
اخلاص و اخلاصی ممدک و هیچ **وقیه** از وفاقی می است و
مخاطبت محل کدرا **خسته** خواست تا همچنان کند **غوغا** **حق**
بر آمد و صبح **چهره** لمعانی بگشاد رفتن او در توقف **اقاد** **قطعه**
تختی **خود** است تا در **منش** **سوی** خوبی که در خوبی **کوش**
صبح از **فترت** نشید **ما** **نع** **دشمن** عاشق **گشت** **صبح** **خوش**
داستان کا **مجوی** و **خندیدن** مای **در** **با** **وظائف** **کو** **دیت** **پد** **رکن** **روان**
بیت **کو** **دیت** **سب** **بیز** **دست** **م**
جول **بند** **د** **بای** **شام** **افان** **در** **چشمه** **معر** **ف** **و** **رفت** **و** **مای**

و غیر

درم ریزه ماه از کرداشن بر آمدن خسته که چون بای است
 اضطرار و التماس بود بطلب رخصت بر طوطی رفت گفت
 ای مایه حکمت و ای سر مایه خشمت حکما گویند چهار کس را در نزد
 مردت نتوان مکافات کرد یکی آنکه بر تو بیش از تو نملی کند
 دویم آنکه بی غرض سخن تو بسمع انصاف نشود سوم آنکه بر تو
 بر تو آید چهارم آنکه در مصالح خویش تو اعتماد کند از امر و زین
 بزغیان اصلاح خود بکف داده ام و ز نام مصالح خود دست
 تو بر دم و اگر چه بطنی که تو خواهی کرد دل از مکافات مستغنی
 است اغنی الصالح عن المصالح اجتهاد و بوشدنی منت
 بود اتمام مصالح من که بشدنی **قطعه** بخشی هر کس
 طبعی در خستی باید **مرد باید که کار کند کار بر کسی ناید**
 طوطی گفت ای خسته افلاطون که سر حکما بود وقتی زاهدی را دید
 که بکف خداوند نام از دوستان من بگفیدار افلاطون گفت
 ای زاهد آخر از از دشمنان می باید نه از دوستان زاهد گفت
 ای افلاطون آخر از از دشمنان ممکن نیست اما از دوستان
 ممکن نه که گفته اند و قطع العلایی و حجر الخلالی ای خسته این است
 آن زاهد و آن خلق است این تمام خلقی قصه تو درین است
 بر این می باید که سر خویش با دوست نکتی خاصه با دشمنان

و لا تورد از حیوانات غیر ناطق مستور وادی علی الخصوص از حیوانات
ناطق و بدینچه که نوشته است دعوی کنی و بنیاد نام در دروغ غره نشستی
و چون کاجوی نباشی که او هم دعوی عفت دروغ کرد خود را در
نی فروغ دست لایرم نشوویت ان فسق سزاوار ز مای
و از خور او حیوانات غیر ناطق شیوع یافت چنانچه بر
کاجوی چگونه بود و طوطی گفت چنین گویند در انواعی طیر نیز تا بر
تو با مال و منال از زنی در دست و دخترهای تار سیده روزی
ان تا چو در صحرای میگذشت کاسه سرادی از قاده و در دست
رویش بسته بود که این کانه سر نمانده بود و سبب مرگ
آدی بود چون بر دست تارادی میشود تا چو گفت نوازند
که این کانه سر در حیات خود مردی شجاع بوده باشد
که پشت او را کشیده بود و با شخص سیاف بوده بعد با مرگ
تا او پشت او را بر انداخته بود اما اینک بعد از مرگ سبب

از مرگ

۱۰۰
 بهت بشناسد که این عجب است من این ماده فسلازی
 بر دارم بخدا که در وی بنشیند اندر دفع کنیم آن گانه سر را در خانه
 بر دو کفست تا او را بگویند و بار یک اس کنند و زرقه کنند و در آن
 طبله بنهند پیش از آن طبله را کشند تا همه در پیشانی او
 آن نشود و مرکب بشناسد که همه در حقه مستور ماند و در آنست که
 تغییر است به خرد دفع شود و نادر قضایا گوش به ندب تر
 کرد و از اجزاء القضا صاق القضا **نظر** خشبی مرکب دفع
 نتوان کرد **باب** کبکست کوزین و قیوه نفع کنند **باب** که همه عالم به
 شود بکمال **باب** که تواند مرکب دفع کنند **باب** بعد از مدتی مدید
 و بعد بعد تا جو جای تجارت رفت دختر او فرصت یافت
 آن حقیکشاد و معونی دید در عیانت لطافت و نظافت
 قدری از آن خورد در حال و برادریم و از بی واسطه شوی محل ماند

و بار در کشت روزی در چهل وی زیبات میند و بار
 کران میگفت نمیدارنه ماه او را بسری تولدش نام
 ابن القیس مینامند چون محمد مان داشتن گرفت بعد از
 چند گاه تاجر در خانه آمد بسری دید مودت و کودکی با
 مهندب رسید این کودک گفت زن او نصران حق
 و خوردن دختر و زادن بسر تکلیف باز محمود تاجر دید
 این جامه دوخته گفت این اتش افروخته او با خود
 گفت من می خواستم تا امری مقدر من حرف کنم و منی مان
 را تبدیل کرد انم کی میسر شود نصر سلمان و سخن میگویند
 و محاسب غزالی و ان جوان مشهور را بفرمودند قطعه
 و خبر ما فرموده شود قطعه خوشی بودی روزی نور و آینه
 بود تو خانی دان خانی ز راه نیت در تقدیر هر
 آن کاین نیت کاین دان بعد از چند گاه در آن شهر
 سر اصل

۱۰۹۱
حوامل برسدند و جوایر بسیار آوردند تا آخر کوپری از آن تجارت
کثیر چون نظر این العقب بر آن جوایر افتاد گفت آن دو در
ازین قلمت و بسیار شدیم هر از دو تا جبر را چون آن تو شد
لود که او بر چه سکودار تلقین سعادت سکودار بر چه می چندیم
از اینها هم که رفت می چند آن کورت را با آن جوایر هر جوایر میان برد
این العقب آن ترا جوایر داد و در انرام محروم کرد و سپرد این ^{خفلی}
جوایر با نراملزم کرد و قلمی نمود و کوپری با نسانت رسانند جوایر میان
از قلمت و نسانت او قلمی و قلمی مانند تا آخر آن گفتند این لود
را بدست ما بود پس تا آخر انشاء نمودن بر رفت این العقب گفت
مصلحت است بر مرادین جوایر میان دمی نام را بمصاحبت
است آن معرفت جوایر حاصل کرد و دهم تو از ^{و غرامت}
پس بدری می حدی میایی تا آخر همچنان کرد و در بر این داد
جوایر میان آورد و در شهر خود بردند و گفتند ^{بخشی} آن بیفغان

نخذه و لدا در آن شهر و رای بود موعظ ملک فواعده مملکت
و فایده فو این سلطنت و او را چه زن بود سرک
نتی بود که کماجوی گفتدی رای بود وقت کام و مصالح خود
از و حستی و در امور و مقصد خود توجه بد کردی و از به او را
پاک و پاکیزه تر و التسنی روزی صیادی چند ماهی تنده برای
آورد کماجوی در حال روی بگردانید و چادر سر روی و اندام
خود افکند رای گفت سبب اعراض چیست و جواب
روی گردانیدن چه کماجوی گفت این هم زنده اند و پیش
دارندی نرسیم نباید که در میان آن کسی نرسند
و او را روی من ببیند هم او هم خود را در تیره افکند بنا بر آنکه
چنانکه مرد را نشاید که روی زن بکانه ببیند و زن را نیز
نشاید که بجانب مرد اجنبی نگرند مابیان چون این سخن شنیدند
باز هم گفتم

تا که میسر نکند که خندیدند این خنده هم کامجوی تنفر شد و هم رانی
 ممتحر ماند هر چند از حکما و علما سبب خنده تا همان برسیدند
 بچگونه چون بخت چون تردد کامجوی و نخر رای بسیار شد
 ارکان دولت لفتند درین شهر بودی ز برک و جوانی دوی
 رسیده است و او در این الغیب سخن گفتند کفایت زبان اول دریا
 نیکویی دانند او روی باید خواند تا هم ازین مایه ان رستگار
 کند که سبب خنده ازین چه بود و موجب ضحک ازین چه سخن
 کردند این الغیب از حال ضحک ایشان پرسید که ای مایه ان
 سبب خنده شما آن چه بود و موجب ضحک شما آن چه مایه ان لفتند یاد
 منی در بانگ هر چه در عالم خشکی ملذذ و اغرا بمایه ان رسا
 و مایه ان بدر بارش اند خند گاه است که باد بود بجای می
 و میگوید که رای چند زنان دارد هر زنی کو دلی امور را بیساز
 پوشاننده در منزل خود میدارند و آن زرد که رای بر ازین می گذرد

سه

۱

۲

۳

۴

۵

ایشان بدان اماند خوشی باشند این کامجویی که سر همه
کاران است بدین کار غلبه پیش از اخوات خود دارد این
ساعت دعوی عفت و عصمت دروغ میکنند و از نای روی
می درند و میگویند نباید که میان ایشان کسی سر باشد بدوی
مراد بیدیم مراد بزه کار کند و هم خود را با عصمت دروغ او خنده
ایم و عفت بی فروغ است بر مردم **قلوب** بخش عیب خود بر
نیت این فعل در خوردند **بهر که او عیب خود نبرد از**
مردمانی بود خنده **این العیب** این ماحراز ما هم
انها کرد بسج رای رسانید چون رای لغوی شانی و نجس داننی
کرد از بر چهل حجره زنان چهل امارد بیرون آمدند رای فرود
تا بحر حال برستار است که کردند خانه سر بعد از
مردن نیز سبب که مهتلا آدمی شد و حکمت تا هر هیچ نافع
نباید **قلوب** بخش بی باقضا جمل چه زنی **تا تیر نقد** در آید **دفع**

حون نفا

همین قضا کار خود بخوابد کرد حکمت آدمی چه نفع کند **طوطی**
شخصی ایجا رسانید با خسته آغاز کرد ای که با نون چون تو
در منزل دوست روی باید که از کذب آخر از کینه و بر صدق
ایستادمانی دانچه در تو نیست این دعوی کینه و بسا و ناورد
غره نشوی و جو کما مجوی نباشی که دعوی عفت دروغ کرد
را در معرض عصمت بی فروز داشت **لاجرم از شرم آن**
فسس او از مای کشف باشد در از کما مجوی از صوبان خبر ناطق
شاید کند و او از روی شوئی خود شرمنده امید ماند و خجل
شد خسته بعد از اصفاد این کلمات در استماع این لغات
خواست تا جانب منزل دوست شود خود زین تا حرم رسیده بود
عوغادر و زبر امجد **ص** صبره ملحانی بکن در نانی او در زلف
قطره خورشید ناپود و **ث** ثوبی خوبی که زرد ز خولی
صبح از ز قینش **ب** بر مانع **د** دشمن عالی تقاب **ص** خرد

103

تسه

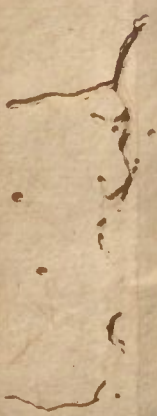
چون شیرخان افتاب در سپیده **داستان مشهور چهار روزی و آن بر اینست**
که فی ایدت در روزی از شهر شده و از جانشند دو روز غیر سوره ماند
چون شیرخان افتاب در پیشه مغرب رفت و آبوی سکنی
ماه در صحرای مشرق برآمد و خجسته لطلب رحمت بر طوطی رفت
و گفت ای بیخیم از طلائع امواج فراداتی بجز از ترا کم انواج **بستان**
مرا جان تحنیل و نجای مبرین شود که بتو روزی چون از روز من
رویی نموده است و ترا دینی چون از شب من شبی نبوده **الحق**
دینی که به با ستری سبقت این جور ضاست که دل بر و نهاده
این چون هم رفت که من بر این داده که هر چه ترا پیش کرده
هر گوی براند و هر گوی که هر تو گرفته هر طوطی **بگفت**
ای که کس تو بدین سخن معذوری زیرا که ترا کار با هر دو کان افتاد
و مرا کار با زنده کان ای طوطی و اتم که تو نیز از در من **بگفت**
در دهن تجری تو نیز معذوری زیرا که ترا کار با هر دو **اندا**
افتاده

است و در

خوارده مهر کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
باز سینه او را در لاله او کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
کیت کین کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
بیمه کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
سینه کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
نوشید کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
در سجده کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
است افلاس در عقاب کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
که دید کیم کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
روز نامیکشت که روزی بطبخ او روی او در نمیدید و در هم مکرر تو را
در پنجین که ماملی و چند قعص قیق عیس او در لاله او کلاه او را در سن چهل و نه سالگی انداخت و چه بد و دلجو بود
و محنت مسکنت از بطول انجامید بر عمر کفایت برکت در کفایت
جانبی مسافرت در بقلوع و قعص نه روز در کفایت
خوش رسید بر دید با حمایت و ضعیف قیامت با شهادت

بزرگوار و غلط

چنانچه مساری فی غلطید و در کتبه ایی علامتیکر دوام و کوز
 در مقام خدمت و محل وزارت البت که اوام و پی او را چشمه
 بزرگ در ایستاد که اگر جمعیت نماید بالقطع شیرتغایب او کند
 و اگر پیشتر شود بیای خود در کورستان رفته باشد و خود را در کام
 اقلند و بوزن گاه نظاره و کوزن بر او افتاد بیکر کفن گرفته این از جان
 خود سیر آمده کجا آمدن بخوشش ناخوش شده کجا رسیده کس که در زیر
 خود بکنایه بر خفته خواهد و بنیای که انسان بنیان اثر عبارت
 از این خطای گشته خواهد شد مع بدام کار خودی باید کرد و امر و زور اعانت
 و میانی او احوال کنیم فردا معاشرت و ملازم باشیم پس از آنکه نشسته
 بجز خشم سرخ کنندان و در ای زبان بدعا و ثنا بگفتند و در گفتند
 و اوزه انعامت ه سباع در چهار حد عالم چنان شیوخ یافته است که باد
 هم رسیده کجا از زمین آمدند و در وصف انعام السیال از هم
 این دیگاه



دار عظم - این درگاه نمونده که شتر از اگر فرمان لان در استظهار حاصل
بیشتر تقبیل اناصل ضعیف من کله شتر گفت بنگو بهد و زری
و غیره در پناهی شتر آنگونه شتر گفت بنگو باشد او را بنگوید که از
سناح و قماشش وزر و گوهر خلی که اینها مانده انقدر که تو اندر
بر کبر و انحصار که تواند بر در بر من همچو که در داری جمیل ان
مواش او مرند شد و طناب کدائی او بریده کن آری سلطان
مطلن فیما تقدس که تبارک الذی بنیده الملک خطبه ملک فی ذوال
اودت اگر چه ملوک و سلطان را نعمت بسیار میدهد اما این نذراج
نعمی بالا تر از وزیر بنگورائی و مشیری دایمی نیست انبیا و معرا
که ملک عقل منسوب و محض و انداخت انرا از وزیر چاره نبود
بی و در بر امن آتی و خلاصه موجود است رسول صلی الله علیه و سلم
فرمودند که مرا چهار وزیر آند و اول زمین و دواهل آسمان فاما آند
من اهل الارض فابو بکر و عمر و اما الدین من اهل السماء فجعفر و

سیدنا

در مقابل **قطره** خنجر زینت ملک از زینت است **شنب** زینت در زینت
نکون ملک در آن تخت و نسا نرا **ملک** دیگر شرف و زینت **نحو** حال **۱۰۶**
البار چون چند روز بر آمد چندان شرف و عجب بر من را بر سر
زیادت در سر افتاد و باعث حرص بر آن آورد که بیمار و بد در پیش
رود آنچه زرد و جوهر باقی مانده است اینها سازد و در آن است
ذمیم است و عاقبت حرص و هم فال حکیم **نکون** الخوض الاصل فو
کدنی بینما الومان **قطره** خنجر زینت است **نحو** در مرد غل
و فل بود همه خواهد پیمه زینت رود **طلب** کل فو
چشم من بار دیگر در **ساعت** شرف رسیدان رود **نکون** خند
گرک و شکاف بود این **نحو** پیش شرف رفتند و **نکون** خند
و خیانت خباثند **نکون** که این چیزی خرمی است که این آدمی
سبند و در بار بانی **نکون** است **نکون** از **نکون** شاه **نکون**
نمی **نکون** فاعده **نکون** خود را نمی باید شکست **نکون** با خود
کتاب نمی باید کرد که از **نکون** آدمی **نکون** بسیار خرد و **نکون** خرد

بر عین کرد بر عین چون اثر نهند در و معاینه دید و آید کوی
انجا ندید بر درختی کوی از شد شمر از اخرا و ز رانی بد در زیر
درخت آمد و در بند دریدن بر عین شد آری وزیر کندی
ضمیم ملک و شیری بی بند بر دشمن مملکت بود مثل مثل
الصالح از رکان وزیره فارس مثل الماد الصالح الغیب
النیر الذی فیہ التماسح لایستطیع الا ان یجور و وہ وان کان
سیا جاد الی الماد ظاننا **قطعه** خسته ملک قائم از وزیر است
در وزارت شرط بعد دولت **با** ملک راری زن شو با **با**
رضه ملک از وزیر بدست **با** هم در انسا و ای آید کوی
و حال بر عین بر آن حال بدیدند گفتند سبحان الله ان وجهی
که در ادبی نکرده و این جبر طبع است که در اتان بر
داده اند **صفت اللسان** و اولاد و اولاد و قلمای کجده الر
ضییق یا القوم **صفت** او در کجده از پنجه قویتر خلد و داده بودم

و نسیب

خزرمی بر چه برای خلق دانه اند عاقبت ان بخل خواهد رسد و اند
ز هر خلق برای زیادت است ان هرگز دست نخواهد آمد و هر طالب
در توقف خواهد رفت **قطعه** نخست ترک بر زیادت کرد تا زمانی تو
نخست بر نقصان **بهر** که در طالب زیادت شد **کار** او بر ما
در نقصان **ملوطی** چون سحر این را سندی با خم آغاز کرد ای
که با تو این بر همین **را** که هم خوف خط روی او این نمود که او هر ص را
کار فروده باشد **را** فی نشد تو نیز چون بر کجی در صا **محدود** قادر
نوی و بر دینه **انصاف** مطلوب قایل کردی باید که حرص را کار نغز
و هم باید که خود را فی نوی و بر ضرر رود تر در خانه ای تا **سکند** نوی
خجسته از استماع این **کلمات** حرص دار بر جنت و خوار **نا** قاید
و ثانی دولت بود **ص** کوی که از در **بص** نبرد در **غ** غا **از** و
بر آمد **ص** **بهر** **ملوعانی** **بکن** **از** **رفتن** **او** **در** **توقف** **ان** **قطعه** **نخست** **حور**
تا رود **انتب** **سوی** **خوبی** **که** **ز** **ز** **خوبی** **کوس** **ص** **نیز** **نشد**
نخست
نام

عشق امر شد عقل کدام ششینه باز درست که فرمان او نافذ کرد
و چون منقح خون حاکم گشته خرد که ام با حفظ تربیت که حکم او جای
ماند العقل بوزیر ناصح و العشق و کین ناصح **قطر** ششینه عقل را
بعشق چه زود **عشق** سیرج و عقل و چون مویست **عقل** از عقل از چه
بهرت و بشیده **عقل** در پیش عشق بی زور است **عقل** ای خرد در آن
بانی که عقل بیفرااید که نوهر گزروی یا رخساری بی آما در آن بانی که
عشق امید بگوید عاقبت تو زلف وصال او خواهی کشید نظر عقل
بمقطع من چشم بر امید در بانی نه که بلغا گویند از همه نو میدوان
شدن آما از امید نا امید نموان شد شنو بشو اهل اشارت
گویند روزگار را دضری بود او را سه خاطر است **عقل** عیال عقل
دوم دولت سوم امید روزگار با دخر منورت کرد تو ازین سه
که را بجای دخر گفت اگر چه عقل جوهری است شریف و گویند
خوبش و بیجان از معلوم میشود و بسیار دلو از و مفهم میکند و اما
عقل در عقاله ادبیاں گفته العقل عقال و اللسان و در این
موجب اندوه ادبیاں خوانده العقل و اللهم الله يتوفى فان و حلا و

عقل را

الدنيا جالها ومرارته الدنيا لمن عقل بدركت در دولت جبهه سكوني
 وحقير لفت دولت نيز باشد البرج از انهاست كه صيره مرادات
 او توان ديد و بمقامه برالطه او توان رسيد اما عيب بزرگ دارد و
 ان ان در جاهها و نالهاه فرود آيد و با نسي نيم از او خود
 بيخدي تا اخر ارقرار نكند و به وقت با برار انم بگردد و ان برفاي
 در جبهه حال اولك است و نكبت بر در اغاي از استبان وقت اوقايح
شود و نكبت الله ساكنه شتي يا خلدن النيام و ظل النعام اذا
 اخار الدنيا السيف **كف** عن عدوئي ليعاس صديق **كف** بوجو
 ديدن او با خصله عقل بومي و العودن بانسا و دولتي دوست
 كفت الي و خرد در امد جوي كفت امد را خوريم خورست زيرا امد
 از انهاست كه به وقت بمصاحف او ميان است و بمرکه ملازم عالمان
قطر خنجر نفوس است اسيدي اي بسا رنگ غم كز ديزدود
 كه جرم مردم بمقصد نرسد **نام** با مبد جوشش تواند بود تا اي خجسته
 خرد

مسبار و از وصل محبوب کعبه زوید منو و از انصاف مطلوب نیامی ما کس
بلکه که ایام در رسمی است اگر بی را در صبح زبرد روی بی انداخت
در شام تریاک درمانی برساند چنانکه آن اعراب اگر چه در اول شب
مخت مزادان دید اما در آخر شب بر راحت بی پایان رسید پس
بر رسید از یک روز بود طوطی گفت چنان گویند که در قید سنی تمیم جوان بود
در غایت لطافت و نهایت ظرافت او در بشیر گفتند که **شعر** شود
و احد اللّٰه و لم یؤجد له **شعر** و لا یؤجد له **شعر** و لا یؤجد له **شعر** و لا یؤجد له **شعر**
فبدر زنی بود در فرط زیبایی و حکمت رعنائی او در چندا خوانند
فنه اثباتی عهدی زلف قطعه **شعر** قلوب رجال لا کف ساری
میان چندا و بشیر عشق بود که سعد و سعید آداب عشق از او آموخت
و دامن و عذر را شرط عز از این اندوختی چون صفت عشق از این
در افواه افتاد و آوازه شون این است **شعر** ز نوی چندا ز **شعر**
دیگر برود و بشیر از دیدار دولت محروم شد آری روزگار تنغون اجابت
و مشطط اصحاب **قطعه** خنجر روزگار تنغی و آن **شعر** که خواهد بود دست را

حاج

۱۰۰

کجای با اعرابان چه کند دارد او ایستاد بود دولت و دیگر جان روزی
 بشیر را با اعرابی که در محبت او کفانه بود و در صورت او نشانی
 میرفت اولی را ز در میان نهاد و گفت من میخواهم در قبله خدا دم
 و مطلوبی از آن که تو هم با من موافقت نمایی باشد از هر یک قدم
 تو صورت مرا در حق معاندت نوز و بهره و داد من مشاهده کرد و اعرابی گفت
 نبود باشد اصحاب موم و ارباب مقدم بر این ان باشد تا در روز محبت سر
 تیر اصحاب را نوز و در وقت منقبت امان خود بخند ارباب که دند

قطعه خشنه را دوستان سبکش ای تو از جان گزند محنت و دولت

همچو بقوت دوستی باید که کشد از دو دیده محنت دولت ز پیشرو
 اعرابی هر دو در آن فبیدر فتنه و زبرد خشی نرول گزند بشر اعرابی
 را بر خدا فرستاد اعرابی در خانه او رفت و بفرمودت سلام بشیر
 بخدا رسانید خدا گفت بشمار بر درخت باشید چون بهوا مثل اول
 عثمان نود من بهمانجا خواهم آمد چون شب در آمد خدا برسد و در بانی
 طار محمد اقبال طالب و مطلوب کسب جانشند و قاصد و مقصود هم میباشند

بعد از زمانی چند خواست تا مراجعت کند و لوی خازن نوی رود
لینکه گفت باغ تواند بود که امنست بمنی باشد و شام مراجعت خود
صبر و بی گفت نتوانم مگر این اعرابی یک کار کند اعرابی گفت آن کار
صیحت گفت صید آن که تو جامه جامن بپوشش و در خانه نشوی
برود در آن محل نشین خواهی آمد و قدحی پر شیر خواهد آورد ترا
مراجعت خواهد کرد که بس کن ترک آن اندوه گیر شیر بخور و خود را
گر گرسنه نشدند که دل من از درد تو در طبعان است و جان من از اندوه
تو در حقیقت تو امید دلت در زار کشی و آن شیر خوری در وی کوفت
از بر عادت قدیم خود ضایع میسند همچنان خواهد کرد و قدح شیر پیش
خواهد نهاد و خود باز خواهد گفت اعرابی همچنان کرد بعد از زمانی چند
باید قدح شیر بساورد و مثل این حکایت گفتن گرفت اعرابی باغ
التفاتی کرد و آن قدح دستش نوی چند از بد خوئی آوردند آید بود
و از تشویش او بجان رسیده عهد در راه یافت و باز نامه بر گرفت
و دست در دست کرد و نیک گفت بدت نسبت که ترا درین بندم آوردم
تو از سبب مرد بجان ترک من گرفتی و اصد با من غر سازی بد خوئی

توضیح

ل

تو چه قبول کنم چندان بزرگ اعرابی پوشش شد و اینست پهلوی اورنگ بود که گفت
 چون شوی خندان از اینجا برفت مسکین اعرابی بی گناه از آن غصه بگریست
 از آن حال است میخندید بعد از شنای این مالک خندان بیاه و گفت ای دختر
 چه کندم و این چه بختی و در سوای این آخر تو باشوی خود جوانی ساز و در
 و در استغای او برانیم کوشی از ز برای بشر متعصن میباشی بحال است که تو را
 به بینی و با بگد می پهلوی از شنیدی پس مادر خندان برفت خواهر خندان را برو
 و گفت خواهر مرا مراعت کن که او از وقتی زخم برک کل بر سیده است
 تا زیانه چگونه آرد **قطعه** نحسی را که است طاقف خشم تا با انش
 بی از **قطعه** اگر از برک کل شود خسته طاقف زخم خاری آرد
 خواهر خندان نزدیک اعرابی آمد اعرابی همچنان سر در سجده بود و از جرات
 تا زیانه می نالد و خواهر خندان دختر خود صد بار از خندان زیانه تا قادی تمام
 و بهیست معنی و هر کتی مناسبت اعرابی چون او را دید در در خود
 فراموش کرد و لبه دل متبغیر او سعد سر از چادر بیرون کشید و باو

۱۱۱

و گاه
بصفت

است
او

کوتاه

درست

او

او

او

او

او

او

او

اغاکه در ایام عورت نخل تو شنب پهلوی بشیر است و مرا از سبب
ایست و پهلوی حسین را شنب کهنه و نو پوشیدن را از خواب خود از زمین
تری ترا از شنب یاقوت باید ساخت و اگر از بلایا و سخن ^{بیشتر} شنب
نوازه ز فقیه شود و کار بر سوا می کشد و خنجر خنجد و گفت تو گسستی
و حال تو چیست از برای تمام قصه بگفت و جامه چند اید و نمود
و خزانان صاحبی که روان شب با ابوابی رخت چون دید
صبح بدیدن فرستاد از برای بر خنجد آمد لیس و پهلوی خود
دید نمود و تکاپت تا زبانه تمام بگفت او از آن حکایت گفت
نرسیده شد و ندانست چه به شنب از در او خانه وصال خواهر او ترا
او را مرم لیسند اندیش و چند ایکه در دوا کردند و از بجا باز گشتند
چون سخن ابیاری است بد باغی اغاکه که مخصوص من ازین حکایت ^{در مطلب}
من ازین روایت است که اگر ایام یکی را در اول شب در مکنند
در آن خوش مرم می نهند اگر باطن نواز داشته فراق مجروح است
بند و حال

112

از غیب وصال درم آن جواحت است بسفاوت بر خیزد حیات
 دورت شود جواحت خود را درم نه خفته خورست تا سخنان
 در خوار و برآمد و صبح هر که با بکت او در وقت افتاد
مطهر خشی خورست نار و شب **ما** سوی خوبی که زور خوبی کوس
 صبح از رفتنش رفت مانع **ما** و سخن عاشقش صبح خورک **السنان**
جا ماس و زن بموضوع را و مقاله **تقارن** در بلاغ
فنیج بسا در حال **زینب** **بکم** چون عروس و حمله چهارم آسمان یعنی افتاد
 در خوابگاه مغرب رفت و شاه کشور اول ماه پیر بر مشرق بر آمد خجسته با سینه
 در غم و دیده پر غم بر طوی رفت او را لب کشته شده و در روز خنده نهاله **این**
 خنده جلیله از موجب **این** لب کشف امروز با بری از زبان
 قدم من ایجا رسیده بود کفایتی لذت زبان طوطی و شادک تغیر کرد که در
 از استماع آن خنده بی آید خجسته پرسید از چگونه بود طوطی کفت **ان**
محب **قدم**

و دوست مستقیم چنین گفت که در انصائی چنین بگشایی بود چنانکه
 با مملکتی وسیع و سلطنتی منیع و پر و طوطی بود که یاد در فرط نمانت و ضبط
 روزی آن طوطی را پر سبزه نو بر کاخ و قصر ملوک بریده و به طاق در میان
 سلاطین بسیار طایر کرده در خانه پهلشاهی دختری دیده و یا کاشانه
 شهنشاهی شنیده که بر لایق مناکت و مواهبت من باشد و در خوار خیز
 و از دراج من بود طوطی گفت که در بلاد شام پهلشاهی است مکرملکی است
 معظم **کال الله** لم یخلفه الا البشر العدل اوبین الصلوة اود خزی دارد
 هم لایق این درگاه و هم در خور این بارگاه و بیرونشاری است کویا که او را
 بر علم ندادست اطلاع تمام است و در اصطلاح مجالست و فوی کلی
 سالی است که من و او در یک باغ بوده ایم و در یک رانغ غنوده ایم
 تا گاه ایام نامواقف و او ام نامطای او را در آن بلاد انداخت
 درین کشور افکنند اگر آن ملکه شریف یا اوس تخت که به باغ
 شود و با اختصاص بارگاه بیمون مخصوص که در آن شاکر هم باو
 بیاید بنده کنیز دیده بدیدار یا قدیم روشن کند و خانه بود و او را در
 کلز کرد اند

113

کلیش که خوانند پادشاه را چون مواصحت و مذاکرت ان دختر در سفر افتاد
 در حال حجاب کامل عقل و شامل فضل را از حضار فرمود با تالیف
 خدیبا جایت ملک شام روان که حضرت شاه شام رسولان جاماس سل
 برید شام خود را یافت صبح سعادت و میده در روز خود دید روز در
 از ازارات کرانت سده ان دولت را در ایام دولت بادالت وان
 را به سعادت با نبرد پس فرمود تا معصوم را با جهز و متاع ملکانه و خزانین و
 شرطه با رسولان جاماس بران کنند و دیان رضای بکر ان خورشید را با
 و این عروس را بدین شاه عقد فنا گشت بنده چون میرت جاماس بر بالای
 ان معصوم افتاد بر چهارت و دلالت طوطی ازین تا که در آن وقت که
 داشتش گرفت چون چند روز بر آمد طوطی با جاماس گفت که ای وسط
 شهر یار و ای شده چه نیکی است چون باطن تو علی الدوام جمع و معطلوب
 خود رسید اکنون می باید که خاطر من هم جمع گردانی و مرا بر طلب من است
 و این نشان را که فلک را دیده است با من هم تقصی کنی تا از دولت تو عاقبت
 بمعشوق قدیم خود رسد و طالب من معطلوب و دبیره خود بچونند

من خود گفتم تر از ایانی نبود **جاماس** فرمود تا همچنان گفتند و دست
را بر طوطی بهم و تاقی دهند آرمی چون روز کار خواهد روز زمانی که
در ایکی کرد اند جهان کردند و چون خواهد که کسی را جدا کنند جهان
کنند که دست نیاید **نظم** نخستین روز کار بد هم نیت **جانان** اورا
نیاید کند **دیگر** که مفرق است **دلیک** مجمع نبر میکنند که **طوطی**
طوطی و شاکر **جانان** **جاماس** و موصوفی شنیدند زبان در دنیا کوه
و مقام کشته بود و بنیاد مجاز و در محله **طوطی** در مدیحه **رجالی**
و قباح زنان **لکیم** کرد و شاکر در محاسن **نیت** معایب **رجالی**
سخن میراند **شاکر** گفت و حوی که من کرده ام بر مصلحت ان **حقایق**
ممتاز و مجهول است که ممتاز با نمونه چه معامله کرده و در **شکل** در
طشت خون غش اند **طوطی** بر سپید ایچونه بود **شاکر** گفت و **شیری**
بازرگانی بود **بابا** و **نیک** بسیار **پسری** در شب ممتاز نام تلف
و متصرف مقام **پس** و **الب** **اند** **بدر** **پسری** **آود** **ختر** **بازرگانی**
از **شیری** **خطبه** کرد و عقد **نیک** **بسنند** و در **سک** **مصاهر**
من **ممتاز** **وقت** **آوردن** **در** **انما** **راه** **بجاک** **زر** **و** **پس** **ایچونه**

و از **نیت**

واقتمه اولی و طبع کرد و آورد در جای افکنند و آن قند ببرد همچون چون شبنامه
 بود بخت نیکتر شده یا او مساعدت و موافقت کرد و آورد از آن جا
 غلطی و لغو بجز مسکن بود شرب جامات محمود و بجز و کاش
 محمود در خانه بدر باز رفت و گفت پیش از آنکه نوبی من بقصر و مسکن
 خود برسد در اثنا راه قطع الطریق بر ما روندند و مراد جاه
 افکنند و نوبی مرا بیاخت و کمال ببردند نمیدانم که حاکم آن مسکن
 چه شده سجان اندرود در حفا حبان وزن در دنیا چنین زنی که
 در وفا مرد و ارشید بهتر از مردی که در حفا دن وار بود **فهم** بخشید
 بوفانیا که **کیت** کو تخم مردی باشد در زنان هم زمان تواند
 بود در فکد نفع مری باشد **مخار** بد حرکت بر وجه برده بود
 سرخند در همه تلف کرد و بر نهد و رسو او کرد و بنوا در شهر
 خود رفت و در کو او شهر در مشهد زیارت نشفت اتفاقا از نما
 همچون هم در آن مشهد رفت خود آورد شناخت ممتاز که اور کرده
 تصور که بود چون زندید تو به و انابت مستقیم در میان آورد با

۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

در سقا مشغول شد و چون زنی بود سلیم العلیب بخداوند پیش
 و استند از او بول کرد و از او در خانه بدر برد و مقداری که قبضه نمود که نور
 همانرا امر است که در روزگار بجز او را با هم نمی خفت و او را با ناز با
 روان که چه میخواستیم بر سر آن جاه رسید که میبونه را انداخته بود و
 او بخند و لب است جوی او در کار شد با خود گفت این بار کار کلی می باید که
 که اول او را می باید گفت آنکه در جاه ما را اکلید که مرغ سبز بود با آن مرغ
 همچنان که در پیش میبردیم کشید او را بر سر او و او در جاه انداخته و از برای
 حطام دنیا و اینچنین از کشید بگرد و در آن وقت بر جان خود نهاد و خود را
 روانی دنیا و آخرت کرد و هیچ بر پمانه خود نرفت و بار در وقت نرسد
 عهد و آری کفص در را با دم کند ضامنی تمام است هرگز است
 خود و مرد زشت غصه است با بر زانغ است پسنی کلی است
 که هر کوی نکر داند **قطعه** بخششی از بدان جویان ترست
 نیست بگو بهر ما صد در **یا** نیکم و آن بدیدر ناکداند **یا** خد خد خد خد
 بدم و خد است در در جفای مردان و وفای زنان این مقدمه است که
 لاله کفر

طوطی گفت ای شادکامان هزار مرد در بیای کی برین نوع بود که طوطی
اما میان هزار زن نه صد و نه زن خواهد بود بدان طوطی که من تو را گفتم شادکام
را آغاز که چه خواهی گفت طوطی گفت چندان گویند که سر زدن با زار کانه بود
به اتفاق زنی درشت او را سما پنهان گویندی وقتی به لقا را جا سفر
همتا ز که زنی او بود او را با جوانی میل باطنی شد بر شیب درون تاقی او رفتی
و نفس فاجره را با آب خجور میراب کردی بعد از مدتی به لقا رسیدی همتا ز
را رسیدن او گران لغو خشمش بود آمد چون بهوش و آفتاب در پیش
به به لقا او بود در دوران معشوقی رفت اتفاقاً از روی در کین ز
تو چون حال بدید دنبال او کرد تا به بندگی گنج او رفت حله همتا ز
بان جوان همتا ز نور شد شهنشاه آن شهر مرد در کفست زن را کفست
و مرد را بر دار کوه بنام بر که در آن شهر همان رسم بود که مردی با زن کفست
که کفستی زلف را بگذرشتندی و مرد را بر دار کفندی با جوان سرور
در حال نزاع و انزاع روح بود که همتا ز میامد گفت ای حلاج
واجب دار باز زمانه درین نفس آخر سال بر لب یکدیگر بنیم

۱۱۵

۱۱۵

وکنایه از کرم بهمانه چون روی بر روی جان نهال جوان نغمه خیزد
و از غایت غصه بینی او برشته بینی همچنان میان دندان آن جوان
بماند که او را بجان به بینی رسیده بود تا در بینی جوان ازین عالم عالم
دیگر رفت همچو پتازی بینی در خانه آمد و از آنجا که مفاد رفت و رفت
و عت نشاید سکانی و بداندیشی زبان است از برای دفع
این و سمک جامه به زانو را به خون خود بر خون کرد کاروست
نیز در دست او نهاد و فریاد بر آورد که بینی من نه لاله بریده چون بینی
شدنکه شب به منع روی افتاب بر گرفت اولیا و ممتاز ^{لله}
را بر حکم برودند و دعوی بینی کردند حکم بر حکم ^{لله} بالانف محو است
که حکم کنند زرد اول و آخر صورت این حال معاینه که بود کجاست
که کار چنین بر به لاله رود و میکند می مثل و کوا خود در در حکم
رفت و صاحب باز خود شکم گفت ما را بدین قول مودیدین
به الیستی دزد گفت اگر بینی ممتاز در دست را نبرد یا نبرد سخن او را
و در دست بود اگر در بین آن مرده یا نبرد قول من صحیح است
محمد سلوک محض

بوی خوشگویی در دین در زمان مرده یافتند هم حاکم بدان نام اجرا

منجبت و نجرب و هم ادلیات آن شرمزده و جمل مانند **نقطه** 116

تختی دیوشمیزن بد از کسین هم نشین چه رسد

برزنی تنک با احد لغت تا بدان دیگری ازین چه رسد

طوطی چه سخن ای را باند و از زبان طوطی و مشارک جا کاس

و موصوفان او این فصل که مضمون است خود خواند خسته خود

از طوطی بغایت شرمزده شد و خورست که نه طوطی خود بهمان کند

که بر مشارک که بود طوطی طنبور لطق بگرداند و سخن ساز و دیگر کرد

ای که با تو ز نام یک طبع نه لیستند و مران بر یک مزاج نه این

تکلیف را باقتدای می شاید که در خدمت خود مرا که با مرد بکاش

چندین صفا و وفا است باشوی خود چند خواهی بود از افعال عمده

واقول گذشته انحراف نمی باید کرد و طریقی مروت مستلک

می باید داشت و این ساعت بجا نب منظر مانده خواهد باید رفت

دوی را پس ازین انتظار نمی باید داشت نجسته خوش و نازک

خواست برخواست تا به چنان کند روز که مفضل عشاق است نمود

سبیده دم بکشید صبح هر که لغای بکشد او در رفتن او

در توقف افسانه **قطر** نجستی خور است تا رود آب

سوی خوبی که زرز خوبی کوس **تا** صبح از رفتن بسد مانع

و سخن عاشقان **صبح** خورد **در** استان شاور امیر شوکان و

سینه حفاصان و انتقام مار و پیمان شدن شاور و دور **انفاس**

از خوش او ندان **شب** **دکم** چون مفضل زرد و کفک

انساب در آب که مغرب رفت و ماهی ماه بام آسمان

از دلم نرفی پرون آمد نجسته خود را با انواع حلی از کسته و نایک

زود بر کسته بطلب اجازت بر طوطی رفت کفشت

ای در نگاه

ای محبت یقانه وای در محبت نشانه بعقوبت که بر کفمان طوفان
بود کفنی بر که را سیری او از طلب طعام است او را ایم کرده و بر که
نویزگی او بجاگ است او را ایم در وایش است و بر که را
حاجت او بخلق است او را ایم محتاج است مدنی است
که من از مشاهده مطلوب و مطربیع خود محروم مانده ایم مگر از
شومت الهی مانده ام که همه حاجت من است و همه در خواست من
از تو قطع نشستی کار خود بکنی میند **در مقدم ازین جرات**
و از تو خواهی رخصتی حاجت خود **که بر آید رخصتی حاجت تو**
طلوبی گفت ای خدیو حکما گویند اگر خدمت کنی خدمت کسی
که او خداوند اصل بود و اگر کسی را خدمت فرماید کسی را فرماید که
خداوند عقل باشد خدمت محروم نیز مرا خدمتی میفرماید و در مصالح
خود محروم می دارد من مرغی ام زبرکس و جانوری ام دای بر جسم **مکرم**

117

هذه تصدیح تو میگویم و هر چه تو میگویم هر چه تو میگویم اگر چه در این عالم تو
درنگ مینشود و در تمام مصلحت تو توقف می افندم بد خواهی دید
که بخواهد عقی و نتایج حکمی ترا به معصوم تو چگونه خواهیم رساند و
این غرض ترا بدامن و صالح چگونه خواهیم داد **قطعه** عقل
کارا والله، نر می بی تمیز در خشت است، هر چه دانا کند
صواب همان است، قول فعلی چه کنم بی عیب است
ای محمد تو هم در استقامت اول کاریستی و من هم در آخر حال
می نگرم کسی که در خوشی اول حال فریفته گردد و در ناخوشی
آخر کار نه نگردد او همان بندگی است که مشا بودید خسته پرسید که آن چگونه
بود طوطی گفت در خوابی بسیار در میان اخبار همین آورده
آنکه در بلاد عرب چای بود چون چاه زنج دلبران که از لطافت
زم زم را برت آوردی در آن چاه شوکان بسیار بودند آن را
ملکی بود شبانوز نام شوکی بود با فرست و ضعیفی بود اما که است
اما ظالم پیشه بود چون مدت دولت او افتاد و صاحب

بهره و...

و به جهت عدت او بطول انجامید رعایا و برابرا از ظلم او
تک آمدند کسی مکتف طال مکتف قیاسی مکتف بکل
جدید لده کانه چشم و عامه ختم بانوک دیگر بیعت کردند
و شب پور را از آن ملک اخراج نمودند اری او را خظلم بشوم باشد
و عواقب تقدیر با بوضوح کشند ما من شیء اعم نفعاً من ارتق
الامام و عدله و ما من شیء اعم ضرراً من جور الامام و محقه **فقطه**
خسی ظلم بدترین جریست از ستم سینه کباب شود
پیر که بر خانه کند ظلمی عاقبت خانه اش خراب شود **شاید**
را از نجوم عین الکهار و حدوت سینه زوال از و ملک و مال دور
و از فرزندان و عیال جدا افتاد و یکبار به مضطرب و بیچاره
مع بدایمه وقت در ابتدا انتقام می یورد و با خود مکتف مراع
به ازین نسبت که خود را در پناه دستخشی صحت قوت او کتم

118

ز

ب

ب

و چون غنایت او مهم خود بکفایت رسانم حکایت
ماید بدست دشمن باید که از نیز که از نفس آن دو عرض کنی
بجمله آنجا که از طی آن دو در طلب کسی در کف مراد آید
یعنی اگر مار بکشد شود و فوالمرد و اگر دشمن مستملک کرد
کلها مقصود **تقطیع** نخ خیر تا آن عرض را با مس
خانی مشغول بود و عرض است **با** بی عرض کار کس نمی سیم
عرض هر کار را همان عرض است **با** روزی شاپور ماری را دید
با ماهایت و از دریا قوت با صلابت که از زبان او هم
همب زیر ملتد می شدی و از زبان او به شفا قهر
مشغول است شمی هیچ به این چیست که فن بای خود بدین
رشته بندم و عون و نمونت ازین مار خوام شاپور بر در
سوراخ مار آمدنم فرم او از داد مار گفت این او از این
مانند **ملافت**

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

مانند گداز خدای است بر در من بر چه آمد مار ز
 سوراخ بیرون آمد خوبی دید استاده مار بخندید و گفت **شتر**
 ارزق با سبب او ان لم یمنه ویضنا المقدر فی مقادیر ای
 شوکت این چه دلیری است که کرده و این چه جرئت است
 که نمودند شوکت که طعمه مار است بر در مار چگونه آید کسی
 بر شربت پای خود در کور چگونه رود **قطعه** سخن خود مژده گام
 بلا **بلا** بهوشیار از خطابه بر سر زد **بلا** شاقی محض آن کسی است
 که او **بلا** تا توان از بلا به بر سر زد **بلا** شوکت گفت سخن سخن است
 که ثانی سعبان میگوید این سخن است که بقلم سم بر لوح زر توان
 نوشت **بلا** عطار و بر صفی خوردند توان نوشت
 لاجرم گفتم که حاجتمندم بجا هیچ اصرار در تو اتم و بعضی کج
 احترام این جناب گرفته ام مار گفت که آن حاجت کدام

119

بلا

بلا

اما که این مظهری و احاطت مظهر است مظهر و رعایت مظهر
فعلی است مظهر پس از نور اج بدون آمد و عجب در کنار گرفتند
عهد و موالات است و گفت با من میان چاه بمن نمائی و به با من که در آن
چاه چه صورت است منم دور آن کوه چه خون بری سلیم پس بار و عجب
برود و آن چاه رفتند مار چون ریسمان خود را فرو نیت و در زمان
بقوم آب رسید و خانو خان بر آمد فریاد از صفای نجاست این چه
حادثه است بود که زاد دانی چه واقعه شنیع بود که اقبال مار سر حیدر زور حیدر
کان را بخورد و همه ضحاک را با هم گرفت سانسند چاکد در چاه میان شاپور
و اساع او مانند فرزند روز مارش بود را عار کرد ای یار عمر زوای دست
با تیر چاه از کوه کان خالی شدند و برین وجه طوطی وقت نمانده تا بر پیر
در آن کوه من شکر بزرگ شدند و در آن اسرم بکنند و در باس
حاکم کن و تیر بر طبع من ساز و بهمان خود را کردند بکنند شاپور در
که ازین سخن عرض او حیرت و ازین کلمه مقصود او چه مار گفت تو سوزی
نمودی و مظهری زار رعایت کردی ترا انشا جمیل حاصل شد و لوا
حیرت و اصل گفت اکنون اگر مقام خود روی و با سبب و مع خود بپوزی

120

باز

باز

در اینجا چون آمد و خود را در آب کبیره ای عظیم انداخت بعد غم آفاق
 و اندیشه ^و غشا بر وی ریخت ^و خورد و قدم فریادش بر نیارود و بانی عمر
 در التهاب و اضطراب آخر دو ماهیم چون در چند روز ماند چون اثر ترا
 او در این روز چاه بیرون آلوده خود گرفت طوطی چون سخن ایجا سازند
 و با خیره آثار کرد ای کدبانو غرض من از نهید این حکایت و مقصود
 از نشید این روایت است که کسی که نظر در خانه کار کند و چشم
 بر عاقبت حال نه بیند همان معاند و منشا بد کند که تو ای کرد ترا
 نیز کار باندیشه می باید کرد و نظر در عاقبت می باید کرد و اندک
 خانه تم ز بیم نشود و عاقبت و چشم کرد و اکنون بر خیز و حاکم
 دوست و منظر مانده خود را در باب ^{تایمها} خسته خور است
 کند چنان فاست خود را سازد و خوس ندی کی روح علی الصلوة
 در و اندر خود غار روز بر آید و هیچ جهت معایب است که نفس او در ^{توقف}

افق و نقطه خشکی خواست نارود امشب ^{سوی خود کرد}
کون ^{صیغ از غرضش} نشد مانع ^{و سخن عاشقانش} صبح از
داسنان ^{ندید شعری} و رفتن او ^{بسیار} باز آمدن و حکایت

دشکار شب ^{سهم} است ^{چون} شمع فلک ^{لج زین}

آفتاب در طیلد مغرب کرد و شعری ^{بهر} سپید ماه ^{کارها}

مشرق بیرون آورد و خجسته جاها ^{خیزد} و بیای پوشیده

و چاه های طنز و رعنائی ^{در} بر کرده ^{خودم} و خندان خوشدل ^{و شاد}

برای ^{از} و نوری ^{بر} طوطی رفت ^{و از} عایت ^{طنز} و رعنائی ^{و در}

و خود نمایی ^{اغاز} کرد که ای ^{باز} تانی ^{و ای} محب ^{زیبانی} باری ^{تو}

معاینه ^{سعد} و دوستی ^{بیز} به ^{مشاهده} کشت ^{آری} بزرگی ^و

گفتند که ^{بهترین} مردمان ^{لیست} گفت ^{اگر} ^{بهنوز} نیاز ^{نموده}

اندیشش ^{از} آنکه ^{مرا} با ^{تو} مصلحتی ^{افتاد} ترا ^{بهترین} یاران ^{مبدام}

دو کوشش دوستی

و خوشترین دوستان تصور میکردیم اکنون که مرا با تو اندک کاری پیش آمد
 سهل مصدق متوفی شد و قدسه بتعالی برخلاف القابی بنیم و منسکه کعبی در کس
 می یام **طوره** خوشی بخیر است اینته **نیمت** خلقی پند پسندیده **تا** تا کسی
 بسیار مایه کس بد و نیکش کجا شود دیده **طوره** گفت ای کدبانو

این چه مصمصام است که بر من میزنی و این چه مقام تو فرم است
 که مریدان بسمل مکنی در حق این مخلص شبیه این توان گفت و چون من
 یازنابی و محب زیبایی توان دانست من بقدر وسع در امور تو مگر
 و بمقدار طاقت در کار تو گردن نهال را چون ترا وقت مرافقت **نظمی** کند
 مرا چه کناه و چون ترا بخت موافقت نمی نماید دیگری را چه جرم **نظم**
 خشنی بخت کارنا دارد **تا** کس نیاید ز معون خلقی بهی **تا** بخت تو
 چون مساعدت نکند دیگری را در آن کتبه چه بهی **تا** ای کدبانو از جلد
 آدی چه کشاید عنایت و رعایت بخت باید از ز سنی انسانانی

و گوش کبدانی مصالح کفنی شدند و همت مغوی کشیدند زیر شمشیر با
 با چندان جهد خایب نشدی و با این همه کوشش خاصه ماندی خجسته
 ان چگونه بود طوطی گفت چنین گوید در عراق شعر باقی بود زیر نام
 که در حرفت شعر با موسی کاشانی کردی و در صنعت اول ^{برضا}
 نمود این خطبه کی کسب و کار نبودی که بدست استغنت و مشقت نیامود
 تا چندان جهد و اجتهاد و کوشش و استغناء دور بخون مایه القدر
 حاصل شد که روزگار بدان گذرانند و قوت لایبدی خود ساخت
تقریب بخشی جد جهد خود بگذار تا کیست که جهد خود بخت شود
 چه کشاید ز کوشش مردم کار یا منظم ز بخت شود ^{زیر برادوستی}
 بود سفید بانی روزی در خانه او همان مسجد خانه دید از حطام
 پیر و منزه یافت از سباب این جهانی محلو و خوان دکات ^{در او}
 و اطعمه و اغذیه بی پایان خبل و خدم بی حد غلام و کنسرت بی حد زیر بار خود
 گفتی از

و در روزی که همان مندر بودن نشانه جهالت است قبل از آنکه
فی الرزق و شرک فی التوحید که لایما واحد رزق یجاء و تیسیر زیاد
نشود و روزی بفرست و کبیر است افزون نکند **شهر** در وقت
تنت الدنیایا ل یفطنه و فرط العلم تکمیل علی المراتب و لکن الرزق
خطا و اشتباه حکم الملک لا یجملته الطالبت **تکلیف** **تکلیف**
دید با از آن نسبت با از آن و کبری آنچه بدان نسبت اگر یاد
از پیش تو بگریز دعا بقیت بدو توانی رسید و هر چه از آن دیگر
و اگر تو بادشوی و دنیا له او کبری البینه بر و توانی پوسته الرزق
یطلب العید اکثر ما یطلب العید ایبراهیم سلطان که سر و با
برهنه بود میگوید وقتی من طعام بخوردم زنبوری در آمد و باره از آن
برگرفت من دنیا له او سگدم بابه میم که می خواهد برود در خرابه در رفت
ای از آن **عصفور** بود چون او از زنبور شنید و من بگفت و زنبور

ان لکم ذریرا

ان لغوی در بیان او بینا ای زور بر مطیع کرم کرم نمی تقدس عصفوری
نور در بیجا بان بی ازین نمیکند اوله آدمی مستحق تر در غیر است
124
بر روزی چگونه خواهد داشت الحار بعرف طریق العلف والمنا
فوق لک الحق طریق الرزق **نظم** بخش بر رزق نیک سائی
تا این در ره رسوخ نبوی **مطلبی** کرم حق زخوان لوال بی لواله
که اندازد از بی **نظم** کفایت ازین سخن معنوی عملی است
میگویند اما برکت در حریف نیاید آنقدر که با بر ندرند در دین برود
شیر نامه بخورد **نظم** زنده القصد ز برین و بجز ادواغ کرد و در نش
رفت مدنی از جای کس و کار کرد بسوی مال و صره وقت او افتاد
انگیز در شهر بیاید رفت و این نقد با غیر از آن **نظم** بایند
خانی بیرون آمد چون وقت آن شد که دینار مشرفی در صره
مغز کردند و عالم چون همیان سیم مظلوم و سباه کردند نند ز بر
منزله فرود آمد نم زب در خواب شد دو صورت سخن دید که از بر فرود
آمد ندیدی مرد بیکه بر کف تو بسته کف من صورت **نظم** آن شوخ

دوم برسد تو کس لفت من صورت کس این کار هم صورت
که بخت لفت در لوح قضا و قدر قدرت چنین مسطور نمود
ست که این شعری را از خبره نمود و در فتنه نشو و تو هم بکنار او
خندان ما از کجا رسانیدی صورت کس لفت در لوح
اگر کس مرا کار فرماید و دست در دامن وقت من اندازد او را
ضایع نگذارم و البته جزئی بیهوشانم اما اگر نصابت و رعایت تو
در میان نباشد او را از رسانیدن من هیچ سود نباشد و خرد
عون و محنت من هیچ نافع نیاید ز بر بنار خواب بیدار شدن تو
نقد او ز دیده بود و نقاب او یا خمر نه استاراج کرده استگنی
و متفکرش را ز دیدن خواب متعجب و متحیران **نفس** میرید المراد آن
بعطی نساها و ما باقی اللد الامان **تیب** از بر درنت بود باز رفت
و چند گاه باز کرد چون نقدی جمع شد باز روی خانه نهادیم
در منزل اول نیم شب همان دو صورت در خواب دید هر دو بر نعل
اول بار با بیدار گاهمت میکرد بطریقی کثرت خشنینی محادد منجودند

خواب

چون چشم باز کرد که از بار او بریده تر شده و کلبه از ترس
خستین تنی ترک است اگر چه در دست خای در خانه رفتن شتابت
و سخن بود و کلبه تنی در توان کردن خنده زن باشد
مع بدام در خانه باز رفت باید رفت که با تقدیر حج جمله
سود و ننگند و با نخت جدول حج معین نیاید پس خاسر و خا
یاد دل پر الهیاب ~~کو کلبه تنی در خانه رفت چون زن~~
حال او را بیدار و گفت او در هفت گفت ای زرتی
تکلمت بدان ماند که وقتی استی اگر کین شده بود و ختم
از خانه بیرون کرد و در شب به او از لاغری چنان دراز شده بود
کوی سخن خط بر زمین خواهد افتاد شکالی از برای خوش کلبه
چون آن خصیصه بود او نیز آن بیدارتر ک صید خوش بود دنیا او
سود ما که او آغاز کرد و یوس معدوم می بودی از دست نیاید
گذشت شاید که آن کوشش تر او در دست نیاید و آنچه
در دست است آن هم برود و شکالی گفت باید که

سَدَن از وفات همت بود و به سبب قنای غریب
از کونای تهمت باک شیر در انشاء شکار خویش اگر کرد
خویند ترک خویش گیرد و دنیا که بر کند نکند حال چند روز
دنیا له آب بود نه فصد او مرد و لقیا دونه او را وجه چا
بدست آمد ضرورتا خائب و شرمند و در دست دیگر ماند
رفت **تلمه** خشمی همد چند **کریه** دودست میدار
دوست دار بخت **چ** که بشاید گوشش مردم **کریه**
بمرد یاری بخت **ش** لوطی چون سخن اینجا رسانید یا خج اعاز
کرد ای با تو از جید و جهد کسی چه شایده خون و عتاب
بخت می باید اگر جید و جهد غرضی حصول انجام میدی
بیرگز خاسر و خائب مراجعت نکردی و شکال برگز
خائب بخت یا ز نکستی اما بخت ترا یار است و روزگار
مساعد این دم و فنی است و فرغنده سماعی است
نمون بر فر

همون بر خرو و جانیست الوصال محبوب شوخ حواست
تا همچو آن کند اطللساه شب علم سپید روز معلم
و شعر آسمان بواز خورشید مطرز کثرت صبح همه لغای نکتیا
ورقان او در توقف لغتاد **تقفه** بخش سی حواست تا رود
سوی خوبی که زدی خوبی کوس **بج** از درشن **لغ** مانع
و شمع عاشقان **خو** **دستان** **لال** **ظاهر** شدن
لغیب **دین** **اد** **بنفس** **ماندن** **ترتیب** **ما** **دشاه** **نسبت** **چهارم**
چون **لال** **چرخ** **سوی** **زین** **اقناب** **دراب** **کرتوت**
و آب دار سپهر **شاه** **سپهر** **ماه** **از** **سعا** **به** **مشرق** **بیرون** **اورد**
نخسته یازدی **پرز** **شور** **فراق** **و** **جانی** **پرز** **لش** **ای**
بطلب **نخست** **بر** **طوطی** **رفت** **و** **گفت** **ای** **منبع** **فنا** **تست**
وای **منبع** **ترانت** **روزی** **مردی** **بر** **مومن** **رفت** **و**
مردی **ام** **ایرانی** **گفت** **خواهد** **بود** **گفت** **نخواهم** **که** **بج** **روم**

126

گفت راهش است گفت زاد و راه حلند از گفتم
چون نسبت است از گفتم من از حضرت خلافت چیزی
تو استن آمده ام نه آنکه جواب فتوی شنیدن ای طوطی
من نیز بهر شبی بر تویی ایام تو در لغز کلمات سگولک مشوس
و نهید فواعد مواعظ میکنی من بر تو خطبت گفتی برای رفیق
ای ام نه بلکه شنیدن مواعظ و تذکره انبیا و اولاد است
و او از صحبت علی مصائب و آفتاب صحبت علی السلام
فرگیناها طوطی گفت ای که با تو از تمام کلمات و سنی
تنگ نیاید اما و از اصفا و تقوات یعنی دل بد نیاید
فرا وقت لذت جهان معرور و معزوری شود که در
نلیات فراق تو سکونی با پرشته و در نزار است
تو رگو بخاطر و اما تو هموزیم بدان کیشمی و بر سر رفته
آری زان دو درمان با و قاله تویی همین توقع توان کرد

دلایل خاندان

در این زمان

127

در این زمان با صفات توئی علی توئی توان کرد و در این زمان
 بتفاتی نماید اگر چه محب تو اصلی و نسبی بلند خواهد بود و در اتی
 و صفاتی گوهری نه عاقبت تو آرزو شدند محبت تو ای گشت
 محبت محکم و مستحکم خواهی داشت چنانکه آن بادشاه از آن ملک
 اگر چه دلی گفتند شکست و سالیها قاعده کرم و احسان با میند
 خجسته رسیدا چگونه بود طوطی گفت چنان گویند در شهری مکه ای بود در
 خود کامل و در صفت خود شامل حریف فلک از گردش حرف او در
 حیرت و کار سهر از رنگ میند او در حضرت از سبوی با او سبوی
 اسمان بی آب و از کوزه نری او کوزه نبات در اطراف
 مکه در شیرابی حورده بیامد و از غایت مستی بر کوزه و سبوی خود
 افتاد لنگه و بر کاه آوند سروری و اعفا و اجزا او در دستم زد
 و دریند کرد و نیند بعد از بدنی آن زخمها فرام آید و بر اعضا مندل
 لایان زخم بر روی و اندام او چنان منمرد گویی بر از زخم نزه

که البته حواله دیگری گشته از گفته خود شمرنده شد آغاز کرد
 بنده اگر همیشه ازین حاصل نبردت ناقص مینمیت بود اما چون
 در سنگ خرم سپیدی منسک و منوط شده است و در زمره
 چشم مختاری داخل و مندرج گشته صلابتی درین جا کرده و
 شده است و شوقی شهبانی در اول بنده ظاهر شده اگر درین
 کار بنده را نامزد کنند و از این شیبایی از بنده حصار بگشایند
قطره خنجر خون کاه داد آورد که تو چیزی نشوی نه دیگر نشود **اصد**
 از قوی قوی گردید و روبرو از خون شمر بنویز **باد** باد شاه گفت
 حرب و نوب که نوی و از خانه و خاندان که تو تنهایی از تو انبهار شمر
 و از تو این هم بقیه نبرد خباوند از آن کمال مثل این کار باشد
 اینهم بر نیاست کمال بر سر این چگونه بود باد شاه گفت
 در مرغزاری بادها نبرد صف و نراست او بود و در لانه زاری
 که نراست با شمر گفت لطافت او شمری مقام داشت زوری
 در اطراف آن صحرائی و آنوقت آن باد بطلعت صدی میسرود

سکنت بر چند که گویند شکاری بشمار آوردند و به صدی صدی
نکنت وقت مراجعت شکای که چند روزه دید اطفال از ابر
گرفت و طریقی که به که خود در بر میدارد و دین گرفته بر ما آورد
و گفت از فرمایان من روزی بشده است دلمن خصمت
که او را حوزم و من بی تو انم که یک روز که گسندم باشم اما نه توانم
حالی این را ستاد دل کن و ما حضری را القرب ز ماده کف بود بر
و خاصیت مردان و آذی قیادت قلب و طر رحم صفت نویسی
خوری من ز ماده ام و دو طفل پیش دارم و کفقت و رحم لازم حال
زنان است من آورد چگونه خورم اما اگر تو بوی من این شیر را برود
و این بی مادر را چون مادران پرورش و هم شیر لفت بشود باشد
قطعه خنثی بر ضعیف کن کفقت کفبت کوان و قنوق هم نند نند
نزد شیر کف شیر بر ضعیف رحم کن هر چند که دور تارک است
این تصور میدوند که شکای برادر متراش ان است و شقال ان
چنان می برود که شیر زادمان برادران او بندید که بعد از ملاطف می آید

نحوه شیر

مخبر و بر سبیل آنست و در وقت اندک گمانی میکردند روزی بر سر
برادران گمانی ملقات شد شیر کجایان از آنجا که نشیخت در
ذات ایشان گمانی و طبعی است و جلادت در نشان ایشان
عزیزی و جویی خواستند تا جانب سپهر همه آردند و بنا بر این بودند
و در آن زمان که حال سمرقند در دست خیز بر آرد آن کمتر چون از
برادر نیز این حال معانه کردند این نیز از عطف کردند و در دست
شدند چون در خانه آمدند و حال برادر نیز با مادر یار نمودند
گفت از آن اصل و نسب که آن برادر نیز نسبت از و کار خدایت نمود
و مهم حرف نشود بادشاه گفت ای کلال ضایع از آن کمال آن
کار نباید و آن هم معافیت نرسید از تو نیز کار نباید و هم خدایت
نرسد اما چون نرسد در اول حال بفرستند ام و کجند مفادری قبول کرد
در آخر نیز بر همان حرف معفی خواهم داشت و ترا ضایع و خدایت
گذاشت هر گوی برادر اهل حال برافراستی و در آخر عمر فرود آمدن
از قاعده و فابیرون باشد و از رسم صفا خارج بود که حکمی تو بند

129

اغاز مستحق است و اما انجام کردن واجب بر آنست که در وقت
قطعه نخست آن بیانش بر سر عهد **تقبض** عهد است **محمود**
بکار بسیار و آن تو در عالم **بر سر عهد** خود تن بودن **طولی**
چون سخن اینها رسانید **باخت** اغاز کرد که ای کدبانون تو
نیز چون بادوت در اول حال عهد وفا کرده و عفو **صفا**
در آخر عمر هم بر آن عهدی باید بود و از قاعده اول از جهت
اعراضی نمی باید کرد این ساعت ساعت **خوش**
وقتی است دلکش بر خیز روز ظاهر شده است حالت
مجبور تو **خودت** تا بجهان کند **شمر** خزان افتاد **خندید**
شکایت روز ماه در کور شد **خونخای** روز بر آمد **صبر** طبع
بکن او رفیق او در **وقت** **خسته** **خسته** **خسته** **خسته** **خسته**
کوی خوبی که ز روز خوبی **کوشش** **صبح** از رفتن **شبن** مانع
دستی خالغان است **صبح** **خروس** **داستان** **شیر** **سباه**
کوشش **دور** **درون** **کرتن** **سباه** **کوشش** **خانه** **شیر** **فدای**

130

داوین خود در بطایف و صنایع ^{سخت} چون شیر اسد خانه اقدار است

مغرب رفت و سیاه کوش ماه از غار مشرق بیرون آمدن با صیبه

چون افتاب در وی چون ماهتاب لیل از حازت بر طوطی است

گفتن ای سرمانه سرور و ای لطیف طور که در ناخوشی من خوش

و از خوشی من ناخوشی از خوشی ایوم من بنمای مفهوم نیست و استیلا

نخوم من یکی معلوم نیست چون است که در دل غم کار من بخوری و از ^{بطایف}

گرم صحت من برنی آئی وقتی خواب بود که یکبار است زمر از درام غم فدا

تو ای بید و بدایت تو مر از قیدانده مناصح خواهد گشت ^{شعر} قیامت

شعری منی تنقیح ^{عنا} و شفق ^{عنی} المحسن ^{عنه} مفار و طوطی طرار

قسم بنیاد نهاد و سوگند اخار کرد که ای در بانون بدر ازنی از لطف

دکوی رخ و بار بگی میان ددر شتی ساق تو که همت من بدین

سنت که تو زود تر بیار خود ریب و همت من هم مرا زنت که تو

عنفریب بد و لب خود بپوندی اما وصیت کن ازت اگر ترا انجا

اگر تاجی جاوید بشود و واقعه افتد خود را چنان خلاص و محتسب

که سیاه گوش خود را ز شیر خلاص داده بود و خسته پرسید آن چگونه بود

طوطی گفت چند کویبندونی در مرغزاری خوش ولاد زاری و کشت

شیری پیشه در آنجا بونته و اچی که از حجاب او بود و هم

او با تمام رسانیدی روزی شیر را چنانی از آن سقوت و دیگر هم

مسافرت بصحرت پیشه خود میبردند کرد و ندانست که بوم

بجمل همانند پدیدور و یاه نیز بری گفت میتوان دست **قطعه**

نخستی فرق دان فریب و شیر **تا** سخن ظاهری خراسان **س**

که تو اندنیا بیت کردن **تا** پیشه شیر شیر بدولیس **تا**

در رعیت شیر سیاه گوش انجام رسید رتی دید خوش و موصی

باقت و لکش همای اتفاق آنست که بوزنه گفت

ای سیاه گوش این چه دلداری است که مکنی و این چه جرات است

که بنمائی این وطن امیر و کانت و این مسکن سیاه است

سیاه گوش را چه مجال که در محل نیز بری بجای کند و جاویدی کجفت

را چه انداز

۱۳۱

راجه اندازه که در مغز قیغی وطن سار و سیاه گوش گفت که این خانه
 من است و این کاشانه من مرا از ابا و اجداد میراث رسیده
 من بدین محبت بدیده و لدم حوی برونه از محبت او ملزم
 ماله سیاه گوش با سیاه گوش گفت ای سیاه گوش از این
 خند کن و زین منزل مسافر شو که ترا اینجا کسی به جای مقاد
 و با جیقل بینی چه بر سر ما و معاندت سیاه گوش گفت ای ماله
 تواند بود که مغز شیر نیاید و مگر باسد و او بیاید بخار و مگر خود را
 از و خلام میتوانم داد ماده گفت همه کار بجمله و مگر بر است نیاید
 جیله باسد که بر خمال دیال کرد و دل بسیار مکتبت بود که بر کفار
 کفالت شود چنانکه ان گزگ را جیله او دیال او شد و هم کلاو
 زکات او گفت سیاه گوش گفت آن چگونه بود ماله گفت همان گویند
 دفتی اگر کی در کلبه شکالی درون رفت و از برای زدن او کمین زد
 شکال از برون بر رسید اشتر غرقم شس دیدم در کلبه آمد و گفت
 مرلی تا مل و بی احتیاط درون تباید رفت تواند بود و محبت

ضار درون خزیده باشد و باید شمنی معطر از برای من کباب کرده بود
 و بر در خانه یا بستاد و خانه را اواز دادن گفت ای خانه من
 و ای کاشانه من چون از خانه اواز بر نیاید شکال گفت ای خانه
 آنکه بر این من و نور رسم سوال و جواب است بنیاد نواز شکال
 در سنگ از گوه باشد گوه را رسمی است هر که او را اواز دهد او را

شبهه آن اواز دهد **قطعه** نخستی بدین سخن سوال کسی
 فلزم را چه کم شود زنده تا کله از دی سخن گوید که هم اواز در دید
 رسید ای خانه هر بار که من بر تو آمده ام و شر او را دادی ام اگر
 جواب دادی درون آمده ام و اگر خاموش ماندی هم از در باز
 اگر بیا خود گفت مگر خاصیت این مقام با من خواهد بود و او گوا
 خواننده خود را همه وقت اواز داده است و این سعادت
 از بیم من سسکت مانده نیاید شکال اواز نشنود و هم از در باز
 کرد و چندین مکر و حیل من ضایع شود چون شکال بار دوم اواز
 داد در خانه من

و این حکایتخانه من اگر گفت بید شکست و آن که او در است
در آن حدود بسیاری بود که از ظلم آن کرم عاجز مانده و از تعدی او
حیران مانده برورفت و احوال کرم باز نمودنشان این کار
را عجزت دانست و آن فرستی را اولی گفت شکست کرم
باید در بر و در آن خانه نهاد اگر با این گفتن بید که خرد در
بدر آن مقام از کرم کرم و نشانی خورد و حیدر و مکر او هیچ در گفت
قطره خنجر حیدر به غیب **نار** رسیده صلیبا بود مگر که اهل خنجر
چنان گویند مگر حیدر است همه مردم سیاه و کوش چون
این ماجرا بشنید گفت ای مالک این حفاظت کرم است بمان
و او از سر تا پایی و از گوش تا دم فرق بسیار است در کرمی چه
عقل باشد و در کرمی چه دانستند او اگر در و فطانت و ثبات
بودی خود بدل خانه جوارب ندادی انقدر نامل و نقد کردی
خانه اول تو بندید و کل و خنجر جوارب ندید سیاه و کوش و ماده
هم درین مقام است در کرمی بودند که غوغای از رسیدن بر آمد

182

و کرد قدم امیر سیاه بخاست و زنده استقبال کرد و کیفیت
استقبال و سیاه پوشش باز نمود و شیر بدول کند و گفت از روزنه
این دیری اندازه سیاه پوشش نیت چنان میاید که ان سحر
نیت از من باشم است و روان حیوان نیت از من باشم
نیز بوزنه گفت از تو هم حیوانی عاری تر توان بود و نیت
ازین نوع خالی نیت و عالم ازین جنس عاری نه هر زبردستی را
زبردستی است اگر سنگین و سخت کند از این دست نیت و اگر ان
سخت و پدید زرد است او را نرم کرد و اگر آتش گرمی در
آرد آرد اگر جانی سرد کند و اگر آب از لطافت چند جان
آرد آرد و برود اگر خاک از قوحت سخت کند یا در خاک آرد آرد
رند و اگر باد بلند بری کند مگر که سر خود و کله فرعون موس **قطر**
تختین مان بخود مشغول غره تا چهار روز از نسی آدم هر قوی
رود و نری را روفوی نرم است در عالم نیت ما جرم جانب
خانه روان شد و چپ در است خود را مگر کردن گرفت ماده
سیاه پوشش

مسیحا بگوشتش گفت ای نر از هر چه می نرسیدیم همان معاویه شد
 و از هر چه می اندسیدیم همان مشهوره افتاد مسیحا بگوشتش گفت چون
 خیمه پیش در آید کجایان را بستم بکریان اگر منی بگویم که سب کرده کجایان
 تو بگو از بس کجایان بگوشتش سرخوی که آند اهل کونست بگو بگو
 همان و درت بگو بگو چون نرسید در خانه رسید کجایان در کرب
 شدند مسیحا بگوشتش گفت کجایان چرا بنده ما که گفت اردو است
 با چه نرسد انش تو خدین کونست در مطبخ نیست اصل بر سر اجابی و
 کبابی نمی رنند همین کونست شهر می آید مسیحا بگوشتش گفت خدین
 کونست بر برو بندگی می آورده بودم از آن باقی نیست مایه گفت
 کونست در مطبخ از پیش باله رفت اما این کونست قدید بچو رند و
 کبابی چرا بنده مسیحا بگوشتش گفت یک ساعت است نر از با ما
 خصم این خانه قدیم است که جانی رفته نیست و آورد نیست که افرد بر
 اگر بچینی است پس همین زمان از کونست آوردن نر از کبابی

چکان خواهیم رسانند بشرح چون این سخن شنیدار اینها بیرون شد
و با بوزنه گفت من بگویم در خانه دشمنی قوی خانه کرده است
و خصم درشت منوطن شده بوزنه گفت شاه سیاه را باطن
رع باید داشت و خوف و براس را بخود راه نمی باید گذاشت
درون خانه حیوانی است صغیر و جانوری خفیه است پس باید
از خوف بگریزیم و مقام نباید گذاشت و در پیش رویم نشانی را
نماند که دشمن اندکی قوی دل شد و بار بر در آمد ماده سیاه پوش
همان تعبیر کرد و گفت چکان را با مان از و در خط است
تکلیف ده بسیار وقت اندکی مانده است شنیده ام خصم خانه
رسید مراد دشمن بوزنه در غایت طرار است و نهایت
او با من قوی کرده است که امروز که حیدر که دانه و بهر دمدم
تو از کشته را از و بیک از این خانه خواهیم آورد چون او شتر اینجا
رسانند گوشت چند خوابی و کباب صد طلبی شتر چون این شنید
زود در سخن

134

اور
 محقق بنشد که روزنه خندزی که است و نگری انبختی می خواهد مرد
 بدگنایند و اگر نه خندین خند چه ببلند در حال نورنه روز پاره
 پاره کرد از ای جان بدگفت از پیش از نام آن خانه بنزد
 و کرد آن کانت نه گفت و سببا گوش مطابقت حاصل آرد
 خلاص یافت و باقی بگرمدان پیشه گذاردند **قلو** خسته
 کرده آید بد **فصل** اول فصل در هم نیت **حمد** رس
 وقتی **چون** نیت نیت بد هم نیت **طوطی** چون سخن
 رسانید با خسته آغاز کرد ای کد با خون تراد در خانه سباه
 که دست نام کرده بگردن هو سبازی می باید بود و انون خبر
 جانب و نان دوست شوخ جو است تا بجهان کند روز از سباه
 ما خرم نر بود در حال **ص** چهره طغانی کتک آرد زان او در توقف
فصل حکم جو است نارد و است **سوی** خوب که بر زور خوبی است
ص از رفتن بشد مانع **دشمن** عا لغان نیت **ص** خود است

داستان زینب اود و اطفال او و حمد آوردن بکنک و خلاص دادن زینب خود

از بکنک ^{بصفت ششم}

چون بکنک کرم مراجع افتار از کرم سپهر و غار منور در فرس و ماه

معیل باطفال کنت از قفاط منبرین بر آمدند بیاباطی چون ن

و ظاهر بی جزونان لطلب رخصت بر طوطی زینت و لغت

شرف البقات و ای اهل الدنات ترا نشد محقق است

که چنانچه جز فابلید خود نداد و قضا از زینب و سخن گفته و تیر از

حسرت و غم از دست زینب عمری بدین لطفی مراد غم ملذذ و

حیاتی بدین لطفی مراد در اندوه صرف نیند و بر عمر زینب کس بخش و

بر حیای زینب کس بخشای مراد یک بار ضایحه دانی و توانی با دو

بهاره طوطی کف ای که با نون هر که از چهار جز اخر از کنت بی

بدون زینب بدی از غضب دوم از مراجع سوم از غامبی چهارم از غمبی

از غم کس و بر تقصیر بدید اندام بدانشان کس باید کرد و درین

واقع که نرا شده است صابر باید بود و اگر عارضه متوضی کرد و

خود را چون آن زن که از بکنک خلاص داده بود مناصحی بدی

ان چگونه بود طوطی کف چنین گویند و در شهر می روی بود زنی در

نایب

نایب

نایب

نایب

135

بقامت بدخوی و جنگ بود پدید زبان و یاوه کو **نظور**
 نخستین زن که جنگ بود **با طافت جنگ او ندادد گو**
 به عالم زد و بگریزد **از زن جنگ جو گزید و دو بار بس آن**
 زنند در جنگ **مردنک سنی** در زبان بود و وقت از تنای
 حلای او خوش شماع کردی روزی او را **چو باب کو شاک داد**
 و چو طلبه دوا می چند زوزن **مسفیه که دریدی چو وقت دور**
 بود بخش میزون آمد و یاد و طفل راه **صحرای گرفت و در میان**
 افتاد دوران از وحشت **شول بانگ نملر دوازده شد او**
 برنده پیر خیزد ناگاه **پلنگی شیر صولت و اسد یا سطوت**
 بهر سر وقت او رسید **گشت تا اطفال را از او براید زن با خود**
 گفت **کیا اطاعت شوی کند و بی رضای هم از خانه برون**
 آید همان **کنو که من کردم پس در دل پشیمان شد و از سر صدق**
 تو بگریزه که **عین ازین و رطبه هلاکت نجات یا بجم ترک**
 شوی **تکرم و همه وقت در اطاعت شوی باشم اری نادان**

۲۸۱

همان گند که در اول گند اما بعد از آنکه در اول قهر شد و بیاید
افتراح خورد **نقطه** کسی که جهاد پای بند قوت **می** ندانم
نور درجه سوز **نقطه** و آنرا گند گند نادان **کسی** که بعد از قبول
رسوای **نقطه** زن چون دید بلا بر سر رسید گفت جمله باید کرد و دیگر
باید اندیشید اگر در دیدم **نقطه** و اگر نه جانتی خود مغز در **نقطه**
بلند آغاز کرد ای بلیک **نقطه** ترا ای و سخن از زمین **نقطه** بلیک
تو **نقطه** گفت ای زیننه چه بگویی گفت خردین گوشه
شتر خاست شتر زنی که بیک جمله عالم دریم نه و به **نقطه** گفت
و به همان **نقطه** زنی در روز **نقطه** او می و طیفه **نقطه** او که از **نقطه**
خلایق بدان **نقطه** داده امر **نقطه** ماست **نقطه** فرشته **نقطه**
من و در **نقطه** من بر آمده **نقطه** من زنی ام **نقطه** در **نقطه**
از **نقطه** من کسی محروم **نقطه** است **نقطه** تو **نقطه**
آمده **نقطه** من **نقطه** که **نقطه** من محروم **نقطه** است **نقطه** طفل **نقطه**
وجود **نقطه**

136

و نیز در یک طفل و نیمی وجود من برای شیر بگذار تا تو هم از من محروم
 زفته باشی و بر حکم و عدل شیر را هم بکنند من چیزی برسد چنانکه من این
 سخن بشنید تعجب کرد و گفت ای عورت من بسنیادت نویسم را
 ندیدم که سبب معاش دشمن خود را با زد و کشته خود در احوال کند
 زنی بگفت ای پلنگ این کار ما از ارباب سلوک عجیب است و از اهل
 رباقت غریب تر همان آورده اند عمر عبد العزیز که سلطان چهارم
 خلافت بود در بغدادی زهر داد و این قصه شایع شد عمر او را بخوانند
 این حرکت نو کرده این زهر نوداد و گفت آری در زهر که زهر در دیده
 مرادین کار آورد و بمال کثیر اطعام کرد و عمر او را خون داد و گفت زهر مرا
 این بغایت کاری آمده است من ازین رحمت تو انور است و این
 حکایت در انوار افشا پیش از آن که من نموده ام و ترا از برای
 تکلفه اند این نوع لیسان و ازین شهر بیرون شو **تفسیر** بخششی اهل
 صفه ای باش فرق باشد در دست تا دشمن **از** رفتی دیگر کسی
 بدوست بود **از** سفق اصحاب صفه یاد دشمن **ای** پلنگ خون

امروز من گشته خواهم شد گوشت مرا خواهند خورد و خوردند که من چه
 شیر و چه پلنگ تو بمن جفتی زیرا که با تو حق ملاقاتی بهم شده است
 و با شیر نوزده تا چون تو یک طفل و منی و موجود من خوردده باشی
 و منی از برای شیر گذار شده زینهار درین حدود و نباشی زیرا که زده کنستی
 شیر خورد چون امروز مادر و عده او می نمایند که مراد طلب نماید چون حال
 ما چنانست پسند ترا بغایت تعاقبت کندم حاله ماشی ترا در یاد و کرد
 از حال تو برادر زن و بجز ترا منست که و مستأهل گشته چون پلنگ
 این سخن بشنید از من پیش از آن زمان جان میرون رسد که چند کوه اصلا
 باز پس ندیدم تا که روی پای پیش آمد پلنگ بدید و نشانست
 و بنهایت التماس گفت ای پلنگ حال چیست
 آنچه زن گفته بود باز گفت دیو باه زبان از عمارت بگشت او وقت را
 گفته اند کلیم شیخ احمد الا علی ای پلنگ در شما همین غرور شیخی غتیش
 نیست اما عقل خدای دید و فرستگ معلوم کنی خند آدمی از ترس مقدم
 پسته کرد و جمله است و از فرق تابای همه نزنق و شنیده من که جمله دیگر مرسوم
 بکل و من و فرزند

کجیل و خدای موصوف ایشان از پوست ما نشقه خود میکنند
کاهی از نموی مامونیه می سازند عورتی سبج را چه طرفین هیچ
است در زینه تراچه نوعی خود کوفته ای بپزند و طیفه و وعده سیر
باشند نمی از ما بخورد و نمی بگذارند بود روز و باز تردد بقول محو
او قمر لفته ننمود دل از کار او فارغ مکن و انجمن لقمه لقمه را از
مده و مرا هم با خود سیر تا ز صدفه تو من هم مطبخ خود را نازده کنم از
دولت تو صاحب کتاب بی تو هم بپزند گفت ای رو بابه تواند
که گفته آن زن در دست شمرود شیر در رسید و در کوراخ فرو خری
من در نیج او گرفتارم رو بابه گفت آنرا بفرست من اعتقاد
و کبیر من اعتقاد نه مرا بر پای خود محکم بند و با خود سیر بپزند انجان کرد
چون زینه رو بابه دید بر پای او بسته دانست این رو بابه بازی
دیکر است فریاد آورد که مرصا مرصا خوشش آمدی اینست زین
گویند و زوری این را دارند که مردم را بجای خود دهد و آدمی را
در مقام خود رساند ای بپزند عورتی ام جادو کرد زنی ام گفتار

137

درین بیابان ابا و من هم از کشت بهمان است و نور بای من
هم از کتاب بهمان من که حکایت سیر و وعده او با اولاد
گفتم باشد که در غضب خود و نزدیکی ای من از برای طفلان
خود از کشت کبابی کنم و از عظام تو سبب خود ابا ای من
تو خود بیرون شدی و من از گفته خود پشیمان شدم و ای سزا
آمده و این روباه را فدای خود آورده ازین مضروب کدام کار من
بر آید و ازین کشت کدام مقصود من که هر چه الحاد اگر بند فدی بود
باری شیر یا بلبلی دیگر یا همی آوردی یا رخ یا کر که با خود برآه
بگردی روباه چون این ملکات بشنید گفت ای بندگان این
منبت بندگان آسمانی و این عورت منبت خوبی است
اگر بتوانی زود بگریز و جان را از پیش او نجات ده که تیر بگردد
شد روباه زیر پای او می آید و از سنگ و کلنج خورند
در انشان روباه بخندید گفت گفت ای روباه این چه خنده
گفت مرا از حماقت تو خنده می آید این چه دردی را

بای خود

بر پای نمود بسته و این همه چالیت که با کران با خود میری کران جادوگر
 از عقب برسد و ترا چون لقمه فرود بر وجهی بپندک رو باه و از پای خود
 بکشد دور و باه در حال فرود رخ فرود رفت و بپندک چنان بیرون
 گذارد پس بنید و در عقب نه گزید و آن زن بدان جمله **خلاص**
فقطه شش بی پس روی جمله کن **جمله روزی ترا مناص وید**
 که مرد باید که خوش بن را و وقت در ماندگی خلاص دید **طرح**
 چون ای رسد تا با خجی اغاز کرد جا که اتفاق زفتن داری اگر ای ایام
 رو باه بازی کند و بکشد حادنه دندان نماید باید که خود را چون آن زن
 بجلد و خدای خلاص می و بکار و جمله مناص شش خجی خورست تا بچیان
 گذاروان شود روز از دم گرس رو باه بازی ظاهر کرد و بکشد
 افتاب بر یام مشرق بر آمد و صبح صحن کما بکشد دور فتن او
 در وقت افتاد **فقطه** کس نیست نارود مشب
 سوی خوبی که در ز خوبی کوس **صبح از فرشتن شد مانع**

پای

۲

دشمن عاشقانش صبح خروس **استان شمال نیلی در آبر کننی**
آذربایجان و دو حوشن و نصیب شدن ادهم از فعل خود نسبت به
چون فرعون افتاد بر رود نیل مغز مرد و دست و موی ماه طهر
بی نظور سترق بر آمد خسته محتاج مشنان در طلب اجازت طوی
زنت طوی را دید چون آریاب تفکر و فکر و چون اصحاب ندیدند
تدبیر گفت ای وارط عقل و دانش و ای عزه حیدر توانش کدام
تفکر ترا در فکر آورده است و کدام تامل ترا در تامل انداخته
مجبور که تو مفتون او شده و مظلومی که تو مجنون او شده است
باش عالی و نه بود بنده **المطلوب** و المقصود و اگر بناد او
الحب و الیم الذی بود بس حقی باشد قوی و عیبی بود فاحش
چون تو کوبری شریف و شمال انجان خسیسی شود و چون تو غیبی
لطیف بگفتار انجان سیفی کرد **قطعه** خسیسی خود کی یابند
چهره اقسام در بی نه نکو **خرابه** بهیوی فاضله خیلند **با** و تو نزدیک
ادی نه نکو **خرابه** گفتی **خرابه** چون پردای محوم سرجه حیدر باشد
که مراد بر اصالت و خناس است او اطلالی شود تدبیری بود که
در حجاب

مراد حسد و نسب او و قونی افتد طوطی گفت معرفت انصاف سهل است
و در کتب آنرا رسان دانی که در و طهارت خود باشد شرف
بود همان ذات او کائف حال تسی او شود و شخصی در و دنیا
نسب باشد همان شخص او مفضح احوال دلی او کرد و لفظ در و دنیا
بود و دانی که در و بیخس باشد از حد روزی دولتی داده اند
عاری و سعادت بخشد عاریتی همان شخص او کائف حال او شود
لفظ او مفضح لفظ او کرد و صاحب عارضه ان کشف نسی شبران لایسته
اسمار و بندگان که بسیار اخبار کائف احوال او شد و مفضح حال او شد
حجسته رسید لفظ طوطی کائف جان گویند که وقتی کشف او درون
شهر روزنی عادت شده بود و دینی در او اندر دمان افتندن خوبی گرفته
شکالی روزی بروفت حرکت قدم و بر طریق عادت در سینه در خانه
نیکتری در آمد و در خم نسل سردرون کرد بای بلوغند در خم انشا که بعد
بسیار و جهد فراوان بیرون آمد و روی لصور آنها حیوانی که موجب
صورت و جانوری شرف است که آن گرفت بنا بر اندر بر فلک
نیلگون بیخ وقت که حیوانی در زک نسل ندیده بود و جانوری در

139

جامه بپوشیده چون و خوش و سیاه او را بدید ز کرامت
شیر که فتنه همه با سری او بپوش کردند چنانکه شیر و پستان مطلق او
شدند و پیر و پلنگ همه بفقار او گشتند و طرفه جانها بشد
که جامه نیل سب با تم باشد در دست خود او شد و لباسش گوید بود
عم خود سبب شادی او گشت **فصل** خوشی از غم تشنه بار است
او سیر بکنند ز ناخج به **بنا** که چه تر با یک ز سر کم فرود **بنا** ز سر با یک نام بود که
شغال ناب بر سر او گشت مطلق شود در عوامش از کس وقت و سبب بود
جانوران صوف در پیش خود دانشی و صفات خوبی را از سر
شدن ندلوی وقت بار در صف انب و باد و کله خوبی دور
صف دوم ابو و کوزن لودی و در صف سوم کوزن و کوزن و در صف چهارم
بشیر و بنیک و در صف پنجم شیر و پس بر کاهنه که کالبدن در باب است
ابرم در مانت آندی و بر وقت که ایشان در آواز شدند می
بکم در آواز شدند و میان حسن خود بخندند و کس بر سر او مطلق شد
عدلی بمرکز ناخج بر **بنا** بمرکز ناخج بکنند کمالی شلی
در خود خواهند شد و دانست که این مملکت را از اسم کن و این
سلطنت

سلطنت در مغرب و در زوید و سگال تنگ کردن گرفت و از آن بنا
جست نغزت بنیاد نهال البان را از سر پیش خود کرد و در آنجا
امیر بدایشید و نظردار خود کار کرد و سیب مهربان از نو بگفت آورد و
که نزد ما و او ای کسی را گویند که نظردار امور استقبال کنند امروز هم
بیز و ایندازد **نظم** خشبی کار دورینی دان دیده ظاهر است
بین **نظم** خلق امروز بین بسی سنی وقت از خوش که هست فردا این
شبی سگالی اردو در بانک کرد و در بای روز گوشه اول زد و او امیر
از موافقت البان در بانک آمد و بر انفق البان در او از
سیب خناری که نزدیک او بودند چون او از ایشانند و در
کیست و شناختند که او چیست و کاو کیست رای تحمل
و از خفت عقل خود شیر منده ماندند که این چه خوار است که ما
و این چه استخفاف بود که بر ما گذشت **نظم** تند ما او را بگرد و سزا
قبای **نظم** او کند سگالی سنی بیرون شد و خود را در پناه سگالان

بیت

نظم

بیت

بیت

دور دست انداخته ای صبح امیر او امشی امیر **قطعه** بخشید
 برحسب نسبت کار جهان **عقل** بفروش گزینان به جهان **صد**
 کلاه دراز را یک ساعت **یک** فنا میکند زمانه دون **سکال**
 گفتند که شنیده بودیم که تو بزرگ شده بودی و دوش و **طبا**
 با میری تو بیعت کرده سکال بگلی قصه خود باز نمود و احوال **بما**
 باز گفت ای آن زبان بملامت دراز گردید و گفتند که روزی
 که نالایی بود روی بنوا آورده بود و گفتی که نه در خور تو بود تو موفض **شده**
 افسوس که فندان ندانستی و دروغ که قیمت آن است تا قبی خود را
 خود فضیلت کردی و از سلطنت و مملکت اقتادای حکایت تو
 تمام بیان ماند که وقتی بازار کانی بود از امیرب تصاریف **میر**
 صدمه حوادث از حال او از تنگی به بدر رسید و کار از **سعا**
 به خورست کشید **در** است و وجه آن که او را علفی دید **خواه**
 در **بیب** بگمانی او در کاه من از فساد و خرابی مجموع در **خاندان**
 بمافز افق گرفت

قیامت زمانی که ز کتب نماز زمان مردی دانا و شیرین کرد و است
شیری حاصل کرد و شبان پوست خردای و سنا بندی و
در کتب و مانع مردمان را کردی و اورا گفتی از لقا سالی پیدا
بای جیب محمد را برد است یعنی تقابل او با کسی و اندازه
جامه جو بای خرازی و اورا از ظاهر خود لقا پداری یافت
کنین تا برده در برده نشو و اصل تو مخفی ماند خرمهان سکند
خلق را خرد کرده بود **و نظر** خلق شد ز خون خزان **سبحان**
باد و کرد و **م** خری به بنیاد ای خواج **م** کاومی را بجد
کرد **م** خرد در فرام آمد و غنچه فریب شد اورا شیر افروز
کردند ز **م** و گشت رفتند شبی او در مانع در آمد خرمهان
گشت و مانع و لقا پداری آن از بیم می آورد ز خنی کوار شد در
انسانان خری در کورن **م** باید کرد خرد تا جاز ای خرمهان
در بانگ شد و نهنگی و شهبازی ساز دنیا و نهنگی و سر اندر **م**
اصوت المیر ظاهر کرد **م** حورست **م** نار و در **م** سوری

141

ادب متوجه خواهد گشت که او چست خوشی به خواست نامحمان کند
روز که هر شود بنمود و صبح هر معانی نکند در قن از دور نوقف افتاد

قطعه نخست بی خوابت را در مشبک **سوی خوبی که ز در خوبی کوی**
صبح از قنزلش بسند مانع و دشمن عاشقانش صبح خود و **دشمنان**
عطار و دوزخ سبزه زن آرد و سفر زان عطار در وقتیکه کرون فایه
بر برادر خود کیوان را در میان زمین کیوان بر فواید شکامیدن
خوردند از قن سبب بیرون شب سیم
چون عروس روی تو زان در زنگبار مغرب رفت و شاه چاهی

لذا جانب مشرق بر آمد مجبده صد جهان غم در جهان حبه اکلنده
بر طوطی رفت طوطی چون روی آن تختی همه چینی یافت و روی
ان روی همه زنگی دید گفت ای سلطان تو بان حسن و حسن روزگار
که عبارت از قاضی و حال مستقیل دارد چگونه میگردانی آنرا گفت
سبز تر از طوطی در روی آن ماضی است در پشمانی است و از امر و
که این حال است در زانوشی و از فردا که مستقبل است در سیم ای طوطی

من چندان وقت نولشتم سزاوارتم کسی نشاوند نام در زمان خوشی
یک روزی خوشش نه مرا چندین شوم لذت وجهی بگویم کرده است
و چندین ناخوشی از چه روی آورده طوطی گفت ای کزبان آنچه
بر نسبت هم لذتست طاوس را هم بر طاوس و بال شود و رو باه
هم موی رو باه کمال کرد و حسن خوبان در خوبان غم ابدی است
و جمال نکورویان مایه اندوه سمرمدی مکران حکایت بنویسند
که خورشید زن عطار در زینت جمال خود چه جلایست بده کرد و فلان
بگذازه حسن خود چه اقیانای معانیه دید خسته بر سر سجد بگفته بود
گفت چنین گویند در شهری دبیری بود عطار نام زنی داشت
خوارید گفت که رخساره او شمع افشاک دره کفنی و نور غبار
او ماه را شبی خواندی بان جمال بی غایت و کمزری نهایت
در عفت است نه در بود و در عصمت است نه **عصر قلمه**
خوشی عصمت زمان نترسی است **تا** ما که اندر اندین **شربت**
نت اندر زمان صاحب **تا** هیچ پاره به از عصمت **تا**
وقتی عطار در افاق

وقتی بطارد در اتفاق سفوی شد برادری داشت کیوان
نام خانوادگی کیوان کرد و در محافظت خورشید تا کنون
مخود و ندان که وبال خورشید از کیوان خواهد بود چون
چند روز پیش کیوان ابواب از عطار دخالی دید
او غمگین بنیاد داشت بر خورشید بیخام کرد ای خورشید
لطافت مدتیست که دل من شیشه محبت است و جان من
آویخته بودت تو مرا حضور عطار و این کار مانع می شد
و شرم دیده برادری ام را از آخر سبقت اکنون چون
ادرا غمگین بنیاد بیایا مهره در شمشیرم درم لو اندازم و تا او
بیاید مانده مخالف بازم خورشید چون این سخن بشنید
گرم کرد و با آرنده بیخام گفت با کیوان که این چه باد و بوفای
سست که در سر تو افتاده است و این چه غرور است
که در لپاز تو نمک شده در سر تو افتاده است و این چه غرور

۱۲۴۳

ای

بیشتری است که در بطانۀ تو ممکن گشته تو نمی دانی در جای
صلاح من وقتی بگوش فساد مگرداننده است و متفق
عفت من روزی بگردان حافظی بگوش گشته که مانی
بر مصدای پاک نهاد باشد او قدم بر لب نایاب حکومت
و که عاف صلاحیت حشیده بود او جام مگر در لفظ
چه شغل خورد تو این عرض از کسی جوئی که او در کار فضا
غرضی باشد و این التماس از کسی کن که در امور شهورانی انجام
بود **نسخه** خنجر صالح از سال بریت **نایاب** است از لقب دور روی
در **نایاب** هر که او ذوق از مساجد یافت **نایاب** او به تیرانه مبرود
کیوان چون این جواب در پشت شنید **نسخه** امید بست و از وصل
خورشید نو امید گشت آری چراغ اقتاب بدم دهن خمید
و مشعر خورشید پیر با گشته نشو با خود گفت اگر این سرفراز
شود و این سخن بچهار درسد بزه بی فزه سنده باشد
و محالست عظیم روی نماید مرا مگری باید کرد و صد باید اندیشید
زین **نسخه**

۱۴۴

این برستور ماند و مشکوف نگردد در آن شهر امیری بود ظالم بود
 خورشید را برود و بزنان منسوب کرد امیری تمیزی تا مل و کفر
 فرمود تا اورا شک کنند **سنگ** نایب بدن خورشید شاهی که باشد
 بگوهد **دار** خورشید را **عمر** باقی بود خود را **الهد** حیدر خان پسر
 خوانده خود انداخت پسر خواه او را **العهد** کرد چون فرزندان او را
 داد در چند روز و چو او که چون زمره سبز شده بود چون پلور نوزاد
 گشت و اندام او که چمن نرفته نبود مانده بود چون لاله طحالی گشت
 و خورشید با رضای شد که انساب از دور **شک** مانده و ماه
 از دور گامش افتاد پسر خوانده او را **پسری** بود لطیف **عاشق**
 شد و چون ذره و نیلو فر دم خشن آوردن گرفت او هم **شک**
 بر خورشید پیغام کرد خورشید باز از **مصلحت** **تسبیح** **جنبید** **و همان** **جواد**
 که با کیوان کرده بود با او **عنان** جواب کرد لطیف را **برادری**
 بود با خورشید خوبی کرده **شک** با او **خفنی** **لطیف** از او **غدا** **نفت**
 و تلقین **شک** طحالی **حقی** **برادر** **پسری** **و جاد** **خورشید** **پرخون** **کرد** **دو**

لحم

شک

کار در کنار خورشید نهال با باد و چون خورشید آسمان چایه شرف
در رگ خون کرد و لطیف فریاد بر آورد و دعوی خون بر آرد
بنیاد نهال خورشید باز از اوج در حوض افتاد و بوالقصر
و تسبیح گرفتار شد پدر خوانده اگر بدانست که از او انتظار
نباید مع هذا از تسبیح خن و ملامت اقر با خورشید از خار برود
کرد خورشید با دلی در التهاب و دیده در اشکها بیرون
آمد بدین فکر که این چه خدنگ نوایست که ایام او را آماج
ان کرده است و درین تردد که این چه سبک مهتاب است
که روزگار او را هدف گردانیده است **فقط** بخشید که بخاندور
مخت **تا** جور جرح است از الوف بیرون **تا** نیر اعظم اند خور
شید است **تا** نبت از مخت کسوف بیرون **تا** خورشید در اشاد
راه جوانی دید شریف نام که او را از سبب مو اخذه زری لبتی
کردند و از پیر طایفه مالی تازیانه منزند خورشید را بر دل
بسوخت هر روز و ز پوره در کردن و کوشش او بود همه بدین

داده او را از آن لذت و شگفتی باز خرید مردمان از غایت او حیران
مانندند و از آعانت او متعجب شدند سرفردی خود صورت
بود و زیباروی چنان **مقصود** کرد که خورشید را خور کرده است
و منجی این که خود را با او پیوند بدین ظن فاسد و ناسال او گرفت
و بدین گمان باطل در عقب او روان شد خورشید در کشتی
حجاج سوار شده بود برای حج و عمره بیرون آمده و نیزه لطمی ^{حاجم}
با او در کشتی سوار شد و خود را بر او عرضی کردن گرفت چون
عرض حاصل شد و مقصود بکسوف نه انجامید عراق فساد بود
بجینید و غمخیز شد او در کار شد خورشید را بدین بازگانی
بفرودخت هر چند که گفت آن زنی ام حمره انبیر در ابا من دست
نیت بازگان نشنید و بیاد او بدو خورشید را اجانت
خود کشید خورشید دم سرد بر آورد و آه گرم بکشید و زمان باد
کخالف بخاست و بطا نه دریا بچو کشید و نزد بدت کشید

145

کتاب

غرق شود مشربی خورشید را گفت این باد مخالف بود منم
 تو سگند و این دریا مرا فتنی رنگ تو می نماید مرا غرق و مصور
 می نموی که تو بر حقی ان شریف بر باطل من ترا بخوابری قبول
 کردم اگر این باد بسیار آمد و این کشتی بمقصود رسد من ترا چون
 برادر غمخوارم کنم و چون بدر آن مقصد تو برسانم در حال غوغا
 باد بایستد و کشتی بسد دست تجرزه رسید سجان الدنیا چه
 قسوت است که در آن فتنه و تاجه شریف ولی صفت کرد
 آدمی در دریا آن بایمه آب آبروی آدمی کفایه میداند و آدمی
 ازین بے آبی اجتناب کنی نماید **قطعه** کجاست ز آدمی وفا طلب
 از غمی او بیستی کس نیست **بیت** بگو ایان اگر چه میباشند بیرون
 ز آدمی کس نیست **بیت** خورشید از کشتی فرود آمد و با خود گفت
 که درین عالم اخلاص نخواهد بود و حال سر تیر کشید و جامه ای
 بپوشید و در صومعه درون رفت و عبادت مشغول شد هر چند
 زود **بیت**

کتابخانه

146

روز چهارم ولادت او بجای رسید و کار را امتداد میدی کشید که
 در روی هر نایبنا که میدید بنیامین و کوی هر سریه چشم
 انداخت بر نایبنا که قصد برکت او بر سوئی غافلش شد
 جفاقت کرامت او هر جای شیوع یافت اصحاب علیل و ارباب
 امراض از اطراف میرسیدند و از برکت انفس او لباس
 صحت می پوشیدند بر قهقه من عمل صالحی فلنلقاه کار خورشید
 نجابت عالی شد و بر حکم من اسما فعلین کاران هر سریه
 شبهای کشید گوان برادر عطار دوازدهم کور و لطیف کشنده
 کور را برود دست خنداشت و تریف فرود شده خورشید
 بعفت برص مبتلا ماند آری که کرد بدنه نیافت این ایامی است
 که هر صبح بسوی مسکند شام خرامی یا بدو هر که شام بدی مسکند صبح
 سزای بسند **قطره** چشمه با همه کوی کن ابراحن جبید است
 بر چه با کسی کنی ز نیک و بد **بنا** هم نگوید رسید با سرت

پس آن هر سه روی لب و مو خورشید بنهاند و عطار بر روی لبها
 برادر بد بخت بر روی آمد چون بر روی مو رسیدند خورشید
 مرایت از لب شناخت مرغ بر روی خود انگذ و این را
 درون خوانند هر سه معبود آسمان دعا کردند و تخته حاجت
 خود فرود خوانند خورشید گفت از شما خبری در وجود آمده
 هست که از سموت آن است و چون آن بد شده اید و سخن این
 سزاگشته اگر شما هر سه جوان جرم خود بکشاید و صورت
 همی بمن بنمایید من دعا کنم باید که اجابت موفون گردد و شما
 بلباس صحت ملبوس شوید چنانکه آن سه جوان را اندوه بود
 ایشان بر رسیدند کیفیت آن سه جوان چگونه بود صاحب
 گفت وقتی که در شهر طلب درون غاری رفتند
 سنگی بزرگ از بالای در غلطید و در آن غار فرود آمد و
 دراز بسته شد و آن هر سه جوان در تنگی آن ایجاب کف
 حاجت شدند

عاجز شدند و در تاریکی غار فرود آمدند از گوشه غار آواز آمد
که اگر شما در صدق مبتدیان و صورت حال گذشته باز نمائید
ازین کوراخ که از کورنگ ترسبت خلاص دهند و ازین غار
که از خطی ترسبت ناصح بخشد یکی گفت من وقتی بزین
برادر عاقلتم بودم تیری در پی او رحمت دیدم چون برود
او قادر شدم و بر الصال او قاهر شدم با عزوی مرا احسن
من ازین کاممنع بخدمت داران فعل بر من شاکتم بحدی
گو بود که نشت از در غار گشاده سینه دویم گفت در وقت
من و هوای نفسی و تلقین شیطانی قصد خواب خوافده
خود کوفه بودم و خودستم تا نفس از او وصلی خطی دهم
ش در از انصاف او بهره بخشیم سینه زیانت مرا مانع شد
و شیطانی ضیانت معین حال من گفت دست از او برداشتم
او هم درین مخالفت بود که نشت از در غار و کورنگ گشاده شد
سویکم گفت زنی که در بد نعمت من بود مرا ایماں خود از او

147

عظیم باز خریده بود و قتی خواستم تا دامن وقت او بپوش
 نا حفاظی ملوث گنم مروت مرا بدان آورد که این کار
 مکن و فتوت مرا بدان داشت که کرد این اندک نکرد
 همچنان کردم و از سران بر که ششم او نیز بعدین گفت بود
 که غامی در غار نشاده شد و صدق ایشان از آن ^{بطلان} بطلان
 داد **تقدیر** بخشید صدق سارینت **خود** صدق را شرح لغز
 کمال کرد **با صدق** باله کند همه کار است **کار** صدق صدق
 باله کرد **ان** هر سه **سکه** چون با جرات بشنیدند بر خود بگر
 زیدند و گفتند این چه دشمنای ضمیر است که این زن دارد
 و این چه تجلی باطن است که این عورت راست این قصه ^{کلی}
 احوال ما است که باز نمود ما اینچنان که قلب نتوان زد
 و خبر سخن راست نتوان گفت هر سه کس قصه خود ترا
 باز نمودند عطار و چون از کیوان قصه خویش شنیدند
 و گفت ای بدخونی بخت زن بیچاره من از سب تو تلف شد

مسند
 و عورت

و عورت مسکنه من موجب تسکین است خورشید بر تو آرد
دور کرد و در بانی عطار و افتاد و لغت من آن زن ضعیف
ام و عورت سنگ رنده تو چو بوم که از سبب این رسوا
ببر من چه آره نو ایب رفت و برش من چه شکسته حوادث
گذشت هر چه اینان کردند برای آن دیدند آنچه من کشیدم
جزای آن باقیم پس دست بردارست بر حال لغز اخا
مفردن گشته دانتان بلباس صحت ملبوس شدند خوا
تا از شنید این واقعه بگذارند و از خجالت خود ناخبر شوند
خورشید گفت لا تشریب علیکم الیوم ای برادران مضمی ما
مضمی آنچه رفت رفت و آنچه گذشت گذشت باید که بعد
ازین بابی بهوس نهند و از مثل این افعال و اقوال تو بپسند
روزگار مجازی است و ایام مکافی **قطعه** سخن ناکارگی تو پند
نشود از بدی بسیار کس **بهر چه** امروز با بے تو نشی تا با تو

148

و

و

149

وای مخدوم طالع مدیت که من بر تو می لیم و در و باطن خود یقین تمام
 تو نیز در خرافات پستی می آیی و بدیدم و لباسات شب من ضایع
 میکنی ترا در این من چه عرض کنم و در مانع شدن چه مفسود و پنهان
 که دین تو خون لوده کرده اند و طوق کران در کردن تو افکنده و ترا همه
 وقت در جامه ماتم داشته مگر ترا و قوه شاکر فراروش شده است
 تو امروز همان معاینه و مشاهده خواهی کرد که بعد از شنبه مشاهده کند و مزاج
 که به معاینه و مشاهده بیند جلوی دید که ابواب قلوب در عین کشته است
 و انش غصیب را اشتعال داده گفت ای که با تو هم صدم چشم در تمام کن
 و مقام غصیب را کار مفومی که عاقبت چندان چیز بهر چه کن شد عا
 لحاح بر سوای و عاقبت که بر بدستی و عاقبت اسراق بد روی شیعی عا
 غصیب شیعیانی **شعر** بس در اخلاق فی حال الرضا ان لا
 خلاق فی حال الغضب ای تجسته نو این همه نوبت و فنی کن
 که مر از غم تو غمی نباشد و این همه تشنج زمانی فرمای که مر از اندوه تو
 اندوهی نبود و همت و همت من همه است که هر چه زود و بیرون
 محموده بابا ز رسته چون سلیمه بایم پوندی تجسته پرسید

که محمود و سلیمان بود طوطی گفت چنین گویند شهری
باوشانی موعظ بود او سه وزیر داشت یکی را وزیر اکبر گفتند
و دویم را وزیر اوسط که بیوم را وزیر اصغر و وزیر اصغر که چه در اصل
و نسب مساوی و موازی است آن نبود اما در علم از هر دو خارج
بود و در فضل از هر دو خاق بود کسب فضل و برابطه علم از وزیر بزرگ شاه
پیش از آن اعتبار داشت که وزیر اکبر را در سطر را بود واری را با علم
که هم جایگزین اند و اصحاب وقت موعظ و حکما گویند موعظ است
که بعلم باشند نه به مال و قوی است که فضل باشند نه به مال که نونند
علم را بر نونگان مال اعتبار است و نونگان مال را بر نونگان علم اعتبار
چنین که در عالم افضل است و شرف حسب و المروءات و افضل
مال و اجمل جمال **فقط** بخشی چنانچه اهل سزها نه از ای کار است
اورا تقدیر و سرای سود کنند **تا** مایه علم هر که دست او زد و وزیر
اکبر و خرد است که او را محمود گفتند و وزیر اوسط شهری در است
که او را ایاز خوانند محمود را با ایاز داد و بود و ایاز را با محمود
مزدانیده و این هر دو در یک کتب بخوانند و بر یک علم
میکردند

مکرده و چون بدانستند که ما هر دو مانده یکدیگریم بر شکل تنی
 و همچون تخته کون بجو استند و بطریق محمود ایاز بسین جابان
 مکرار میگردند نیز خبری بود که این بر آن شدند و عقوبت
 بدین جهت رسیدند بر آن برود ابواب سر و یکت اندوردم
 کار خیر بسیار اند و نزدیک بود که دولت بدست برسد و مطالب
 مطلوب بگویند و بعد ازین چند روزی وزیر اصفهانی فرستاده
 و دختری سلیمه نام گذاشته وزیر بر با شاه رفت و گفت
 من فوت شده هستم و خانه بیخوار خانه خالی ماند وزیر البت
 دختری دارد بنحو ایند که در دیدار حکم نام او بنام شاه آن دختر
 بمن رسد امور خار خانه بمن منتظر شود و دعایم و نیت
 من توفیق کرد و بادشاه حاجی بوزیر اصفهانی فرستاد و گفت ما را
 بچنان اتفاق می افتد که دختر خود را بوزیر اصفهانی و او را
 بدامادی قبول کنی بدزد دختر را از خانه این امر در باط کران
 نمود اما ظاهر بجا حجب گفت دختر من بنده اش در خانه هست

کنند که آن بارگاه است هرگاه فرمان شهر یاری باشد اینجا
دیند و هر که امر بخیر می بود و تسلیم نماید به غایت
اول فتح کردند و خزر را بوزیران صغیر دادند و وزیران
شد و شب فاف اختیار افتاد **قطر** تخت اختیار خود

بگذار **خلف** افان را خبری نیست اختیار اختیار تقدیر

اختیار من و تو خبری نیست **ایاز** محمود نامزد بود ازین
خداوند رخور شد و ازین واقعه محمور است دست بر سر نبرد

جامه بریدند و خود را در کوه افکنند که این چه بدی نیز است بود که

زاد و این چه واقعه شنی بود که افتاد لغز در دین رسیده **میر**

و نیازی در کنار آمده می برند ایاز را برادر خوانده بوسالم

نام با او گفت ای برادر محبوب **ایاز** من می برند و

مطلوب **عمر** از من ستانند این واقعه است که مرا افتاد

ست و این چه قطع طری است که مرا شد این درد را از

که درمان توان جست و این نصیحت بر عصبه با که توان گفت **میر**

میر

151

محمود در وقت اندازم و بیا بنیج و کارود در اسم کنم سالم
 گفت ای برادر حق بدست است بر فلقی که خواهی که در روز
 نیت و بر اضطرار بیا که خواهی بخورد در پنج تا اما بنویسد و روز
 در زمان است غیب را حاکم گفته اند و روز را آب بن خوانده
 باین تا از فلک چمی زاید و از دهر چمی **آید فطر** خوشتر است
 مشو ناسید تو چه در این از چهار آید و وقت **سیان خوش**
 در ایاس نیت بنده در خوف و در رجایانید چون **شربت**
 محمود شد سالم بر ایاز رفت و گفت ای برادر این شربت
 ز قاف محمود است و درین شهر رسمی است که هر کس را حیا
 نر بعد از فراغ جلوه در فلان مشهید فرستند بیایان
 و تو در آن مشهید رویم و گوشه نشینیم و بیار ایم باشد
 که او را دوا تو ایم کرد و بنظر یار پس از دور تو ایم دید
 همچنان کردند و در آن مشهید کور که رفتند ایبار گفت ای سالم

ان زنی بر عهد قدیم خواهد بود و از من و از حال خود بیاد خواهد
آورد و بیایان خود خوش خواهد شد و از من بسیار نسیا
خواهد کرد و انبیا کم گفت ننوان دانست چنانکه همه مردان
بکسان نسیبند و همه زنان بکسان ننوان بودن ^{باید که}
قدیم را مراحت کند و کردگار تو بر ابد اینان ^{تفنگ} مدرس
بودند که محوره بایر کنند در مشهد در آمد بعد از فراغ ربات
اغاز کرد ای مشهد مغظم و مقدس مرا از خرابی تو ایمن
ان که مرا ازین فراحم جدید خود می دوی و بیایان قدیم بوند
بخش آیار چون دانست که محبت او مستقیم او هنوز بر عهد
قدیم است از گوشه مشهد بیرون آمد و در بانی او افتاد ^ص
و لدن دانند که آن حال چه حال است و آن وقت ^ت
است و بری سر بر بانی نهاد مانند نذران نسبت ^ه اگر این
بانی سر بر خواهم داشت که دانند بار دیگر این سر بر ^{ان}
بانی خواهد ^ب

بدان پایی خواهد رسید بدین نهمه گفت ای ابا زکریا چه در محبت و مودت
هر دو برابریم اما بهر حال نومردی جیله توانی کرد که من از آن مزار ^{خلاص} _{اسم}
یابم و باقی عمر با تو باشم سالم گفت مرا جیله در خاطر میگذرد و آن است که تو
152 ^{سید} _{چو} جامه ^{سید} _{چو} سخن ^{سید} _{چو} ای تو هم ای با منی من جان تو در خانه روم و به بیستم تا از برده
طعام میبرد سالم بودی امر و در رعایت ^{سید} _{چو} حسن و لطافت بود جامه ^{سید} _{چو} فرود
پوشید و با کبرک ^{سید} _{چو} محموده در ذائق وزیر رفت وزیر چون قصه او کرد
قلق و اضطراب و استهتاب ^{سید} _{چو} آنها دو وزیر دست از دست گفت ^{سید} _{چو} گفت
اورا عذر می باید داشت ^{سید} _{چو} فرواجه خواهد کرد که کردگار من خواهد آمد ^{سید} _{چو} وزیر را
بود سلیم نام بیان او سالم شفیق بود وزیر و خنجر گفت که ای سلیم ^{سید} _{چو}
به بهلوی این نوع و سس ^{سید} _{چو} باش و او را تراعت کن تا وقت من ^{سید} _{چو} از روز
و وحشت من از روز نفع ^{سید} _{چو} نشود سلیم به بهلوی سالم آمد و او را ^{سید} _{چو} از روز
چون پانسی از ^{سید} _{چو} شب بگذشت سالم خود را بر سلیم ^{سید} _{چو} سید که در وقت ^{سید} _{چو} محموده
باز نمود سلیم چون این حال ^{سید} _{چو} بدید متعجب شد و گفت ای ^{سید} _{چو} من ^{سید} _{چو} از روز
فرد این تب ^{سید} _{چو} بودم ^{سید} _{چو} شب کار خریدم ^{سید} _{چو} شب کار خریدم ^{سید} _{چو} شب

در وقت بی اندازه **عظم** خستگی کرد اهل غسل **مادر**
تا رود و هر تو خوش و شادان **ما** همگسین را خدا نیکدارد **ما**
از تعدی و محبت نادان **ما** طوطی گفت در شنیدن کار
سهیل کار است و در این عالم سهیل علم است تو این **سهر او را**
در فراق محبوب و ملبوع رو و در خمر ستمه بازگان صاف او که
از پیری باز خریده بودند در اقلن بگو میان آن سرگسستی آن دختر
که بود و بیدوستی و حشر زاری و زنده شدن شوی او و برین در میان
آرا که جواب با صواب گوید حقیقت دان که مردی کامل و جوانی دانی
خجسته بود آن حکوت بود طوطی گفت چندان گویند در کمال ناچوست
بله بود با مال بی حد و مثال بی عدد و ختری و شست زهر فنام داشت
در رعایت جاه و بنایت کمال و فرط زیبای و محض دانان
هر که از اکابر و اما جید هموس مساجرت او میکردند و نمناع **تجدد**
او میدردند او بکلفت من عاقبت کسی را نتوانم کرد که در دال **بمختار**
بست بود هر شنبیع بود این حکایت در **شعر** است
اول ادانه

154

و این اوازها در هر دو دفتر کف و در دفتر سحر و جادو و این اوازهاست
 در کتب و داهی هر سه در کابل رفتند و اینها هم در کتب کفر
 و خمر و شراب و بطلید مایه سه در هر شهر منازعه و در هر شهر سنی
 کما کفر و علم که تبار است و در خبری و سحری که در عالم واقع شود
 و هر کسی و بدست که وقوع خواهد شد در ایام دویم کف است بن از چوب استی
 لظلم بر بی عساکرم که او را خود را چون خفت سلمان علیه السلام
 یک ماه راه می رود و یک ماه راه یکشت باز از آن غنچه و یک شهر
 و دو اوجها شهر سیم کف است بنی در تیره و کمان و سنی دارم که اصد
 من خطا کند و خدمت من ناصواب نبود و هر یکی که گویند سحر
 بر آن زاید و پیر نادبی که بکتاب یکم اینها بیدار است چون سحر
 انرا ناچار بود و خمر برد و عرض کرد و خمر کف است منسوب است
 یکا ازین ستره خاطر که مراد اخبار افتد بخوابم همان شب آن دفتر غایب
 شد و هم از آن خانه بیدار گشت با مداد و در شهر نور افتاد و غوغا
 از خانه بر آمد صح معلوم نشد که آن دفتر چه شد ناچار بر آن جوان

در خلق در عوالم که در دنیا میگرد و میگفت بر چه در عالم میگرد
میانم که در این حیوان در عوالم که علم در دنیا میگرد و اینک
که در خرد و در جود این معانی تا بل که در وقت منزلت علم خود
چنان مقور و مقصور میگرد که در خرد بر این برده است در قلم روی
در آنکه که آدمی بر عالمی این گونه نتواند رفت و آن که در آن
نمون که در آنجا حیوان دوم را گفت که او سبب از روی
از خلق که در آن حیوان تیر انداز زاده تا بر او وار شود و گردان
فکر بر آید و بگذرد بچهارم بر این است که حیوان پنجم از
بطور ساحت حیوان تیر انداز در آن تیر انداز شد و بر آن قلم
و آن بر بر اینست در خرد باز آید و تا جبر نرفته از آن حیوانان
حیوانان تیر مند آنرا نیز از نسبت تیر خود میان خلق غرق ظاهر
و با بر شد و هر سببی با بر گشت **قطعه** نخستین از تیر مند و عاقل خوش
که با نیز او باشد هر که او یافت از تیر غرض بر غرض آن
خبر از او

بپسندید ای نذر که در کوه که از آن دختر جفت من شود و ایام او
همین روز است من خود را فدای این بهت کنم و هر یک از
کردن فرود آورم و پیش از این هم از بی عاقلانم سر میزدی
بگفته کار هست و از هر جان خاستنی او این **باید قطره** سر
در ره عشق **باید** شد بوش ز بارانی که در عشق باها
بسیار **باید** این **باید** برای **باید** و خرم نام او
و آن دختر را برای **باید** خود خواند **باید** و خرم نیز اچاق که
و دختر پر او داد و اطاعت گیران صادق و وقت شناسان باقی
رو حاضر کرد و چون از سیاهان با دیده چرخ خیزی و ملاحان
فک شد و فری و قتی همچون و ساعتی همان اختیار کردند
وزرای و ناست امرای کفایت همه شدند بر رسم و بن جوش
ان دختر را بان **باید** گفت بسند ثوری در شهر افتاد و سرور
در دهر و لو دختر را بران **باید** گفت عاقلان **باید**

لری

رسید و طالب مطلوب بر حسب **تقدیر** خشنه قصد یار خود میکند بنیت
چون یار خویش موجودی **سبح** مقصود بنیت بالذکر از آنجا قصد
رسید مقصود **بعد از چند ماه** بدو در خرد و اما در آنجا اندر **شهر** 156
او در شهر خود است دعا کرد او دو دختر جوانی شدند و بر کوهی نرسیدیم آن
بسر بود او را بخود گرفته کرد چون بسراش نزدیک آن بخا از رسیدن
دختر او بدید بود از نزد خود یاد آمد و در بند وفاء او شد کفایت
عهد علیات او بر دست و نقض بجان **امام** است اسرار درون
بجانه رفت و سر خود بر دست انداخت بعد از زمانی بر عین نرسیدیم
او بود درون بخانه بنیت او در بدان حال بود کفایت او صحبت
و زندگانی بر من نکال چون او رفت مرا از حسان چه راضی بود و از
آنکه گمانی چند مدت باشد و پس بر آن نرسیدیم که او خود را خودی خود
کنند نسبت اگر موافقت کنیم و خود را ننگ حلی را بر من ای طین
باشد که او را از بسبب این زن کشته است و طبع این عورت **مخبر** کرده
بر عین نیز سر خود بر دست خویش **خوبت** انداخت بعد از زمانی در خرد

رای درون بخانه رفت برودراکنندیدینوش که این واقعه بود
که زاده این چه حاونه بود که افتاد در بندان شد که حاجی از صاحب
برافزود و خود را پیش آن بچانه بسوزد از هوا آوازی شنید که ای
عورت سر با به آن گشتگان برین ایشان نه نمانی که از
کردن آن چه می آید و از پرده خند چ می آید دختر از خوشی این صورت
و آواز فرخت آن آواز چندان اختلاطی گزید سرگویی برین سخن
و سر بر سخن برین آوازی نهاد در حالیکه روز شده شدند و برین آن زن
استاد زبان برود و سوزناخت ظاهر شد و نماند گفت تا کم گشت
سر بر روی گفتی که گفت این زن مرا زبیدونی برین احاک کرد
عورت مرا شاید طوطی چون سخن برساند یا خسته زخاک کرد ای
که باون اگر ترا مطلوب و زانای و نادانی دوست مفر شود و این
با او بگو و جواب آنکس گفت که این زن مستحق این سرد است و با وجود
این زن خسته گفت ای طوطی پیش از آنکه من بروم و این را بر این
سینه

سز

سما بل کتم بنمونه و عقده محکم باشی و صورت هر دو حال بمن نما
طوطی گفت در حکایت اول زیره دختر ناجر بران جوان پرسید
که او بر طلسم سوار شد و بر فلک فله کوه رفت زیرا که جوانان
دیگر نترسای تویش گشتند نه نموده اند اما اول از جان تویش بر جان
و خود را در نهم که انداخت و در حکایت دوم سخن تو دختر را
سرسیرای باشد نه تن او زیرا که سر محل عقل و دماغ است
و پیشتر از نه هوش در و نند و نند احکام او را که معقه الحیوان
و سر میزند را که است و تن بمشایه مرکب و منزه غایب
نه مغلوب و منزه است را که بار دانه مرکب **تطوع**

خشنی سر شدن قوی کار است که توانی بر و سر و ستیز
بای زبیرین لایق گفت است **سر عالی** است در نور دستار
طوطی در تلقین این گفتن بود خشنه در استعداد ز فتن شد
که سر شیب از زن جدا کرد و تن سپهر را با خود بست
پسوند دادند غوغاء روز بر آمد و صبح هجره لمعانی گشت

۱
۲

در قمر از در وقت افتاد **قطعه** نخست خورشید نامند
 با سوز خوبی که ز در خوبی کوس **صباح** فتنش شد باغ
 دشمن عاشقان شل **صبح** **در سنان** محقق بازی برین
باد خرابی و **لقه** در **سیدین** **پرو** **دوبی** **مردی** **جاد** **در** **کرب** **بکم**
 چون باروت افتاب در چاه یابل مغرب رفت
 و جادوی ماه چون سحر فرعون از مصر شرق برآمد
 لطلل **انبارت** بر طوطی رفت **طوطی** از در عود طوق
 قمری و نغمه بلبل و مجال طادس و همت باز گفت **ایرد**
 با صفا و ای بار بادفا چهار چیز علامت کرم باشد **جود** **بلا**
تدرج و **عطا** **بلا** **سوال** و **باب** **بلا** **حجاب** و **وقا** **بلا** **خلافت**
ای **طوطی** **تو** **همه** **وقت** **با** **من** **دم** **صفا** **بیزنی** **و** **وعده** **و** **فانگی**
و **سکوی** **عاقبت** **ترا** **بیا** **خواهم** **رسانند** **والبت** **ترا** **باید**
و **صال** **خواهم** **دا** **این** **اهد** **و** **فا** **کردنی** **است** **و** **این** **و** **عده**
بردنی **طوطی** **گفت** **ای** **کد** **بانو** **چهار** **چیز** **مردم** **را** **بچهار** **چیز**

الذی یأمر بالتوفی

سز

المذیر الی القوی والقناعت الی القنار از البقر الی المجهوب

والجد الی المطلوب **قطعه** نخست جدید باید کرد **دین** بود که مردم

158

بباید خورد **دین** هر که در کار با کند **دین** با عاقبت بر باد

خود برسد **دین** ای چینه تو در کار خود **دین** تمام شکی و در امر خود

چند کلی تمامی تو عاقبت بدوست خواهد رسید **دین** بیار

خواهی بدوست اما وصیت من است که تو درین کار چنان

اقدام نمایی که هم دوست در کف آید و هم شوی از دست نرود

چنانکه دختر رای بابل **دین** مال در کف آید و هم معنوق از دست

نرفت **دین** برسد ان حکایت چگونه بود **دین** تا فلان

اخبار و در او بیان اسمار ضامن گوید وقتی بر زمین خواص صورت

بود اما از شهرت خود در بابل رفت و بابل **دین** **دین**

و بجای دوی معروف اتفاقا ان ایام بهار و ان مقام مرغزار بود

عروس کلوی کلزار در جامه بدیع و خاتون لاله روی مرغزار

دین

دین



سید

۶

۱۱

۱۲

در جمله ربيع قطعه نخست وقت کحل عجب وقتی است

تا توان خنجر رسم دیگر کن تا که چبه باغی کپی بناید بود

چون نوی در چهار روزه باغی تا که روزی برهن اورباغ کحل وقت

میکرد و روز رخی و سینه سبیل و دیکان خنجر و دختر را

یابل هم در باغ تهاستارفته بود نظران دختر را بی برهن

افتاد و نظر برهن بران دختران استنقده روی او شد

و او او بخته موی این ماند بعد از زمانه دختر بکانه رفت

در بخور شد برهن در منزل خود مهر ماند کسی از و خنجر

برهن آورد و کسی ازین سلا می بدو میرد طرفه در

بسد و بوالعجب رنجی بود نمی راز توان نهفت و نبرخ

باز توان گفت برهن جوانی دانا و دای بود بر سر

کامل و جادوی گری او ستاد رفت و حدت او کردن

گرفت جادو گری چون تنگ شرمیده او شد روز

گفته اگر ما

ز

گفت اگر با ما غرضی است بخواه مقصودی است بگو بر من
قصه با خود عاقل شدن او تمام تقریر کرد جادوگر گفت
مرا بچینی تصور بود که از من گوید سرخ خوابی خوابی با او
لعل و زرد زرد خوابی طلبید آدمی را با آدمی رسانیدن
چهار است و آن را با بان بپوشتی چشم جادوگر مهره
از ظلم بساخت و گفت اگر این مهره را از مرد در دین او با
پیر که بنده جنی تصور کند که زن است و اگر زن در دین بنده
غایب که مرد است جادوگر زرد بگوید بر سرش بر عیان مرد
و آن مهره در دین بر من انداخت بر رانی بابل رفت و
گفت من مردی ام مینت و شخه ام بر من بگری در چشم خود
تا گاه چون برو غالب آید و عقل بر او پوشیده شد سرور
جهان گرفت این زن او است و مرانی بنده کلی شده
سپت اگر او را چند روز در حرم خود حائی دمی من بدل نماند
کرد عالم بر آیم و آن کم شده خود را طلب نمایم رای بر من

باز

159

س

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

راجح داد و سینه برین بر دختر خود فرستاد و در تعاهد او فرمان
 داد و در سخناری که او صیت کرد بیمار در شفا خزانت و بر بخورد
 منزل طبیب اقبال و رانی ندان که حکما کفتر آند لدا من البر
 علی اللجم و لا لکلب علی الشیم **قطعه** خشک کار با تامل کن **کار صفت**
 در تر نزل مانند **بهر که او کار با تامل کرد** **بنا** باقی عمر در تامل مانند **بنا**
 دختر ای حکم اثرت بندد و نعهد و نلطف او با نلفت بندد و غم
 عشق برین **بها** حجت و موالت او بندد و نشد **بنا** زبان **بنا**
 القی تمام باهر شد و موالتی عظیم ظاهر شد روزی سینه برین
 دختر ای را کف سبب ضعیفی تو چیست و موجب خفگی تو چه دختر
 خواست نار از خود بپوشد و سر خود پنهان دارد سینه برین
 کف فر از دم سر و کوزه زرد تو جهان منور مشغول که دل مشغول
 شوی و جان تو مشغول عشقی کشیدت ترا سر خود با من باید
 باشد که در دراز زمان تو انم ساخت و جراحه ترا اندر ای
 تو انم کف و دختر چون دید که او هم از دردی صید و هم از **بنا**

سینه

سینه

سینه

حکایت میکند نصر پناه و حکایت بر همین بار گفتند زمین
گفتند اگر تو این ساعت این بر همین راه بینی بشناسی گفت
عالم و ظاهر آنست که بشناسم سر بر همین مهر و از زمین کشیدند
صورت بر همین دید چیزی در و ظاهر شد و نوعی در و ما بر آن
بر رسیدن آن چه حال است سر بر همین غامی نقشه جادو حکایت کرده
بار گفت دختر رفته است او حکایت کرد و حکایت جادو حمران
شد و گفت این تبدیل حالت و تحول صورت که نو کرده هیچ
حکیمی و فنی نکرده است و هیچ فلسوفی در هیچ عصری نشوده اکنون
بیانا چند گاه بی نشویش رقیب بیجا باشم و چند روزی محبت
اغیار یکی گذرانیم که باغ بی عجبان لغتی است و خزانه بی پادشاه
مدولتی بیان ایشان عجب بینی و وقتی سینه ظاهر شد زور را
بی رحمت نزارم بیجا بودند و سبها بی محنت مشویش بیجا بودند
ناگاه چشم بد در کار شد و شکر است فک و کفار تا ختن آورد
المقادیر تبطل اندا سیر روزی همان بر همین که آورد سر نام نهاد

160

حکایت

حکایت

مهر

حکایت



بودند میره در دهن کرده سری شست نظر بر ای بر و افشا
وجودی مشاهده کرد چنانچه باید و اندامی معاینه دید چنان
شاید در حال شقیفه روی او شد و او بخت مومی او ماند
و بر سینه بر زمین بیخام کرد سینه اگر سینه باشد حقیقی الفاه
سرخ او نشود در آن اگر زین بود ملامت او اجابت کند بر
چون از جواب ناصواب شنید از تون او میجو رسد
از عشق او در بخور کند و کار بنوع کشید خبر برای رساند
رای گفت اگر آن سینه بر زمین را پیشتر خواهیم داد و بخت
مستوب خواهیم شد و اگر دیانت را مراحت خواهیم کرد بر
تلف خواهد و عاقبت تفقت بدی غالب بر آمد و بر
بر زمین کی فرسنا و گفت می باید که خاطر بر من دریایی
و کرد مصلحت او برای داوران تلف شدن روانداری که
ادول برگ نهاد است و ندانی الر حیل در داده بر زمین گفت
چند روز را فرصت باشد تا تعزیر شویم بدارم و صد
نمایند

بنام او بدیم القاه رای انچه صورت سنه ان کنم برای نیز برین
در اخی نشد و بوعده معشوق منظر نشستی نشستی برین
و دختر را به فرصت یافتند دختر را برای برین برین
شدند و بران جادو یافتند و هر دو درین کسب شدند و درین
دختر را برای کردیم و نمودن گرفت کن رای و طالبان
دختر را ای هم میان این می آمدند و می رفتند می گفتند
که ایشان که نند خند قاه رای نفی کرد و انسانی
تجدید نمود از این اثری ندید و جزئی نشد و خود گفتن
گرفت اندک دیانت را کار نفع نماید همین بنده من دیدم و
کسی که امانت را امانت کند همیان خند که من حسبدم
قطعه جنبشی کار باد امانت کن چون تویی رسته صباقت یا
بج وقتت ندید روی بهم هر که اوروی از دیانت تافت
بعد چند روز جادو چون دید صورت رای فرو نشاند و غوغا
طلب او آرد و هم بر نشاک و منوال پیشینه برین را پیش کرده

کتاب

161

ک

سما

کتاب

بر رابی رفت و گفت من از اقبال رابی فرزندم گشته
خود یافته و به بوند باز رفته خود باز پیوستم این ابن اسپر
سپت کینون زن او در حرم ایانت سپنت او زبان
دهه دای حکایت کلم شدن او بگفت و مقدر فغان
اونان خود جادو بر رسم پنهان عریزه جنیاد نهاد و رابی
را بخت منور کرد و ز نار بگشت و جادو بدید و کتاو
بر کشید من که این ساعت خود را بشیم روده خود را در
کردن تو افتم رای بزرگان سپهر زادر میان آورد و کلام
بدله سپه او بداد جادو دهد که شمه آن درم بست و شارب
کرد یاد ختر رای گفت می باید که بعد ازین تاریخ آن مهره
یکم روز در دین دار به شب ازین بگش و با هر نفس و غیر
نیاری و بدین خرج روزگار بخوشی و بز فاست بگذرانی
اگر آن خرج شود کود بر من آئی نماند بخرم دیگر کنم **فقط**
خشیه مقبلان جایا سپند **این** روایت شنیدم از رابی

سپنت کینون
زبان او
دای حکایت



بر که او کرد مقیدن کرد **چون** که آمد ز خراج دیناوی **اطوطی** چون
 سخن بسیار سانسید با خسیه آغاز کرد ای کد با لون جانکد
 ان دختر رای را هم ملک در کف آمد و هم دوست از دست
 نرفت تو هم می باید که هم چنان باشی که هم دوست در کف آمد و شوئی
 از دست نرود اکنون زود بر خیز و جانب وثاق دوست شو خجسته
 تا سخن کند مهره افتاب از دهان بر معنی مشرق بیرون آمد و صبح
 چهره طویله گشت او در فانی او در توقف **افتاب** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر**
 نارد و اینست سونی خوبه که زوز خوبه کوس **صبح** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر**
مانع **دشمن** **علاقان** **صبح** **خروس** **دشمنان** **باید** **شاه** **اول**
و دختر **بازرگان** **و کوفان** **ان** **مشهر** **عاقبت** **شدن** **باید** **شاه** **بود** **زود**
عقوبت **چون** **بازرگان** **ان** **اسب** **رخت** **قیمت** **خود** **در** **خجسته**
مهر **بست** **و کوفان** **سمین** **ناج** **ماه** **در** **گشت** **سزین** **بر** **آمد**
خجسته **نیز** **نیز** **نقل** **و** **شمان** **و** **از** **بر** **طوطی** **لافت** **و** **گفت** **ای** **کرم**
سروان **یاب** **ر حکما** **چهار** **چهر** **باز** **نشت** **و** **بند** **و** **از** **چهار** **نشت**

162

سیر

عقوبت **چون** **بازرگان** **ان** **اسب** **رخت** **قیمت** **خود** **در** **خجسته**
مهر **بست** **و کوفان** **سمین** **ناج** **ماه** **در** **گشت** **سزین** **بر** **آمد**
خجسته **نیز** **نیز** **نقل** **و** **شمان** **و** **از** **بر** **طوطی** **لافت** **و** **گفت** **ای** **کرم**
سروان **یاب** **ر حکما** **چهار** **چهر** **باز** **نشت** **و** **بند** **و** **از** **چهار** **نشت**

تیر باشد و کذب از حکما و سبکی از علمی و بخیلی از تو بماند و
بشری از زنان اکنون بخواهم دهرت در آستین عفت و
پای در دامن عفت کشم و ترک شیر می گیرم و از ایندیش
فاسد خود باز آیم **فصل** نخستین آن ز فعل بد باز آئی تا بوی
نازه از باز آید وقت او خوش که ز آنچه نیک رفتند
که تو اندر لهدق بار آید **طوطی** طرار طنظنه بکسر از کرد و با
خج اخلاز کرده و ده این چه سخن است چه این چه سخن
عفت و صلاح با آنکه خوب است و عفت و فلاح اگر چه همه وقت
مرفوب فاما نباید حال تو از عفت و عفت چون حال شاه
را اول شود که در عفت و عفت در زید و بعد از آن بد
شد خج رسید اگر کوزه بود **طوطی** گفت چنان گویند و عفت
اسمار و نیک از خار چنان آورده اند که وقتی در ز اول باز بیا
بود با مال و نیک و شربت عفت و او و ختری در نیک
محرور نام نادره وقت و در خوبه نوباره ابام حکم لقمان

و صواب

بسیار

۱

و صورت بولفت و حضرت باقی است و منطق داود
 از برای آنکه در مساجد و محروم است همه را
 و بنام در بنام پیدا شدند و بعد از آن که
 بنام در بنام از برای آنکه در او به یکی از فیاضی شد و شنید
 فی کثرت و بکلفت من عاقبت این اوقات را
 بنامی دهم و پسین ملکه را بنامی سپارم روز باز کا
 فضل حسن و جمال و کیفیت خوبی و کمال و خیر در
 بنامی و بر صحت بنامی که در بدست جا می بر یاد
 فرساده و کلفت این دختر زلف منا که در خود
 مشرف کردانی و بکرم مساحت کرم کنی هم در احوال
 بر جمال افزاید هم مرا کمال هر کمال حاصل شود
 را این بدینام بقیایت خوش آمد این سخن در دل جا
 داد و کلفتی که قیاس اصحاب دولت اگر چه دولت
 نخواهد او چون بنامی که در بنامی آید در بنامی

۱۶۳

سر

ان
اگر چه شصت را بطلبند او را و دیده دست در دامن
او نیز دبا شاه را چهار وزیر بود کامل عقل و شایسته فضل و اثر
توقیر و قاندر نیز چهار را در خانه باز نگاهان فرستاد
کسی را و کسلی که دو کسی نگواه کرد و گفت برود و آن
را به پیشد کرد و در حال وزیرت که آن را
تا باشد در درگاه با بود پس خطه آن در نایب
در شکر نماند که ما شکر کنند و این زمان این کوز
با آب را در عقده مساحت شکر کوزانی در زانی درگاه و
در آن بارگاه حکم شاد است با شاه در خانه به باز نگاه
رفتند و از جمال محمود شخص که شد و صیقل باطل
او فرو خوانند و در بین تازه و حسنی منت بی اندازد
چهار با کمال دلاله با جلالت نزدیک بود که هر چهار
وزیر را عنان نماند از دست برود و از شغل باطن
و مقنون او شد و با خود گفتند که این سلی در زمان
با شاه اور

بادشاه رود در خاک آن مجنون شود اگر این نترس در
منزل شمشاه شود در زمان فریاد کرد و آنجا نشیند
و شوق آن شود که مملکت و سلطنت فراموش کند و کار
رعایا و بیزایا فریاد کند و بدین سبب خلل در کار
مملکت ظاهر گردد و بدین واسطه رخه در امور سلطنت
شود و هر چهار وزیر صفت اللفظ و المعنی بر بادشاه نشیند
و گفتند سهل حال است که آن زن دارد امثال این نترس
درین درگاه باشند و رسباده اول غلبه درین درگاه
ناید بادشاه گفت اگر چنین است بس بد را و چند
صفت چه کرده بود و ذرا گفتند عیانی رضا از معایب
احباب طلل بود و دیده است رضا از متابعت اصحاب
نبوه باشد حکایت محمود و حسن حکایت معروف
سبب و قصه کسب سجد فخر مشهور الخیرانی عیانی

164

ایها حسنا **نظم** خنجر عیب دوست لا عیب است
چشم بالغز دید دوست ندید عیب درین نشانی
دوست بر کز عیب دوست ندید و دیگر اگر چه آن
زنان بود خوب نظر و اگر چه آن عورت با سندان
بادشاه را تاج هر چه کفو و شهنشاه را با سوداگر
ممانت سیران که پله شیران بنجی ز درستم آن به که با سندان
یار دوست او بزد و نهمت برود بر دانات صریح
گردد و نهمت بر او بی معروف نباید درانت که در آید
سج پیراه و آلد نراز نهمت و در آن حال سج پیراه
بله نراز نهمت نیت المر و الطیر لظیر بخنا خیر
بهمت و بر رایی بادشاه رسیده باشد که وقت
بر روی جوکی آمد و گفت متاعی آورده ام که بیاید
از وی یک کلاه است رای گفت آن متاع کدام
ست

165

بهت گفت عصای الهی و کانس پرچی رای ان بستد و بکله درم بدو داد
 چون شب در آمد باس اول شد زنی خوب صورت در خواب خود را
 بر روی نمود رای پرسید نو گیتی گفت مال تو ام رای گفت کی آمدی گفت
 بود ام تو آمده ام رای گفت پر از میروی گفت با نو نگاه می بودم که تو ایدار
 خورده بودی اکنون کرد با بر زیدی من با تو نتوانم بود ز زنی که رای است
 برو باس دوم مردی را در خواب دید در غایت قوت پرسید تو منی
 گفت من روز تو ام گفت کجا آمده گفت بود ام رای گفت چرا
 میروی گفت جانم ادبار باشد من تو انم ماند رای گفت برو باس سوم
 پس را در خواب دید پرسید نو گیتی گفت من عقل تو ام رای گفت کجا
 آمده گفت بود ام گفت چرا میروی گفت من با دیار هم و نای تو ام
 شد رای گفت برو باس چهارم صورت فرشته و شی در خواب دید بر
 نو گیتی گفت من بهت تو ام رای گفت کجا آمدی گفت بود ام
 آدم رای بر جنت دامن او گرفت و گفت من بقوت تو چندین کسر
 گذاشته ام و بهشتی تو بر اینست داده ام اگر تو از من دست نیشنی من
 از پای در آیم و اگر تو از من روگردانی من رو بگردم بهت بخند و گفت تو
 چنگ در دامن من زوی من نیز دست از دامن تو نگذارم و بانی

خبر ما تو خوانفت تا ایم چون بدار شد رای مال خود را دید بر جای خویش
و هم روز خود را گرفت در مقام روز خود هم عقل خود را نیت در عقل
مقصود از این مفسد آنکه چون او را این همت زد دست بگذارد
بیمه آسباب دولت او پایدار ماند و هم بلند پرسی همتی او را زد دست
از نظر بهینه **قطعه** خشیمی همی فلک سان جو **تا** چند پیشی قضا
ببر هر فرشی **تا** از بلند می همی خود مرد **تا** میواند که بگذرد از خویش **تا**
بالا چون از دنیا این سخن نشنید آن سخن استیح کرد و آن
سکوش از دل یک سو نهاد تا جرحون از باها ما او حس نشد محروم
یک تو ال ان شهر داد انفا قاحانه ان کو تو ال زیر کوشک بادشاه بود محروم
و فنی در خاطر گذشت حسنی که من دارم و این جمال که مرا هست چو نیت
که با شاه مراد کرد و بمصاحبت من را فنی نشد مرا که در خود را نظر بدو
باید کرد تا کجا جانی نظر او کی رسد و عشق از ما کی اینجا بدو فنی بادشاه با الله
قصر خود برآمده بود محروم خود را دید و نمود بادشاه همان شهامت
و عار است اسیر کند شوق او شد و دستگیر چه عشق او کشت با خود
گفت این چه خیانت بود که در را کردند و حسن او که پرده آسمان
نخواند پوشید بر من پوشیدند باز اندیشید که ایشان در پایان کار دیده
در آخر

و در آخر کار امر نظر کرده و دانسته نباید که من بدین عورت مسئول شوم در سلطنت
و مملکت خلی ظاهر کرد و با شاه از غله رنجور شد و غنچه صاحب فرانس
آری در سری که هوای عشق اقبال شهنشاهی کی التفات نماید هر کسی
التفات بنمودند و بداموزی بگردند که تو اول دایمی باید گفت و خود را بمقتضای
رسانید با شاه باین و دیانت بود از سر عفت نمیکشید و سبقت
مرا جان در این کاریج باید که دامن پرگز عذر کنیم و از عفت و عفت نذریم
بدخیرت اله الشمس اتقی بهی عفا فی ان را عاقبت با شاه جان در
این کار کرد و بدین بهک شد و در سه چون خمر فونت او بشنید گفت که
راه عشق من باخته و جان در سر کار من کرده این از انصاف نباشد که جان
فدا کرد او هم و من اسیر خاک او شدم روز و نیم بهانه زیارت بر سر کار
رفت دو سینه با خود برد و خود را بهک کرد تو اول چون این حکایت بشنید
دوان مشهد رفت و سر خود را بدست خود برید و جان خود را هم بدست خود کشید
و بر سر مشهد را در یک مهلا دفن کردند و خاک ایشان حاجات عالمیان شد
فقط خنجره خاک پاک در آنی است وقت نشان خوش که کار خاک کنند

166

کتابت در...

این حاجت **محقق گردید** استعانت بجای بابک کشید **طوطی** چون سخن
اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد ای که باون عفت و عصمت **نیکیست**
اما نباید در حال تو چون حال **ان** بادشاه شود و حکایت تو چون حکایت **ان**
شهنشاه کرد و بر خراج و نایق بود و ترس این زبده زبانی که **خجسته**
تا بچنان کند زاهد نورانی افتاب سیر از صنوم خاور بر کرد و غوغا
روز بر آمد صحرایه **ملیانه** بکند و در خان او در **افغان** **مطمئن** **خجسته**
نار و دانیب **شوی** خوب که ز دوزخوی که **سجده** **ارز** **نرس** **مانند**
دشمن عارفان **مخ** **خرد** **دستان** **امیرزاده** **سبستان** **دختر** **سجده**
کود **مار** **سیاه** **را** **و** **مهره** **ای** **دست** **بافتن** **امیرزاده** **سبستان** **سجده** **سجده**
مشرق
چون از در زین **افغان** **کفچه** **در** **غار** **مغربت** **و** **پیل** **سبیده** **ماه** **از** **بند**
بر آمد **حجره** **چون** **آدمی** **مار** **کز** **بده** **و** **مردم** **پیل** **در** **بده** **لطلب** **آجارت** **که** **طوطی**
رفت و گفت ای **طوطی** **حکما** **گو** **بند** **چهار** **چیز** **از** **چهار** **چیز** **و** **عجرات**
از **خرد** **و** **مذلت** **از** **لجاج** **و** **خصومت** **از** **فراج** **و** **معارفت** **از** **سهاق**
او در چندین **ست** **که** **من** **بر** **تویی** **ایم** **و** **تو** **مرا** **بح** **عزت** **نهدار** **ب** **مخل** **و** **مستخف** **باز**
بگرد **ز** **ای** **حکما** **بگو** **ان** **گفت** **و** **ان** **نصه** **به** **نوان** **مرد** **طوطی** **گفت** **ای**

طوطی

خجسته این چنین است که میگوید دین چه سرزشت گشت که بدینکه تو منم
عالمیله ترا خوا که تواند کرد و تو موعظم همه ادبانیله ترا محققه تواند نمود اما
اگر من سخن بگویم برای تو بگویم و اگر اندیشه میکنم برانچه تو میکنی حکما گویند
و در حق لغت نیست تلخ است **فقط** همه اموره آن لغایت شیرین بود
خجسته نند خود در روزگار هر که شد **فقط** چنان آوردست **فقط** کفایت
زمان و ایام که سرگذشت او نشود زبان آوردست ای خجسته هر چه رفت
رفت و آنچه گذشت گذشت قضا یا مافی اکنون بر خیر جان دست
شود و مطاعت او ایام مکن و در خدمت او تقصیر تمامی اندر او
سپستان مار بر خدمت کرده بود آن خدمت ضایع نشود
خدمت آدمی خواهی کرد خدمت تو کی ضایع شود خجسته **فقط**
بود طوطی گفت در لطایف اسما و غرائب اخبار چنین گویند در **سپستان**
ایری و او دو سپری در شرف پسر پسر او بی عهد خود کرد و در نام
خود بدست آورد و ازین سبب میان برادران تفاوت حال او شد
و بینا نغان فاحش بدید امد آید برادر هم دوستی باید بیکان

167

دوم

که دوست روی بود بهر از خوبش که دشمن خوی باشد از عادت
و عصب بر او کمتر ترک سیستان گرفت و سرد در سر کزانی نهاد
چون درش در کفایت بر از عالم ملکی نازل و مراحل پله برید و چون

کوی زرین در مزار فکلی بجایگاه بنسازد و بناهای مرید بر سر

کوه است از دیده کشاوه و از مملکت و سده در افشاده قنبل

سفر کفر العزیزه و کفر کفره و الفوقه و کفر کفره هر روز

خوری می پیچود و پر شب در رباطی انجمن غنوم عاقبت الود

شهریه مقیم شد و در بقوه مستقیم گشت و در عین ازین ظاهر

دور مواش او ضعیفی بدید آمد با خود گفت اگر با من با من گشت

نیکندم ابا او مسامحت به باید کرد و از زور کار با من غیب سازد

مرا با او باید باخت **نقطه** خسته خسته بازمانه بسازد چند کمر

و دارا کردش روزگار مبدانیه **نقطه** در مع الدهر کیف ما دارا

ابرازده شبیه با خود نظر کرد و گفت مژدا چون شب بر میکت

و روز نظر کرد و از دشمن بیرون آیم هر که او در نظر من آید اگر

ضعیف

سریده و بر وسطه ان افعال حمیده خدمت تو کذیه کرام و بندگی تو اختیار کردم
و ما را این کلمات او را تلقی نمود و خدمت او را نمی شد چون چند روز نگذشت
و خدمت افزوده بسیار شد بیک روز ما را غایب کردی ای عزیز زاده و سر
پهلویت میکنی و من بی شک را نمی شده ام و بیاد می قانع گشته ام و در
کسب این شک حفر زنده با گرفته ام و او کسی است که زقص کنجینه با کرده
درین حد در جای کسب منور نیست که بتو تمام و درین نزدیک
کنجینه مفقود نه که بتو بخشیم و این خدمت کردن تو بیک سر فنده ام و در
تو بقیست شش ساری ترا بی چیزی نمیتوان گذارشت و بدست صاحب
دواعی که کن نتوانم زود باش در فغان فتنه زود من و بنال تو می ام
ایران شهر را هزار زنجیر سیل است و یکی از ان سیل سپید است و ان
سیل سپید مطبوع و محبوب ان ایست که یک است بی او نتواند بود
و یک است که در خطه بخر او نتوان بخنود و در جوان سیل خواب خواهد آمد
من درون خرطوم او خوابم رفت او را صد گونه زحمت
خواهم داد و از خرطوم او بیرون خوابم آمد مگر کفنه تو چون از تو این من
معاویه خواهد کرد و هر چه خواهی طلبید بی تو خواهد داد و هر چه انما من تو

169



خواهد بود بنویسند پس امیرزاده در آن شهر رفت و ماریم معاف
برسد و به فرزندت خود را بنظر طوم سبل املت بدو صد گانه شرح
گرفت سبل نوره نیر و خود را بر زمین املت دو چندان اضطراب
آمد که طپور و وحوش از اضطراب او در اضطراب شدند و طپور از
اضطراب او در اضطراب آمدند **نظم** کاشمی تاب و روح تا دایمیل
سبب آنکه بی بدین بود **نسخه** چیزی شمر که مللی آن **نسخه** کرد
اگر چه سبل بود **نسخه** و هر چند که **نسخه** کردند و اصحاب چون آن
میخوانند فاعله فلق او سترادیشد و بلبله بلبلان نیز یاد میکنند
اگر فرمودند و شهرها کشند بوسیله سبل از هر که درین سکون حاصل
و سکون ظاهر کرد و او سخی چندین مال شود و موجب چندین حرکت
کرد و امیرزاده چون دید که هنوز گرم شد و بعد از مضمون روز امیرزاده در آن
امیر رفت و گفت من این سبل را نیکو میکنم ماه امشب خواب
پنجاهمین گذارند همچنان کردند چون کسی از شب گذشتند
امیرزاده درت بیشترانی سبل فرود آورد و مار از خود طوم برون
آمد امیرزاده را خدمت کرد و راه خانه خود گرفت و سبل را
بعد از رفت روز خواب آمد و با دایم مزاج اصلی خود شدند
امیرزاده است

170

بر فطانت امیرزاده نخبینا کرد و بر بنامت کفرین نام نمود و در عهد
 برادر عزت و اغراض بنواخت و به برادری قبول کرد و پس بازربرد
 داد و محنت چندین گاه او بر حسب تزل و سفادت چندین سال او
 بر راه اوج کشید بعد از چند گاه امیر شهباز در انفسا بنار ایفا حلت کرد
 و امیری آن شهر را با امیرزاده که در این غره خدمت او بود و نخبین
 او **قطعه** خدمت بزرگان کن **شاه** و در چشمه اربع **سالی** باشد
 بعد از بی **بند** خدمت کس بشود ضایع **طوطی** چون سخن اسباز
 باحی ایماز کرد که ای خجسته امیرزاده خدمت و طاعت ماری کرد که در
 او که است ضایع نشد و محبت و مودت آدمی که طرف تو مودت است
 بی ضایع کرد و اکنون بر خیزد جانب و نان دوست تو در ملازم است
 شو صاحب بند که او کن خجسته **خوار** است تا چون کند که پس نفیقه از صاحب برآرد
 هند و پستان سترن بر آرد و مار سبانه از غار مغرب خرید و عمارت دور
 بر امد صحیره طویله بکشد و در قالی او در تونف **افشا** **قطعه** خجسته
 نارد و داشت **سوی** خوب که روز خود به کوس **مخ** از خجسته است

دسمن عالمانست هم فرس استان صعوه و مرغ در از زون ^ک
و پس در انتقام ^ک رسیده صعوه از پس بخت و غنایت اهل خرد ^ک

^م چون مرغ زین اجنه افتاب در آستانه مغرب رفت و باز

بجلا جل ماه از سیر کارگاه سفرین برآمد خسته با صد هزار قلند ^ک

و قلند و انهاب بر طوطی رفت و گفت ای پناه ^ک

نوشان دای سلطان سبز و نشان اخفاک من بر کوه نشینی

و ارادت من هم بر سبزه پسته تو همه جهان بر خود تشنگ کرده و بزم

عالم بر خود قفس کرده اندیده بی از جانه بی خود را در کار من آرزو خرقه

بزار اینجی خود شفیع من ساز باشد که خاطر برین گشته من جمع

شود و باطن تقوه گشته من فرام آید طوطی مرا ای آغاز کرد ^ک

ای کد باون کیست که مرا با این خانه جو بان بسوزد و با ^ک

ز بلیان حرق کند که ز او بر از مراد از که داد و خرقه بزرگ مرا ساز

که بخشد جبین گاه شده که من و تو یک دل و یک جان شده ^ک

و بی کار بی بر ادبی رود و بی غرضی بجهول بی انجام خشن گویند

سوزنی عوی و

وقتی نمویک و زنبور یک بود مرغی در از نوک یک دل شده بود و در نو
که ضعیف ترین جانوران است پس را که مهیب ترین جانوران است
و در تمام ترین حیوانات است از پانی در آوردند چون است که
از نفس در تمام کارهای آید و مهبی از پیشین مرغی خرد **نظم** که در در دل
نوی ز در است **بزرگترین جهان** بچنانند بی مثل که چو کوه قاف
بود **دو دل** از جا به جا است **حکایت** آن نوک و زنبور مرغ
در از نوک جلا بود طوی کف چینی و سینه از روبان بدین و خاکبان مابقی
من چینی رسیده که در اقصای بلاد مغرب مرغی بود چون چتر بادشاهان
از چون خط جانان مغرب است او بشاخ کاو نری رسیده بود و شناخ
در خفت طوی دودیه در آن درخت صوه ضعیف صوه آورده بود
همه روز بفر خود را بر سینه داشتی و باد گرم بر در فانی کشی ز در **سیل**
ه نظیر و سپان مجرا بخار رسیده و من خود را با تنه آن درخت خاریدن
گرفت و از آسیب قدر که گزند از آن بفره از درخت مغبنا د
و شکست و صوه بچاره از غایت قتل و اضطراب و در آن سوزن سو

171



می برید و خود را بر این و بر آن شایع می انداخت و پند با پس چو کند و غیر
کوش با نیز چه گوید **نظم** خشنی دشمن قوی نبرد است چو کند آن غصه
سالب **بم** کس را خوار کند دارد از توعدی دشمن غالب **ص** صوره
گفت دست دشمن غالب طلبم توان برید و پرده غم قوی **ب** بکن
دید صوره را دوستی بود که در این **ب** بکن **ب** بکن **ب** بکن **ب** بکن
بر غصه خود باز نمود و گفت سل بر من مثل این تعدی کرده است **ص** صید
بکن و ندید بری بسیار و انتقام از دو جوانه که دوستان از مراب این **ب** بکن
که دوستان را در نوایب فریاد رسند و یار انرا در شدا **ب** بکن
دشمنی ما من در از نوک گفت مهم بل مهمی است صعب و کار است
بزرگ و این کار تنها راست نباید و بیکدست **ب** بکن **ب** بکن **ب** بکن
بیک سنگ آرد آتش نتوان کرد المر و کثیر با خوانه مراد و شیخ **ب** بکن
بغایت دانا و از حد و ای با او مشورتی بلکم در سنه و ای **ب** بکن **ب** بکن
این قصه بشنید اویم مضطر شد و افسوس بسیار کرد و گفت که **ب** بکن
من در کار دوستان کم بسته ام و بقدر وسع تقصیر خواهم کرد اندازه **ب** بکن

سخن نجیب

سعی بنمایم اما مراد هم دوستی است فوجدار شد آب کیر و پیل وان
 سکه غدیر همچنان خرچک کز رفتار هم رکاب نیک خنجر گذار
 که در تار سی اورا غوک خواسته دور عزیز صفت کویند دوز کایک
 انکه از تپه دور دوات نشانه بس صوره مرغ دراز کورک و زبور
 نیرت بر فوج رفتند و از حال عداوت ان پس باز نمودند
 و از هم درین باب بند خواستند و غوک نام بر شکستان بفضله تا
 بسیار کرد و گفت خاطر جمعدار به کجده راه را تا کون توان برودند
 در بار اول توان بند **فقط** خنجر کار تا بتدبیر است مردم **شوند**
شکر مردم بجمل بزنگه توان رفتن آنچه بتدبیر کرد و ز کرد **بشکل** گفت
 مر از میان وقع پس حیل خاطر سکندر و ان آن که زنبور نزدیک
 خوش پیش برود و زمره ترنم و سماع در دهد او را با او از خوش دوست
 دلکش است کند چون او است شود مرغ دراز کوب بود چون هیچ
 و بمقتار چون سنج برود چشم او بر کند و جهان روشن برودنار کند
 چون بلد و ز بگذرد و نشانی برود عالت بنمودن بیایم سپیش او آواز نم

از میدان که اینجا جا نوزی آبی است اواز من بشناسد و گوید که غوک
جایی بود که اینجا آب می باشد اود نبال من روان شود من اورد
در جای افکنم که اواز اینجا نوازند خاصیت پس همچنان کردند هر چه
نزد یک پیل شدند و زنبور در گوشش او خندان زمره و لغز اواز اورد
که پیل منت شد و ازان اواز مین گشت سجانه الحمد جانی باشد
که اواز خوش و سماع دلکش پیل ادرستی آورد و کوه بر ابر
افتند و حال دیها زنده چه کند و کار زنده باطن نزل کجا رساند **نظم**
خجسته نورانی است لیب **نم** هرزه نو سوخته کشتی **نم** نغمه نغمه
ان کند بر دل که کند شعله بر که در شش **نم** چون پیل منت نشناخت
بمخیر گشت مرغ در از نوک نوک غالب و تقار سالب هر دو دیده او بر
و پیل را کور کرد و پیل چون کوه جایی ماند و چون دور است از استوار شد
انتر کرد و اریه آبی کام رذن گرفت بر طربن مورنه تمیزل قرار و آرام بعد
دنه راه شرب و آب جوزی شناخت چون نوک ان حال را دید
سلسله افیاحت بخنایند تا بره لغادرت را استغاک داد پندار شوه

عبدالله

غوازی که کارش نزم نزم آواز کردن گرفتند اینست اینست از
رفتند و بسبب دانستند که اینجا غنچه برایت قریب و اکبر است
نرم یک بر اثر آن آواز صفح رو آن شد و بر عفت آن آواز هر طرف
گرفت غوازی بر شش جا و یک شش را بر اند و یا بر پیش صادی که گویند
در بلخ بخواند پیش شده اینست اینست بر رفت و پس همان آواز گرفتند
جایی که پیش آمد گوئی تمام شد پس در وقت که در خواب آنها
لبس کنند و بعد از آن غار را بستند و موصوفه صوفه بگفتند پوست و غزل
بعون که مویست مایه آن بر آید **قطره** خون یا زخوش خون است
و شود خاک زنده از باران **خاک** است آید او نذر نو یا **کار** خلی می آید
از باران **طوبی** چون سخن اینجا رسیده باخه اغار کرد ای که با نوبی دوست
و در صوفه بخت بستند و اینجاست از پیش صوفه برداشتن مدنی مادی
کس بخت بستند ایم و صد گونه چندی بنام خون است که غرض ما که
عنی اینجا مد تو بمقصد غیر است در غم این آباء شسته کار بر شک این زخار
غدار این ساعت ساعت است و وقتی است و لکن بر خبر و جانب اتفاق

173

تجربه نوست با بختان کند مرغ دراز نوک آفتاب دیدهای بپلن
 بر کشید نو خفا و روزی آرد و صبح همه لعل با بک و در قن ما و در نو
 افتاد **قطره** نخستین نوست تا رود شب **سوی** خوبی که در
 خوبی کوس **صبح** از ترش شد مانع **دشمن** عاشق است
صبح خروس **در** سنانی بال شاه جان و نفس بندگی کردن **در**
در ایوان **مکه** درم و رضا دلون **مکه** درم **مکه** درم **مکه** درم
 آفتاب و احساب مغرب رفت و خطیب نما عیاش شفا
 ماه بر منبر مشرق بر آمد خجسته بادی پر خشم و دیده پر غم بر طوطی
 طوطی گفت ای کدیانو از روزی از روزهای دیگر مهم نری بنم و آفتاب
 از شب نای دیگر مفهوم نری بنم سبب چیست و موجب چه
 گفت ای عالم وقت و ای اکمل زمانه وقتی پیش معاویه ای عالم
 وقت خود بود و مصلحتی با طایفه سخن می گفت احسن الملک
 اتی که اکمل وقت خود بود و نقل سکوت بر در جک در نای نهاده
 بود بجا هر سخن از گوشه های دریغ داشته معاویه پرسید چگونه است
 که تو نه وقت

در زمان روزی از این که در این
 در این که در این که در این

ان چگونه بود طوی گفت اصحاب اخبار در باب اسما چنین گویند
که وقتی در نیش پور بازار کانی بود با مال بسیار و نال به بیمار اما
بغایت نادان و لاجم بوداری خود ز فرادان و مال بی پایان ^{نصب}
تا زمان ^{تعمیر} است بنا بر آنکه نادان از فرط نادانی همه وقت در جمع
کردن زر باشد و لاجم از رغبت حماقت در کرد کردن مال بود پس
فرو رفت او را ازین جنس شش بر جمع میشود و ازین انواع اغلی کردنی
آید حکمی را پس میدند و بنا عاقل است یا اعمی گفت از چه وجه گفت
از آنکه میل دوستی مکر یا اعمی که الخیست مع الخیست ^{میل}
تخیست ^{میل} سخنش روز ^{میل} سخنش فحمت آمد از کردون
بس که دنیا دوست بی بنیم ^{میل} او جمله جانب برودن ^{میل} بدان
بازرگان نادانی زنی دشت شهر کردانی نام در رغبت جمال ^{میل}
دل او نیز لطافت او چون مال بازرگان بی حد و ملاحت او چون
جهالت شوی بی حد هر صند که خواجه باو پرداخت او همه وقت ^{میل}
او کاری بوداری کسیت که از صحبت نادان کاری وک او بنا شدند
داز مصاحب اعمی که بران نبود و کسی که در دستان شبر باشند
ان که کلاز

تأخری

۱۷۵

ان به که از پهلوی نادان دیگری بردندان بپل بود آن اولی به نزدیکی
 و شهر را بی را با جوانی دانا و بزنی دایمی سروکاری افتاده بود و بر غم شوی
 همه با و نوزد معانعه با خستی و لشکر معاشقه تا ختی و شوی او را چنان
 از بین فدا و علوم شدند که از آن فرج و مغر گشت و در بی سینه
 حال و ظهور آن مقال شوی او غریمت سفری لکم کرد و چند روزی
 زاد و راه حل بر گرفت و این خانه را و دایم کرد و در خانه پیران آمد بدان
 شب بر پدلی خفا پنهان تری از راه در راه در آمد و در زیر تخت
 بجزید چون وقت غمگین شد و او آن استراحت نشد شهر
 و معنوی بر دو آمد و هم بالای تخت نشستند در نشاء آن نظر شهر
 بر دامن شوی افتاد دانست که زیر کیمت شوی است حقیقت
 ثوبی زیر این تخت است آری نادان عاقبت نادان است
 و احمق است البت احمق است او ندید که چه دادند و احمق امور
 چه شناسد خوار پای کوفتن دور باشد از این شره حمام ز قطن بعد
نظم خشم احمق از طبع نیه است **ما** روی خود او دستم باده

فعل او همیشه نیامی دان **هر چه** احمق کند نباه کند **۱۱**

شهر لاری چون دانت که شوی زیر تخت است با خود اندیشد

اگر چه او نادان هست با همه حال شوی است اگر چه احمق هست

مرد است نباید که لذایح بیرون آید و لذت نماند از آن مرا تا غرض کند

می باید کرد و در حیل می باید ساخت که او مردی سلیم القلب است

هر چه خواهم گفت راست خواهد دانت و هر چه خواهد شنید صدق

را تصور نشد نباید که پس معشوق را اشک کرد که زیر تخت می

و با او از بلند آغاز کرد ای بددوی بلور من بالای این تخت نشسته زینهار

بدیده شهوت نه بشی و نظر جانانت نه نگری و من که مرد بکفانه را

خوانده ام و بجای شوی بهلوی نشاند مرا در تخت است کار سرت

بزرگ و در زیر این امر است نکروفت دان انت که من امروز

در قیلوله بودم بری معروض شخصی بزرگ نورانی در خواب دیدم

کوی یاقین میگوید هیچ میدانی که من بر تو چه آمده ام گفته نمیدانم

گفت از برای آن آمده ام تا ترا خیس کنم که عمر شوی نوازه کرده

دراز کرد او

ولذ حیات او سپ روز مانده است ذمن یا سماع این کلمه

دل دوز و از شنیدن این سخن جهان سوزیم در خواب سهوش شدم

دکم در قبایله بهوش گشتم بعد از زمانه بخود باز آمدم او را دیدم همچنان ¹⁷⁶

بلیتاده کفتم ای پرموظم دای شیخ مکرّم حلیه باشد که او را چند روز

دیگر زندگانی شود و در پیچهای بود که چند سال دیگر حیات بخشد

حیله است و آن است که مردی بکفانه را چند روز در خانه خوابانند

و با او در یک تخت نشینی و نوعی خود ظاهر کنی و با کلامی خود ماهر

کردانی در او بیدار شهوت نه بینی و به نظر حیانت نه کنی از زمین

آن توای تو او را دوباره حیات دهند و بر کت آن عقیده نو

او را زندگانی بخشد چون من از خواب بیدار شدم از سوس

زندگانی شوی خوی خود را از تمام حیات خصم نمکورد و خوشنشین

خدمتگاری کفتم مردی را بر من بخوان و بخوانی را درون خانه را

باش که آن غرض من بر آید و این مقصود من بحصول ایجابی خواص

من ترا برین نسبت بر خود خوانده ام برین نسبت سبک جانشینه

والگرنه در کدام بندهست روایت کند که زن بیکانه با مرد بیکانه و مرد
اجنبی در زن اجنبیه نگاه کند و نو مراد و در جهان برادری و نو مراد
به پذیر و مادری قبول کنی اگر چه ترا در آمدن و زلفت ز رحمت خواهد رسید
چنانکه وقتی از سفر سرد و در اثر هیبت او معاینه شود و با او
فصل بگویم تا در تمام برادری قبول کند و سوز قدم باک تو بخورد و بیل
معاذرت در شب بگذرد و ترا درون خانه آمدن و سوزی دید تا تو
برادر خوانده من باشی و هم برادر خوانده شوئی اکنون ای برادر قدم
کردی و ز رحمت ترا بسیار شده نوبه خواب رسیده که خاطر صبح چمنند
در یافتنی اکنون نوبه خیزد و جانب خانه خود شود باقی عمر ما را یکی از آن
شود و دینی و اقرار با خود و نظری مرد و بر خاست با دین تمام و امن و آسایش
زن به پوشید و سعادت از خانه بیرون رفت شهر لرایی هم با او
سخت خود را در خواب ساخت **قطعه** بخشیمی زن بختلی
مکرت **یا** نسبت خالی زمانه از ابلیس **یا** کبده مگری که از زان
آید **یا** هیچ وقتی نه آید از ابلیس **یا** باز ز کان احسن **یا** سخت
شده ان همه بشنید و بر زیادتی بخش خود و بار سزای شادمان
شد با خود

شد و با خود گفتن گرفت مسکین شکر از دی از برای بقای من
کدام جلیها بر می آید و من در حق او بدگمانی بر دم بعد ازین
آنکه زنده مانم عذر آن زن بخواهم و دامن در سینه او بغزب بوسم
خدمت او بوجیه کنم پس از بر تخت بروین آمد و بر برای من
بوسید زن تجا بل نشود و خود را خفته بست آن فراریگی
یده باشد بعد از دیری بیاست و گفت ای خواهر چون آمدی و
کی آمدی که چند روزه است و دانشی چیست که هم نزدی بازستی
خواهر در عذر است و گفت مراد منی تو گمانی فاسد شده بود
و من از برای امنجان بروین آمده بودم در نماز شام بارگشته
و ز بر تخت خیزیدم از حال آن برادر خوانده و از حال خواب تو با خبر
دارم انمود که بود بگو تا او را بخوانند از بیجایی تنبول زنده است
او را همان دارم چنانکه تو او را برادر خوانده من برادر خوانم
و بیانی عمر با او یکی بگذرانم پس آن مرد را بخوانند و مردم خارج خود
کردند بعد بی محابا یک جا بودن گرفتند طوطی چون سخن اینجا

177

بیداران راه طریقت را برسدند که عشق چیست و مرکب
کند خواب مرکب است و مرکب خواب است گران و دیگر

178

بر برسدند که عشق رنجی است بیدریغ و مرکب رنجی است بادرین
نون این رنج بیدریغ که عشق لقب او است کارش سنگار من بجای
سایده و کار در باستان روانه بی خوابم که بعد ازین ضرب این بس

برم نه نام عشق گبرم و نه ذکر عشق دوست کنم و خود را از لطف
مالایطان باز آرم **لَا يَلْفُفُ اللَّهُ لَفْسًا إِلَّا وَشِعْرًا فَوْقَ طَائِفَتَا**
وَلَا يَجِدُ اللَّهُ بِأَيِّ طَوْلِي كَفَتْ أَيْ خَجْرَهُ أَرْكَفَتْ فَمَا كَرْنُ فَرْقٍ بَسِيرٍ
سخت و بعد سافت است عشق را با صبر چه گذر و شون را با سکوته
چه آشنایی و مرکب را با حیات که با خفته است و آن شب با گاه کی است
کرده است طایفه مطلوب چه شکر حاصل باشد و عاشق بی معنون چه
کونه زید اگر زن بی مرد شو استنی مانند سکه در دم بی شوی بودی که سکه
از مرد اخراج کرده بود و عمر تا از شوی اجتناب نمود عاقبت او
شوی کرد و باد شاه چینی را بخوابست خجسته برسدان چگونه بود

طوبی گفت چنین گویند وقتی نفوذ از زبری بود در غایت در است
و نهایت کفایت روزی آن وزیر بجهت از مصالحت ملکی بیاید و
نفوذ رسد بیدار کرد نفوذ چون بیدار شد تیغ بر گرفت و دنیا را زیر
کرد و وزیر از پیش او بیرون شد و خود را در خازن دیگری انقدر نفوذ دست
بردست بزود جامه برید و بر طریق جانانی خود غایب و نهادارگان
دولت و اعیان سلطنت حاضر شدند و گفتند آن چه حالت است
ترا چه افتاد گفت مرا این لحظه در خواب لغایبی نمودند که چشم من مثل آن
مقام وقت نذیده بود و دور و خود را دیدیم که گوش من شبانه
نشسته است مگر شال آن صورت هم در خواب توان دید و شب
آن بیکرم نوم توان یافت و گاهی او در روی من میدید و گاهی من چشم
روی او بینم و وقتی او بوسه بردست من میداد و وقتی من سر
مایدی زانو او می نهادم زانو عین دور افتابی سرد کرد مرا در خواب
بیدار کرد و در زمین مشاهده مراد در آنست او بی دیدار و ستان بدم و
صیقات باران موم را بخت گویند که یک لحظه چو ظاهر شود و کینه
باید کرد و ایام موقن احباب و عوام مشطط ارباب **قطعه**

کسی نماند

179

نخستین تاوان زد دست بر لبش که در هر یکت دان چشم بر سال
 ماه در کار است بدن دوستان غنیمت دان فغفور بعد هم وقت
 در یاد الفورت بودی و یک لمی از قلق ذکر او نباشد و زیر
 مردی بود مهندس و تقویاج پیشه بود نقاش است افلم تصویر دستی
 تمام دست و در رسم مانی و قونی علی ضابطه فغفور صورت معاينه کرده
 بود و صورت آن رنگی تصویر کرد و او بر مثل الفورت نقش کرد و نشان
 بیکر نمایی برو کاغذ بر آورد و در انشای سبیل صومعه ساخت در ناطق ^{آورده} بر
 همه روز انجا بودی هر که از راه دور بر سید الفورت بدو بخود و کفقی
 نشان الفورت زنی و فنی دیده آید با شنید این بیکر عورتی شنیده آید
 بیکر شنید گفت که الفورت صورت کسبت و آن بیکر که بعد از دیده
 مدید و عهدی بعد سیاهی چنان کشته در الفورت آمد و بر الفورت بدو بخود
 وارون شد او دستف کرد سباح کف من این صورت را بیکو دانم و
 این بیکر روی شناسم که این صورت صورت مکرر و مسمت زینت
 او انما کرد و مانرا و بنیاد نهاد که او امروز در حسن آنی است و در جمال
 غیاتی با این همه لطافت و جوانی و تمنع و کامرانی بح وقت نام نشود

نبرده و کرد و در کشته و زبر کفت بسج دانی که او از چه سبب
شنوی گرفته و بچه موجب کرد مردی کرد کفت مبداء نم و ان
که او وقتی بر منظره نشسته بود و هم بر آن منظر باغ داشت و بالک
درختی از آن باغ طاوس بیضه پنهان بود ناگه آتش در باغ افتاد
درخت سوختن گرفت و چون آتش بر آن درخت رسید بیضه
طاوس و طاوس نرتاب آتش بنا بر بی نفقت و ار او از
اشبانه بیرون شد و ماده از فرط نفقت پیران بصدا مانده بود و ماده
طاوس چون آتش از حد قریب شد بر بیضه مانده سوختن گرفت و ملکه
چون آن بی رحمی از آن نرسانده کرد و آن بی نفقی طاوس مشاهده دید
فرقه مردان مثل این بیوفازند و زمره رجال بر شمشیر این بر خفا و من
بر خود عهد کردم از فرط نفقت که قدر وسیع طانت و امکان است
نبرم و در کثرتی کلمه ساهن شد که پیران کبشن و بر رسم بجان چو
سبت السعدین و لفظ لغزه نقطه **قطره** مخفی عیبت از دیگر کس
نا تراکس نه در زیان کیر و هر که عقل مستقیم بود عیبت از حال و سبب
کیر و **ماتوز** بر با مستطهار این بشارت بعد از مدتی بر فخر **فخر**
کفت که من نرمنده این درگاه ام و حجل این بارگاه چه خطا بود که من

در روز پنجشنبه

180

کردم و این چه غلط بود که از من برنت که مخدوم خود را از شاه دیده
 چنان صورت دور افکنند از آن روز که صورتی را با شاه در
 خواب دیده بود بر روی کاغذ نقش کرده بودم و بر سر کدر انشای
 سبیل نشسته هر که از راه دور برسد ^{مطلبیدم} ^{بیت} ^{الفور}
 و بفران بگری بر سیم امرو ساجی جان ^{بیت} ^{الفور}
 بداد و گفت که این صورت مکه روم است فغفور ازین سخن بجا
 خوش شد و ازین گفتار اجد مستبشرت گفت هم امرد که را در
 روم باید فرستاد و در از برای ما خطبه باید کرد و ز بر گفت او با خود
 عهد کرده که هرگز نگویند و کروم و سوزد و مخاطبان که از اطراف عالم
 در طلب آدمی آیند همه سرور و سبند جواب ناصواب سکونید
 فغفور گفت او را در ز بر این چه بنر خواهد بود و ز بر آنچه از سباج شنیده
 بود همه گفت و فعه طاهوس و بیا شفقی ترا و باز نمود فغفور گفت
 انگاه چه باید کرد و ز بر گفت اگر فرمان نمود من در روم روم و بکلیه
 نقش تو بدو نامم چنانکه تو در خواب بر صورت او عاشق شده
 و او را بر سباری بر سبک تو و الا کرده و هم خور از تو عرض کند فغفور
 گفت شکوایتش در ز بر در حالت فغفور سواد و دوا کرد و در روم رفت

و خود را بنقاشی معروف کرده و قلم رنی خود را منسوب کرده اند
چنانچه خبر سهراب و سیمک در روم رسید فرمود تا در صفحه من نقش
بندی کند و در ابواب بنزدی نماید و بر صنعتی که دارند بنده
بر صورتی که تواند بکار و وزیر در ابواب او کوشی نقش کرد
و صورت فنی نگاشت و فرود کوش آهونر و ماده و بچکان
او بنوشته چنانکه سبیل در آمده است و آن آهونر بچکان عن
شده است و ماده آهونر کوش بیکر نیز و اصل در
نخ کرده و در روم روزی بنجاشائی کوش است چون انصورت
مختلف بدید تعجب شد و گفت این صورت کسبت و این مقام
چه مقام است و این سبیل چه سبیل است و این حیوانات
کدام آمد و وزیر گفت این صورت صورت بادشاه پاری است
و این کوش او است روزی او بر فنر خود نشسته بود و بر
دو در آن فنر آهونر کوش آورده بود تا گاه سبیل در رسید ماده
آهونر تاب آن نیاورد و بنهائین بیهوشی از بچکان دور
و این صورت ماده است که بیکر نیز و اما آن آهونر از غایب است
پهلوی بچکان مانند کم باشد آن عن سفید و این نیز کوش است

و این صورت کوش است

که عرق شدند ای بلکه از آن روز باز که فقور از آن ماده بجان
 بر بی نفی بدید و اینجانی بی رحمی معاينه کرد دل او از زنان جان
 مگرداند که پیش خود هر که نام زنی برده است و کرد عورتی
 بگشته در دیو فانی زنان در سناها نبشته اند السعد و
 لغره **نظر** خشیع عرت از وی که **کلی** طالب بهره گوهری کرد
 بر کرباطنی بود رنده **بجرت** از خاک دیگران کرد **مکد** روم چون این
 حکایت بنشیند قصه فقور شاه عین قصه دید کفایت ای نقاش
 صورت حال آن پشاه این تمام بصورت حال من می باید
 قصه احوال آن شهنشاه بکلی قصه احوال من باز من خواهد من
 بی نفی طلا و مس نردیده بودم ترک مردان گرفتم و او بی رحمی ماده
 ای بودید نر زنان که از دست و اگر میان ما و او سنا کشتی و مصا پر تله
 شود و کاری پند بر محل داری بود مجموع پس روز دیگر مکه حاجی
 در جهان فرساده خود را بر سبیل حال فقور عرض کرد و بر چند روز
 در میان این از دو حاجی و انتر ارج حاصل شد غنچه میان هر دو
 بساطی و اخذ کرد ط ظاهر کت **نظر** خشیع اهل برود بر ایل

سیر

بر لب آب چون بمو برسد **پیرم** چون خودی مشورنده بخند
چون نوبی عاقبت باو برسد **چون** طوطی سخن اینجا رسانند
با خنده آغاز کرد نو میگویند من ترک دوست بگرم و پای مد
دامن صبر و سکوت کشم اگر کسی سلام این دعوی مسلم شدنی
مگر دروم لکه سالها از سر دورتر کرد و از سنوی اجناس نوبت
سنوی خواست و البته در وصال مردکی در آمد و تو نیز بر خیز
و جانب دوست برو خجسته خواست ناهنجی نکند در حال
مگر روی خورشید قصد ملک مشرق کرد و نیز غوغا در روز بر آمد
صبح بهره طعنا بدست و در فانی او در توقف **انتقال** بخشید
خواست ناز و دانت **سوی** خوبه که ز در خوبه بوس **صبح** از
رفتند **بشد مانع** دشمن عارفان **صبح** خروس **درستان سرور**
کفن در از سوس **بانی** **کوفتی** **بهرم** **فرین** **بسی** **چون** **جمله** **دار** **صومعه**
پارم یعنی انساب در خلوت خانه مغرب رفت و صوفی بقاه
اول یعنی ماه از زاویه مشرق بر آمد خجسته لطلب اجازت
طوطی رفت و گفت ای محرم راز وای ماه نیاز چنین گویند

مگر بعد از این

عمر عبد العزيز رحمه الله عليه که بر خن خلدت نشست نه در
 حقه خفنی و نه در زور ارام گرفتند اورا گفتند که چرا وقتی نخستی گفت برسم
 اگر روز خیم رعیت ضایع شود و اگر شب خیم جانت مصلح
 کرد باشم ای طوطی من بر ترسم اگر فرمان دوست کنم نباید نشوی
 از دست رود و اگر در عهد نشوی باشم نباید دوست از دست
 بجوایم که ترک بر دو برم و دوست در کربان عصمت زخم و پای
 دامن عفت کشم طوطی گفت ای خجسته عفت و صلاح همه وقت
 مطلوب است و عصمت و صلاح همه زمان مرغوب است چربی کله
 ایابی و پرکار بر اینهای که کار هم در وقت خوب آید و بعد از کار
 نیکو نماید اندرین وقت عفت و صلاح همچنان سبب نماید که از آن
 در از کوشش برود گفتن سبب نمود خجسته بر رسیدن چگونه بود طوطی گفت
 چنان گویند وقتی در از کوشش با کوزن محبت در رفت و در مرغ بیجا
 بودند و در مرغ یکی اغنودند شبی در ابام ربیع و نظام بیمار
 بود و در مرغی که سبب بودند ناگاه تلخ در از کوشش خجسته یعنی

182

س

تسمیه

که نداشت در کارش و گفت ای کوزن در چنان شبی خوش و
وقتی دلکش که باغ در عطر برایت و بهو او در شک ز نرب آن زمین
بنمود دلکش ای سماجی بکنم و بنور روح افزا سرودم پس ازین سخن
جلالت در حیثیات چه پیره **فقط** خنثی وقت کل سماع خوش
این ترانه مقام در جهان کرد **بهر** که این قول ما بجان نشنود
قول او را سماع توان کرد **کوزن** گفت ای دراز گوش این
چکلمات سبت که تو میگوئی و سخن تو از بالان و حوال کوی و
حکایت از کاظمی و مکاری و مکاری کن هیچ آوازی از آواز او دور
نرینت و بی صوتی از صوت تو منکر نرنه خراب با سماع جلد و
دراز گوش سلا با سرود چهار نیز ما درین باغ بدزدی آمدیم و نرد
و نرب سبت جانجویم نرکان درین باب چه جواهر سفته آند و درخی
که بی وقت با نیک کنند و حق او چه گفته آند و اگر تو ایندم در باک ای
باغبان بیدار شود و در دیوار باغ را فرو گیرد و هم کاران خود را آرد
و بر ما نندازد کند و این بدان مانند که وقتی دزدی چند در خانه نمی

در آرزوی...

مکر

183

در آمدند و از برای بردن کالدر کوشن بکلیان راند و در آن کوشن قمرانه
 بود بهر از شراب و قنبره بر از نیند از اسفین نهالند و تجرع کردن کرد
 و گفته آند تا وقت در وی بنمود ما این اندک در کار بریم و
 سه مرتبه این سه بخیم چون دوری چند خوردند و غوغای بنیاد نهالند سرود
 گفتن گرفتند خصم خانه بدار شد و از سر و دلفتن ایشان منقلبند
 که خاک خسیل و خدم خود را یکی کرده و اب انرا بر لب و کرد آنچه کرد
قطعه نخیل کار با بوفت کنونی در جهان باش نا جهان باشد با که
 با ده حوزد لقب محصل نازند در شمار آن باشد در از کوشن
 گفت من شهری ام و تو روستایی و من اهل ام و تو بیابانی روستایی قدر
 و قیمت سرود چه شناسی و سخن گفتن جان کشدن سبت و سخن شنیدن
 جان پروردن سماع من خواهم کرد و سرود من خواهم گفت تر شنیدن
 چه می شود و کوشن در شنیدن چه می رود کوشن گفت کدام اول است سرود
 هر کس سماع نباشد و کدام طبع سبت که از روی سرود کنند آما
 حلوئی که نو داری که نوازند شنید و آوازی که نراست در کوشن که تو را
 در زمین خود را از زمره می خوانی و خود را لغو نام می بینی اگر تو درین

ساعت در بانک آبی و سرود کوی لری سرود گفتن ترا

همان پیش آمد که بنیم فروش را لذیذ پای کوفتن سبب آمد
بود در از کوش گفت ان چگونه بود کوزن گفت حدین گویند

که وقتی بنیم فروشی لذیذ شهری در صحرای رفته بود اتفاقاً

روز در آن صحرای چهار پری نشسته بودند و یک سیوی ^{طعم} می خوردند

همانکه هر چه ایشان را حاجت میشد در دم و درینا و در غنیه

و اطعمه و مشروبات و شومات و زنت و کوبه و کوبه ^{میکشیدند}

و خود را نوش میدادند بنیم فروش را بخوانند و با خود حرف

گرفتند بنیم فروش چند روز بهمانجا ماند و از زن و فرزندان ^{خود}

گروه و با دار چند گاه بنیم فروش چون خود باز آمد ایشان را

من مردی ام بنیم فروش تا بنیم نبرم مطبخ من روشن ^{نشدند}

و این عیال من افطار نکند امروز چند روز است که من اینجا ^{ماندم}

و نجات نام حال فرزندان چه نوع شده باشد اگر فرمان باشد باز کنم

و ندید بر معاش ایشان کنم پریان گفتند نیکو باشد باز که کرد

اگر حاجتی داری خواه ترا با حصول غرض ^{بگویم} و دست ^{مطلوب}

مطلوب و مقصود و نفع

مطلوب و مقصود در خانه فرستم بهرم فردوش گفت اگرین
که شد ما حاجتی خواهم شما حاجت من روا کنید گفتند کنیم گفت
همین سبب که پیش در بدین و سایر بالان ما را برین سبب
بفندت و ما یک اوت صد ازین حین توانم
اما این سبب تا کی تمام دارد تو او را نگاه نتوانی داشت باشد
اسبب این نشکند پیش هرگز بدست نیاید بهرم فردوش
گفت بقدر وسع امکان در محفظه خواهم گوشید
ان سبب را به و دادند بهرم فردوش در خانه برودند چند روز
ازمانه دولت ان سبب را باب عاشر او نهان شد و او
پیش برکت عظام دنیاوی چندان جمع شد که خانه او
پر شد و مطاع این جهان چندان که در منزل جای نماند بهرم
فردوش در درگاه و کم نظر بودیم سهل مال از دست و هم باندک روز
انبارده گشت **قطعه** خشی بی مان ز حال خویش کرد فرق باشد
نکوه تا دورره **مردمی** سهل هم باندک چیز **شکل** خارون
همی تو و غوه **بهرم** فردوش روزی سرد نهانیت و غوزی باقی

184

کردند و در قفا خود را همان خوانند و سبوی طلسم در میان
خانه آورد و هر باب دست درو میکرد و هر چه بدان حاجت
میتد پیرون می آورد حاضران متعجب و متفکر شدند و گفتند
این سبونت و این دریا بخوبی است و این او نیست
خرزانه لاریبی همزم فروش چون مرگ شد و صد پای کوفتن
گرفت بسو در کتف نهاده در نفس شد و هر باب دست
در سبوی باز دروازشونی می نواخت و میگفت ای سبوی
نعمت و سرمانه چشم من و تو و کتاب کدای من و تو
بریده و باس پنوای من آبر انداخته این هم رونق دراز و واج من
لذ جو و دست این همه شاد ما از تو دارم او هم در کتف این خرقا
بود و در سفتن این نتر مات پای او بلغزید و سوار کتف
زره زره شد و هر چه بود سطره او بود برفت در حال سرور و ای روز
بدل شد و شادوی آن بد بخت بغم جدل گفت و نیمه بسا
اری سگ فحمت فالود چه واند و خزلت لوزید چه ششما
کوسری بر کتف کدای افتاده بود از جهالت کم شد کوزن
کتف ای دراز

گفت ای دراز گوش منبرم نباید که چنانکه در کوفتن منبرم نشو
وبال آوستا و سر و کفش تو نیز وبال تو کرد و خیر از آنجا که خرمی او
نصیحت دوست نشود و از برای بانگ کبر در سر بالاکرد
و سخن گفت هر چونکه او سر بالاکرد و پی بانگ کرده بخوابد ماند
وزن خود را بر وزن انداخت و از تقریبات بیایع دور شد
بجز و آنکه خود را بانگ است و با بخیان در رسید و او را با گرفت
و باور خنی حکم نبریت است که در این دورت و پای او شکست
و گوشت و پوست خویله که در **نظم** خنثی کفنه نامحان نشود
تا رخ سرخ تو کرد و در زرد **بهره** او گفت نامحان نشود
است آن از زمانه نیک خورد **طوطی** چون سخن انجاسانید با
آنرا که دای کربانو چنانکه سر و کفش دراز گوش نیکو نیامد و دراز
تو عصمت و عفت درین ایام نباید بر خیز و جانب دوست
و نظر مانده خود را در باب خنثی خواست تا بخیان کنند
و غنای روز بر آید و صبح **چمن** کما بکشت و در زمان او در

185

افتاد **فقط** بخششی خواست نارد و شب **سوی**

خوبی که ز در خوبی کوس **صبح** از ریش **شاید**

دشمن عاشقانت **صبح** خردس **درستان** باز کان **زاده** ترزد
مشغول شدن او **بازن** و **ترک** کردن **بجارت** و **بفیت** کردن **طوطی**

و بیستم ۳۳

آدن **آدن** **چون** **تنخ** **رزن** **پشت** **افتاب** **در** **فرام** **غرب**

که **دند** و **کمان** **سپید** **توز** **ماه** **اختر** **بان** **مشرف** **بیرون** **آورد**

خجسته **بانی** **چون** **بیش** **در** **طاف** **نهاله** **و** **بروی** **چون** **کمان** **شکل**

که **رفته** **بود** **بر** **طوطی** **رفت** **و** **صد** **گونه** **غتاب** **کردن** **گرفت** **که** **ترا**

از **توب** **من** **بج** **رنج** **تین** **و** **از** **رخ** **من** **بج** **تعبیه** **ن** **اخر**

اگر **کرد** **دارم** **برای** **و** **غم** **مال** **من** **بجوری** **و** **مرا** **بمفجد** **موضوع** **س**

طوطی **گفت** **ای** **که** **با** **و** **چنین** **گاه** **است** **بجز** **هر** **چیز** **که** **در** **ان**

منعلق **است** **ترا** **می** **انوزم** **و** **بج** **مصلحت** **تو** **در** **ان** **منوط** **است**

تلفین **مکنم** **اگر** **تو** **سخن** **من** **بشوی** **کار** **دین** **و** **دنا** **خنان** **سهم**

و **بر** **خنده** **تو** **که** **از** **شنبیدن** **سخن** **طوطی** **و** **ش** **تو** **ش**

بازگان

بازرگان زاده نرند ساخته و پیر و اخنچه می برسد ای کون بود و طوط
گفت چنان گویند وقتی در نرند بازرگانی پسری داشت عجب
نام از برائی او زینده خواست اقباب فلک لطافت ماه آسمان
مصلحت عجب در روی و موی جهان آویخت که از خدمت مادر و پدر
باز ماند و از آن و کار دور افتاد **قطعه** عشق بوالعجب است
ناگامی در دو تمام نشود هر که مشغول شد عشق کس مشغول
بر و حسرت نمود **بازرگان** را غریبی بود روزی با او به سبیل دل
مانند قصه شغف پسرو ابتلا می او با نزن و بار با نزن او از
هر کسب و کاری به با نزن گفت نترس گفت او جوان است و گرم
و سر در زور کاپور بر و زرسیده است او ازین کار عجب من و نو هر ز
نباید و بنصحت زید و عمر او هرگز منع نشود اما در خانه من طوطی و شکار
بویست فطش و دوی آند اگر گوی این نرادر خانه عجب فرسوم باشد
که بقول لعین زبان بهانی او در از و امر مانع تواند آید و او در آن محل
زاجر تواند کرد و بار بزرگان گفت که بر توان طوطی و شکار از کجا تو
رسیده است وقتی کتابی چند پیش نهاد مطاکه میدوم این طوطی

186

و بشاگرد بر دو بیامند و پیش من بنشینند و بزبان فصیح و
زبان بلج آغاز کردند ای خوابه ما بر دوزخ و شوخیم گفتند پیش
ازین ما بر دو ادبی بودیم و در خدمت صومعه را بی سبب بودیم ما علم
موسیقی نیکو داریم و در علم فزایر اطلاع کلی داریم راهب در جهل
روز از غار صومعه بیرون آمدی و گوشش در سماع ماکر دی و از
مطوعیات و مشروبات برداشتی بعد از آن مانع می شدی
روزی راهب بر حلقه معبوده بیرون آمد و ما را از آنجا حاضرید
و خانی کرد ما از لباس انسانی بیرون آمدیم و بر سینه حیوانی
بلبلی کشیم و بر این صورت که می بینی شدیم از سبک در ملاحظه
و مقامت بسیار است انواع علوم مستثنی و با هر یکی تو اقم
بود امروز دیدیم که گفت علوم پیش نمانده مستغرق بمطالع او شد
ما را حقیقت شد که تو مردی عالمی و شخصی دانا اگر رضای جیدگاه نصیحت
تو شویم و ملازم خدمت تو بودیم از آن روز باز که از آن در خوا
من آمد و مرا از آن چندان فایده دینی است که نتوان گفت
و از آن چندان لطافت یقینی است که نتوان فهمت پس
در افکار

در خانه نترسید رفت و فصد ابتدای عبید با طوطی گفت و فصد اینست
در خواب گاه عبید برداشتی از شب بگذشت طوطی عبید را آورد
و گفت ای جوان در خانه کسی که همان چون ما با خواهد رسید باشد
خشم انچه را بگذرد خواب آید خود را بگذرد در ستر غفلت دارد
خیز در بحر حرکت ما نظر کن و جوهر لطیف را بدامن بردار عبید بر خا
و پیش فصد طوطی رفت طوطی طابری بود حکیم است و بلند اندیشه
از هر نوع خدیان سخن میگفت که عبید با سماع آن متحرماند بعد از
ترتیب کلمات و نهمید مقدمات آغاز کرده این ساعت تو
در جگاری و بگدام فعل مشغول عبید گفت من پیش ازین تجارت
کردم و به ترهش مشغول بودم بدین است از تیر زمان این زن ضمه و
من بیخ دور شده است و باز اندیشه این صنم لنگه حال من گسسته از
کسب و کار باز ماندم و از خدمت مادر و پدر محروم شده طوطی گفت ای
جوان دل بر جوارات زنان در شانن محض خطاست و جان بر مصافا
ن گماشتن عیان عناد و انچه بوفائی در جبین وقت اینست فای
قال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و خورشید من خورشید محال
الله من الله عدا ابی و النبی محمد من الی سید و انیت من

187

العقوبة والحرقة من الفارسين والوفائي من النساء **نظم**

تختی صحت زنان نه است **تا** نامه ایشان همه سپید است
نهت زن جز که نافص عقل **کامل** است صحت نافصی نه باشد

ای عجب اینچه سحاب خذلان است که بر سر وقت تو چکیده

است مگر بنو خطابت زن آن کورتر سیده است عجب بر سید

چگونه بود طوطی لفت جنس گویند در بلادند رای بود بزرگ در خار و

دختر مولد شد باره پستان دوستان بر حمل خویش و کی بالدی

سینه طالع کبر آن گفت چون اندختر در حد بلاغت برسد اگر در

خانه پدر باشد پدر سلامش و مضرت جانی رسد و اگر در منزل

شومی رود شومی اتفاقاً از وافت نفسانی بود این سخن در

شهر با فاش شد و این خبر در بلاد شایع گشت اتفاقاً دختر بزرگ

شد اما سبب حکم نجوم فزود و همجو ماند اصلاً او را خطابی

نخواست روزی رای ندانند و هر که این دختر را بخواند این

شهر بر وجهین مال و ملک حواله او کرد و نام در آن شهر گویا بود

و عصا کنشی در گشت او را دادند کوران دختر اینجاست با مال

و ملک از شهر او

با مال و متاع از شهر بیرون آمد و شهر دیگر رفت و بعضا کفش خود را بر
پرو در روزهای پنجشنبه گذاشتند گرفت آری روزگار گریه
چنانکه یکی را هم در شادی بدارد و دیگری را هم وقت در غم **نظم** خوشی
کردند است غم و شادی همون تواند داد که کسی را غم دهد روز
شادی هم بد تواند داد چون چند روز بگذشت دختر را از
کورتنگ آمد و با خود گفت گرفت که این کور قدر حسن من چه
و قیمت جمال من چه شد آمدند و یک او من هم همانم و یک
بعضا کفش که کوزه پشت است و کتند عجب برشت دارد
باری بینا است اینقدر بداند که من کیستم و اینقدر شناسد که
مرا هم با وی باید شناخت و کور را دفع باید کرد پس این کور دل
کرد و هم در حضور او با بودن گرفت روزی از برای دفع کور را
سیاه بیاورد و آن را بطریق مایه برید در و یک که در کور رفت
نوامی از کورم بر خیزد آن را به بزبان و کور را مایه بغایت خوش آمد
از شفقت مایه پیش بگردان بتفتشت و از نفس را فق
گرفت وزن با کور در ملاعبت و ملاسه شد چون و یک

188

نیم نخبه سندان کورس روشن در یک بکش و در کمال لذت در درون خود
نهاد چون بخار و یک در چشم او رسید و پر کمال لذت در شکم او رفت
کور در حال چشم گشاید و دو ساعت واحد بنشیند گوی دفع
بمان بود اما کس بداند است و دردی که آورده بود در زمان او
وزیری که تعیین کرده بود بدتر یک کشت تا جهاتیان بد اندک
قرآن آید در در زمان سهند شود و وزیر یار هر کرد و عساکر آن گوی
و هر چه از کم و کور چشم بکش دو همان در در یک و دو در زن بکش
با کوزه پشت خفته یافت و دانست که حال چیت از غنا
فصله بر خاست و کوز را اخذ اعلی کرد و کوز را چنان کلد بر
که کیند پشت کوز در شکم کوز در رفت و پستان بیوم زن در
در خزید و در حال علت هر سه زایل شدند و هر سه غیب مرتفع
کوز گفت من اینکار را از برای هلاکت ایشان کردم و این فعل خود را
بما جمال ایشان شد هر دو را بر شخمه آن ولایت بر دو و قصد حال
باز گفت شخمه هر دو را بکشت و در چهار سو بازار سنگسار کرد
آری تا وقت فسق بر سوای کشد و آخر فوجی بره بدنامی نهاد **نقطه**

بدلی هم ادوی

بدین عالم دون اشکاف او در نهایت هم فتن رسوای جهان
ولیک ایجه باشد خود را ایجه نامیم عجبید چون این کلمات
بشنید دل او نرم شد و در دهن گرم گشت و خواست تا از این راهی
ممنع شود و مشارک بود که او مردی قابل است و صحبت برضائی
شود گفت ای خواجه از طوطی چیزی شنیدی اگر گوی من هم چیزی
گویم عجبید گفت نیکو با شنید مشارک گفت چنان گویند در بلخ
زایدی بود او پسری داشت صالح نام در اسم مسیحی صالح بود همه وقت
مستغرق طاعت بودی اما چند آن علمی نداشت بگذر با خود گفت
چنانکه علم بی علم کار نیاید عمل غیر بی علم راست نیاید اگر دور رکعت نماز
با علم گذرانند بهتر از هزار رکعت که بی علم کنند العلم بلا عمل کا
لنفوس بلا و تیره **قطر** خشک کارکن و بی با علم کار با علم را
خلل شود **عقلی** همان بر دلت از علمی هیچ ذوقی در آن عمل
نمود **صالح** خواست تا در شهر دیگر رود و بتعلیم مشغول شود
از مادر و پدر اجازت خواست اجازت نیافت با گفت

189

من قصد تعلم دارم و بر نسبت خیر بیرون آیم اگر به اجازت ابوبن
روم غالب و ظاهر است که مراد بن کار بنزه نباشد دران
ارکتاب انمی نبود پس از شهر خود بیرون آمد و قصد بخارا کرد
همدران روز اول سبانه روز زبرد رخصی فرود آمد در ساعت
از درخت بیخالی کرد و هم بر سر و جامه صالح افتاد ملوث شد
صالح چون در جامه عصمت بود هیچ وقت بر سر و جامه خود ملوث
نشد البته از ان عیب لغایت ستادی شد و از ان در و بر کرد
شد گشت منظر غضب دران مرغ دید مرغ از ان شاخ بیفکاد و ج
مرغ از قفص کالبد برید صالح از ان جا بسته شد و در منزل فرود
آمد و بنامز شام در خانه یکی رفت در بنزه کردن گرفت زنی بر
آمد و گفت من عورتی ام مای کیر همان ساعت مای آورده ام
در دیکست اگر ساعتی توقف کنی بر کار از ان بنودیم صالح گفت
نیگو باشد بعد از دیزه زن مای بیاورد صالح را چون انتظار
سیار شده بود منظر غضب در و دید زن در غضب شد و گفت

الصلوات

190

ای صالح مرا هم خصال اخراج کرده که بنظر حضرت در من اینی میان آدمی و فرقی
 بسیار است و ترا این سبکی بر من پیش رود اما با آدمی یک میسر شود
 ای صالح مردانست که بدم و قدم مرده را زنده کند و از زبانی در آمده را زود
 گرداند زنده را بجز آنکه یا بجا ره را از زبانی دارند **قطره** خشک است
 جو حیات **موت** و چشم زندگان خار است **کشتن** زندگان لوا
 اما کار بر عکس این **کار است** **صالح** این ماجرا منجسند و کف تو
 نام من جعفری و نام من جعفری خواندی و ناقصی سلیم این
 حال بدیند و ز یاد را هم این مردی بخشیدن گفت ای صالح مرا نرم
 سیاید که چون توئی دم از دم نترسم و ما نفس از نفس تو بر آرم و در غریبه
 که فردا خواهی رفت اینجا صیادی است او را برادر باشد در خانه
 این شب تو از خوابت که او این مثل تو از وصل خواهد شد صالح چون
 باید او روان شد در خانه آن صبا رفت و مردی سلا بد مرغی چند تفتض
 کرده است لیکن برون می آورد و بسمل میکنند چون نظر او بر **صالح**
 افتاد گفت السلام علیک یا صالح بیایا خوش آمدی مرصا صبا

نیکو سیدی یک ساعت اینجانبین ناز مملقات تو را حتی کبریم
و از مصافقت تو آسایشی بایم صالح را حیرت بر جبر تیر آبادت
و ترود بر ترودی افروتن گفت و گفت ای خواجه تو مردی صدادان
خواهر تو زنی مایه کید و شکار هر دو ز چندین جانور را بکشید و چندین تن را
بر بخانید شمار این درجه گفت که درجه انباشت بکدام فعل داد
باشد و این مرتبه کرامت که مرتبه اول است بکدام برکت بخشیده اند
صیاد گفت البصاح مرا این علو درجه و سمو مرتبه با چندین خون خواری
و دل آزاری از برکت اوست که در فرمان مادر و پدریم سر وقت
بی رضای ایشان کاری ننموده ام و توبی رضای مادر و پدریم
انده و بی خشنودی ابون روی در سینه ام اگر چه بطلب علم میروم
و نیست خیر شوکتی اما رضای مادر و پدر را از هر خیرات بالاتر است
و خشنودی ابون از جمع مراتب و الله تر صالح چون این بدید و این
مقاله شنید در حال بازگشت و در خدمت ابون مشغول شد
و از برکت ابون علومم برداشت و مقصود ازین در کنار او نهاد

انوار چون

و مشارک چون سخن اینجا رسانید گفت ای عبید در طاعت الوین
 ان نماز است و در رضای مادر و پدر این برکت است و تولد سبب
 رضای زنی نیز خدمت مادر و پدر گفته و در فرض جمع مصالح و ^{حوائج} هما
 که در می از قاعده انصاف خارج بود و در رسم مدت بعد باشد ^{عقبت}
 از طوطی و از مشارک این کلمات بشنید خود باز آمد و از تصویر ^{خود}
 که پیشمان ^{مغیر} و سر و سینه ای مادر و پدر آورد و از او گذر گشته ^{عذر خوا}

بگردد مشغول خود شود و مصالح و باقی در وفا هست ^{مطلب} کتایند

نخستی بان سخن شنوی باش ^{کعبیت} کونقدان ^{منز} باشد
 وقت ادخوش که اندرین عالم ^{تا} تواند سخن شنو باشد

طوطی چون سخن اینجا رسانید با نخب ^{یا} آغاز کرد ای که با تو ^{تو} نیز سخن
 من بشنوی باقی ^{مهر} چون عبید در راحت و سسانی و وفا هست ^{و کار}
 اگر کنی اگر در بند سخن شنیدن من باشی بر خیز و جانب و نفاق
 دورت شو و منظر مانده خود را در باب ^{نخب} خورست تا سخن ^{کند}
 کوی این روز می شنید در حال ^{مخو} غار روز بر او و صبح ^{چون} کما

یکتادوز غایت او در وقت افتاد **قطعه** خشکی خورست تا رود

آتش سوی خوبی که زوز خوبی کوس **صبح** قنبرش از باغ

دشمنی عاشقانت صبح خروس **داسنان** رای و بر بدن دم ماده مار

مکرون ماده مار و بگرخت و مظهر شدن رای زبان جو امانت و مالیدن

صندل زن دانی و خند بدن ماده کوش و تبسم رای بر بگرخت زن و

شندل احوال ماده او استبدن زن بر مرد سخن شدن رای از کوس پسند

چون از در زین کفی اقیاب در غار مغرب رفت **بانی** غروب

خانه ماه از سور این مشرف بیرون آمد **خجسته** با ظاهر غضب و باطنی

پرتیب بر طوطی رفت و گفت ای باز ناموافق دای **خجسته** نامطای

این چه شغفی است که من از تو می شنم و این چه پیرمی است که مرا از تو

معاینه میشود چندین دانای نامی مرا سوود کی فولد شد و چندین حکمت

که کاکر خواهد آمد آخر حیا که یکن و ند ببری یب از که خوفا در بدن من ساکت

و این تا بیره التهاب من مگونی باید طوطی دور بین چون دید که او

سخن از شفق باطن نمیکوید و این از صدق **بطایفه** میکند آغاز که دای

که باون جزای در خور عمل باشد و علیک باندره السلام بود و بیای که در حد

بمن می نامی من نیز بر وقت ان دار و می از من و این بدانی ماند که وقتی مسلمان

در ماه رمضان

در ماه رمضان قصد خوردن روزه کرد نان و پنجه لبه در صبح
وقت که با خوردن من جای خورم که مسح ادی بنام کشید
سپز در کناره او درختی بود زیر آن بنده شد و نان خوردن گرفت
التقاء خضم ان گشت بعضی بود بالای ان درخت نشسته است
نگاه میکرد چون دید که مسلمان چغری بخوردیم بالای درخت نشسته
چشم بالا نگاه کرد ز ناروا بی دیدنشسته گفت نان و پنجه بخوری
بنگویی با من گفت با بهیئت از بالا فرود آمد نان و پنجه خوردن گرفت
مسلمان منعجت شد که بهیئت ز ناروا بی در کردن و ضلک بر رست
این نان و پنجه چگونه بخورد و گفت تو بهیئت باشی این چیز چرا
گفت چنانکه نور مسلمانی خود چینی من نیز همچنان در بهیئت چسبم
^{قطعه} چشم بهیئت باش در هر کار ^{عظیم} میکن تو کار در همه وقت
وقت او خوش گلدن دین ویران ^{چست} باشد یکار خود همه وقت
ای نجسه نور افتاب بوسیده شود و غوغا عشق پنهان ماند و مرا هم

بیت

بیت

از جمله ای فزونی کلام تو مصور و مغز میشود و قلع که در امعای تو بود
اغلیب کم شده است اگر نوزدهم در آن کیشی در سه روز نه خوشی
سخن من لیست و قول من سماع کن اگر نویسی من لیستوی خرد در است
در فاهیت همچنان بگذرد که خیران رای گذشت که سخن کو سید شنید
یو در خجسته پرسید ان چگونه بود طوطی گفت همین گوید و فنی رای
مفظم سبک را برود آمده بود جائی در بانه هم سبک بود و بد که کرد
هم بیل مستی انداخت صید الملک بقالی و از سرب
و اذال کیت فید کل ابطان ناگاه نظر رای بر ماده ماری افتاد
که میان ماران اصل عالی بود و نسیع بلند داشت با بار خجسته
و کم اصل هم ملا عبده و ملا مسه میگرد و از غلبه شهوت در وی
رای را نهایت غصه آمد در کارش نسیع جانب او انداخت
دم او بریده شد او هم همچنان دم بریده در سوراخ برفت چون نر او را
بدان حال دید و گفت ای ماده گدازم بخشوره را پمانه حیات
پسندید

پرسیده است و کدام کوتاه عمر بر تو این درازدستی کرده است گفت
رای ابن اشبر گفت سبب چه بود گفت من بروی ریگستان ^{غنی} ^{مرا}
میکردم خود را خوش میداشتم نظرا و بر من افتاد و سنیفته من شد نزد یکس ^{مرا}
و گفت ای درهم تن زلف و خال دای بهم وجوه و دلال بحسن تو مرا درین
حال لکنده است و بر سیاهی تو مرا چشم سرخ شده است ^{تواند}
بود که مرا بر خود دست دینی و یکساعت کرد و ترش من برای من لقمه ای
تا در شاه بکنم خودی و شوخی من نیز نشین شاه بیوع خویش است
و در حرم بچو خودی چشم خیرانت بناید دید و دیده خبانت نگاه
نگاه بناید کرد و او بدین سخن التفاتی نکرد و بیشتر شد و خواست تا با من
دست در پای کند و در من عصمت مرا بسفاه الوده که دانند من از ^{پیش او}
بیرون شدم او تیغ جانب انداخت مرا همچین مثل رسوا کرد و ما رقصه
بچید و کیفیت مکران رای ریگ یک رای از زیر جانکذا من بی علم است
و از زخم سندان شکافت پنجره امشب ز طاره کن که خاک او بکلام در ^{شست}
می بزم و زیر غصب تو بروی او چه مثل می زبزم و کفچه انعام نوبچه طرز بکشایم
و مضعه زندگانی او چه نوع از روی ربایم چون از در سهمنک انساب در غار

193

مغرب دبار سیاه شب سیر از صله سپید بیرون کردار بیت انتقام
کشیدن در خوابگاه رای رفت نزهت یک پلنگ گشت در رسید
سیدی دیدم بد پیر از کل در و پنهان شد یعنی چون او جان یک کل
دست در او کتد من کار بر دست او زدم که سزای دراز دستان ^{همان}
باشد و جزای فراخ گامان ^{همان} بود ^{نظم} شخصی دست عتق با خود ^{دارد}
نماند سپهر نو باز و ^{ها} هر که او دست ظلم کرد دراز ^{نا} نفع در مان برید
تا باز ^{چون} سنا ^{عنی} چپ دل از شیب یکدخت زن ^{بانی} سب با ما با او ^{ام}
بستر شود رای با ننگ بر روز که از نی بر دو پر امون من میا بعد از من
پنج زنی دوست ندارم و ما هیچ عورتی کرد خود نکند از دم که امر و ز ماده
ماری اهل را دیدم که با ما یک چشم ^{بسی} ملاعبه و ملاصه میکردند ^{یک}
بود با و قضای شهوت کند و دامن وقت خود طوط کزدانند من
از غایت غضب تیغ جانب او انداختم اما آنس که پیش از دم ^{ام}
ببرده شد و آن پوفازنده از پیش من برقت زن رای را این سخن
ز نو آرمود و چشم از پیش او برخاست ما چون سخن این شنید گفت
لعنت بر آن مادد یاد خود چه کرده است و با من چه گفت که کونه بودی
کس را می را ^{صحنه}

که من رای سلوخته بگردم و زهر آن ماده بروی من ختم مار را رسید بگردن
آمد و زهر آن را خدمت کرد رای گفت ای مار اگر از برای خوردن من
آمده این خدمت چیست و اگر از برای خدمت در آمده اذن در آمدن
چه مار گفت من نران ماده ام امروز تو دم او بریده او با من سینه
دم تو بعد گیر گفته بود و من از برای انتقام کشیدن دم اینجا آمده بودم
آما این قصه که تو گفتی نماند است و تو دم او پیش نبرده چندانکه
از اینجا باز گردم من سرا و خواهم بترید با جانم بدانند که هر که گردن
لبس و خجور برافرازد سر خود را از تن جدا اندازد اکنون ای رای
جزئی از من بخواه تا من بقدر وسع ترا خدمت کنم و باندازه امکان
حق تو بگذارم **فقط** خشنی حق منمان بگذار حق کی بر دل و حکم بار
است **باید** که تو انداد ای حق کردن **حق** منم گذاردن کار است
رای گفت ای مار مرا از دست که من زبان جمیع حیوانات مطلع
شوم مار گفت با تو اصلی عهد خواهم کرد و ضابطه در میان خواهم نهاد
که تو بدان رابط و ضابطه بر زبان همه حیوانات و انفس حوالی شود و بر آن

۱۹۲

را بطه در سر جمع حیوانات مطیع خوابی کنند اما اینکار خطری عظیم
دارد و آن آنست که وقتی سریه ازین اسرار برزنی نکویم و وقتی
راز پیش عورتی نماندیم و طهارت او را از زبان بکنای و رمی ازین
رموز پیش عورتی کشف کنی در حال کشته نشوی رای عهد کرده که
من هرگز این سر برزنی نکویم و وقتی راز پیش عورتی نماندیم و طهارت
او را از زبان جمع حیوانات بیا مویختند و از اینجا مار لهد تو اضع
بازگشت تا بدانی که نیک بر کز روی بدی نه بیند و بد بر زنی
نیک نباید **قطعه** نیکویی نکو جزایست **عطر سار الذهب**
بوسد هر که او تخم نیکو کارد هم بران عاقبت بد می برسد
چون خند روز گذشت شبی از تنهایی رای در پست خفته بود زن
زای بیاید و طاسی پر از اسنبل بیاورد و در پای رای مالیدن که
گرفتند ماده در سوراخ سفت بود چون ماده گرفتند اسنبل بدید
بانرا آغاز کرد اگر قدری اسنبل از آن بیاری من هم در پای تو عالم
روی از حال طلبی آن ماده بخندد و از فرج سخنی آن گرفتند نسیم
زن را بی طیره شد همچنان دانست که او بر من خندید گفت ای رای

چندان ابر مار

پندان ز بهر مار که برین رنجی ان است نسبت و این خنده کردن توجه
سبب دارد اگر تو باعث این خنده بیان کنی و موجب
این خنده باز نه تمامی من التماس صعب بر خود آورم و هشتم
نود و بیست و نهم **فصل** نخست زرد زود خنده مکن که به بهر بود از آن
از آن خنده که کان بوقت خود نبود تا توان باش مان سر
آنگنده را که ~~بسیار~~ مراد است این خنده سربست و در زیر این
رم کی در آن سر را بنویس که کدری نیست و آن ریزی را بنویس
و اگر من این سر بنویسیم و این را ز را بنویس تمام در حال سیر کنند
موت شوم و در ساعت دستگیر خنده فوت گرم زن سستیز کار
اغاز کرد و اهل بنیاد نهاد و سو کنند خود را که تو با من سر این خنده نکند
من عاقبت خود را می سوزم و ابنت خویش را هلاک کنم زای درین
عاجز شد و گفت این همه روان دارم که من چندین گاه من خود را سوز
و عورت چندین سال خود را هلاک کنم زای گفت چون با من است
بیابا برون رویم و این سر بنویسیم مر از راز کشف دن است

195

بسیار

و جان بلب آمدن همان قوم را هم آن مقام بسوزی و خود سوز
بگیرای پی عزیزان خود را و در آن کرد و خود به نیت مردن پروان آمد و بر
سر چاهی رسید و گو سپند کجا تمسیدند ماده در جا به نظر کرد
نزدیک آب چاه سبزه دید بر آمده گو سپند نر ماده خود را گفت
این سبزه برای من بسیار نر گفت که آوردن او نغذ تمام دارد که بر آن
سبزه شوند رسید و خود را در چاه نتوان امکنده ده گفت اگر تو از برای
من آن سبزه نیاری من خود را درین چاه اندازم و جان خود را درین
آب بیرون آورم نر گفت من خود چون این رای را کنی منم که از
برای رضای زنی بروم می رود و اگر صد همچو تو ببرد مرا چه غشم دارد و اگر
هنر از همچو تو ملق شوند از من چه کم شود من از سبب چون نوی
خود را نتوانم گشت و از برای رضای چون تو زن خود را بکشت ترا غم
کرد چون رای آن سخن بشنید از آمدن خود شمان شد در حال
بازگشت و شکرانه بدویشان داد و شش دندان رضا طلسم
سبح زنی نکرد و باقی غم سبزه در خوش و خور می گذراند
نوعی سبزه

فصل ششم عبرت از خلاق گیر: چو تویی شد کسی که نیک رفت

نزد من آدمی که است که او را عبرت از کار او گوسند **گرفت**

196

طریقه چهره سخن اخبار ساند بخشنه آغاز کرد ای کدبانوان دید

رای چون سخن آن گوسند شنید باقی نمرد خوش و خور می گویند

گذرانید که نوینز سنی بشنوی باقی عمر در راحت و رفاقت

گذرانی و این سخن از آنکه این ساعت بر جزو جانب دوست

شوم شایق خود را پست ازین بشم شوق کاشش خسته خوار

تا ایمان کند در حال نیز غاله افتاب سوزد مشرق بر آورد و غوغا در روز

بر آمد و صبح همه معا بکشد و روز من او در توقف افتاد

قطعه نخستین خورشید تار و دشت: نسوی خوبی که ز در خوبی گوی

صبح از نشانی شد مانع: دشمن عاشقانت صبح خورشید در **رسان** رای

رای پیر غنچه بر و دختر او سرد و مطرب و مطرب و **مجان** یازن رای

از غنچه **چشم** چون چراغ زرین افتاب در شب بگرد نیز متوب گردند

و غاشیه مرصع ماه برادرم مشرق نهادند خسته باروی چون ملع

دخسته چون در صبح بر طوطی گفت و گفت ای چراغ دل
سوز و شمع صبح افروز برین روی زرد من به بخشش و بدین چشم
روان من به بخشش ای دوزین که هر شب بر در تو ای امم شرم می بار
ارباب زرقی را بر رسیدند که فرق جهت میان غم دین و غم دنیا گفت
غم دین روشنائی دل باشد و فرج باطن بود و کله کردن لغو نماید و بر در زید
و عمر نیز در غم دنیا بر خلافت آن باشد لغو نماید و دنیا ای طوطی من شک
من امروز در عشق مجاز که غم دنیا است بر در تو ای امم و هم ازین است
که زمان زمان بر در تو مانده ام و بیخات خود را تو توقع میکنم **قطعه**
خشوع از غم همان کند **دعا** چند عوایق دین دم از دنیا **دعا** شکسته
دلت ز غم آری **دعا** شکسته بود غم دنیا **طوطی** گفت ای خمینه
اگر غم تو لذت سبب معشوق است آنک راه و این یک معشوق و اگر
اندیشه تو از فرقت شوهای است بسیار رفته است و اندک مانده
امید دارم تو نیز درین امر کار فرمای و درین عیالت را بخود راه ندی
نکفته من در کوشش گیری این نصیحت بر خطی آید چنانکه آن **دعا**
ای بگفته **طوطی**

رای کفته مطرب مطرب مبارک آمد خجسته بر سر میدا چگونه بود طوطی
جان گویند در قرون ماضی و دیور سابقه در بلاد هند رای بود پر و طبعی دا
جوان که بگردد ز بیهوده نبود و یک شب بی سرو و لغو بودی **مطمخشی**
بی سرو و نتوان بود کشته زار و در محو رود بود **مطمخشی** بود زنده
نتواند که بی سرو بود **مطمخشی** بود جوان بی سرو از اعراس
نقانی و تفتن سبطانی در خاطر گذشت که عمر از صد ساله شد و او نیز
با قوت و در سیمت اخصام اندر در صد سال دیگر هم عمر زید و عمر من از
چهل گذشت چون بهار جوانی من بخران بری بدل شود و بیع شباب
بحریف شیب عوض کرد و آن باد شمای بمن بر شد مرا چه کار آید که
هر چه عمر از چهل گذشت باغی باشد بی سرو زراعی بود بی سرو و ابروی
بی آب و زلفی بود بی ناب **مطمخشی** از چهل گذشت جو عمر
خیز خنده زنی بخاره دست **مطمخشی** صولت عمر تا چهل باشد **مطمخشی** چون از
چهل گذشت **مطمخشی** اکنون ند بر من است که بد در صورت زنده گالی
بیش نمانده است و مختلف خود در میان اصحاب حیات میدارد

197

مطمخشی

بآب بنوع از دنیا همه کف نم و بیک شمشیر او را بدان جهان رسانم هم
من روی تمتع و کامرانی بهینم و هم او از محنت فر تونی خلاص اید پس
اینچنین اندیشه فاسد با خود خرم کرد برای اتمام این مصلح فرصد بودن
گرفت و دختر را نیز بزرگ شد و در حد بلاغت رسیده از
بس که برای کسی را مثل خود نمیدید و کفو خود نمی یافت دختر را
بی شوی میداشت و در عقد کسی نمیکرد و دختر نیز شایسته
کرد و گفته ایام تلذذ نفای من بگذرد و به تمام لذت ابدانی
من ضایع میشود من بی شوی تاکی خواهم بود بی صفت تاکی خواهم
غنود چون سناخ جوانی من خند شود مرا شوی چکار آید و چون
هنوس جوانی من افتاده مال از در جنت بری چه برده چنان دانم
که تا این بد زنده هست مرا تنهایی باید بود و تا در رحمت باقی
است مرا نفوذ می باید شود پیر بر احتیادی که دارد بر من دارد و
بر ابی و نانی که بخورد از دست من می خورد و مرا از هر پهلایل کار
می باید کرد و مزاحمت او از میان بری باید داشت این چنین

با خود خرم او

198

با خود پیوسته کرد و متظر فرصت بودن گرفت بر آن روز محنت کرد
 که به تنفس سرد بر سر او و دختر این اندیشید که تیرم بر در را مملکت
 کردند و از پای در آرد و سیحان اله جهان گرفت که هفت
 و آدمی بیرون بیرون در برینند و گریه از برای لذت نفسانی
 هر چه بگریه قصد کند که او کرد از برای راحت ابدانی با حق
 دختر این اندیشید است که او اندیشید **قطعه** نخستین
 زادی و قاضی طلب **کیرت** کو کو هر از که **انظلم** **ظلمی**
 صد حال کرده بود **هر** که ازادی و قاضی **ظلم** و فنی **مطلبان** **پای**
 کوب رسیده بودند و شبی **مطلبی** که اندر شک و فتنه او بر
 و فتنه از کف **بتدا** **مطلبی** و از **خیرت** **بر** **ط** **اور** **سما**
 که آنجا ماه بر زمین زدی پای میگوشت **بر** **رای** **را** **در** **خاک** **لا** **کند**
 که از شب آن شب است که من هم خود **نفس** **کنم** **و** **دختر** **نیز** **بمان**
 اندیشید که این وقت است که مقصود خود **مکفی** **کرد** **انم** **هر** **دو**

کشتن پذیرند چون اخرو شب مطرب پای کوب از پای
کو قتل بسیار مانده است و از بهر کت باز ماند حاضران جمع را
امیعی کران نمود مطرب آغاز کرد ای دفتر سه شب ز محبت
فراوان دید و بخوابی بی پایان کشید این مساوت وقت
انعام و رافت است و پنجم عطا و عاطفت کار چه میکنی
و نکاسل چه نیامی نیز و یک است که شب بجز شود روز ظاهر
کرد و فریب است که چراغ ببرد و شمع روز نور دهد
نزد چند خواهد یافت فروشنای صبح چند نور خواهد داد
رفته است اندکی مانده از برای جمع را کوفته مکن و خود را در
زبان خلقی نیستند و از زوم از زبان زده مکن بر رای خون
کلمات ایشان در ضمن این همه قصه خود بدید و در زده این همه
خود یافت که این مطرب رارت بگوید بسیار فتنه است
و اندک مانده است مقد که پذیر است و انقدر دیگر خواهد
از برای اندکی خون پدر در کران خود چه کنم و از جهت سهلی خود

در ظاهر کوهی

در کف کو خلق چه اندازم تسبیح از دست بکناد احت و هر چه
پوشیده بود همه بمطرب داد و هزار دینار زد و دیگر فرمود و دختر را
نیز اگر چه زن بود او را هم از کلمات مادر مطرب تحویل و تحارج بر معانی
شده هر چه او گفته بود در خرم جانب خود کشید زهر از خود دور کرد
و هر چه پوشیده بود همه بمطرب داد و هزار دینار دیگر فرمود رای
گفت ای دختر ندان چیست که لبر و زکار بر خلاصت عادت
نی بینم پیش از آنکه ایبر کرم ما متفاظ شود و باران احسان خود بارید
آور دین تا آنکه دریای نینیم مادر بوج آید بوی راقی خود روان که دید استی
از فاعده ادب خارج و از قانون خود بیرون سپر رای گفت این
ابن مطرب است که مرا از یلای عظیم خرید است و دختر رای نیز همان سخن
باز نمود که مرا او و عطفی ترا که که رای گفت این سخن چه پیش است
چون عقیده خود را از اعتبار تقادرت صاف کرده بود و باطن و طایفه
را از خجسته خناد عت پاکت کرد اندک جز راستی چاره ندید
عذر خود تمام بگفت رای بدختر پرسید که سید احسان چیست

۱۹۴

سوخنیز بر اسباب احوال خود باز نمود و کاری که اندیشیده بود کلی
کرد ای عزیزان من اگر کسی را انخواهی نفسانی و تلقین شیطانی
و یا عیثه جهالت و داخیه ضلالت مخطوری محرم شود و بنا
کردنی را غیب و یا عیثه بیشتر خوش وقت که در دلتان باز
آید و در اعتدال او و شغف الهیه بیادرت کند که از فسق و فسق
زشت نترسند و استبداد از فریور میانه بود و انهدا سلم
تظلم چشم در پنهان مکن اسرار **یا** مستبد رخ دمیدم **یا** هر که
اندر کینه مصر بود **یا** کنتش **یا** رو عفو کم **یا** بند روز و بار را می حضور
ارکان دولت و عیان مملکت تاج شایر بر نهاد و
دواج مملکت در بر فرزند مملکت و او را ولی عهد و نائب
مطلق خود کرد دانند و دختر را نیز به یکی از اقوان و کنان
خود داد و رسم فنا گشت و مساحت بجای آورد و خود
در گوشه صومعه درون رفت و مسلک عباد و وزها و
مسلک شد و از ملک و مملکت بیضاغت قانع
گشت و ارجاه

کشته و از جاه و سلطنت بفرغت رانی شد باقی عمر او خوشتر گذشت
 که پیش از آن بگذشت طوطی چون سخن اینجاری رسانید با تاخیر آغاز
 کرد ای کدبانون اگر اندوه تو بسبب معشوقی است بر خیز جانان
 و تاق دوست شود اگر اندیشه تو از غم شوی سست بسیار
 رفته است و اندکی مانده اما پیش از آنکه فراموش شوی پائی
 بند وقت گزاشده است چهره مطلوب خود لظالم نما
 و منتظر مانده خود را پیش ازین انتظار موفمانی مخجوست
 تا بچمان کند مطربه افکار و فاقاب دم کرد غوغا در روز
 بر آمد و صبح چهره طعانی بکشاد در زنان او در توقف افتاد
قطعه نخبه خواست تا رود ائمه سوی خوبی که ز در خوبی
 کوس صبح از رفتنش بند مانع *تا دامن عاشقان صبح خور*
 در شان آبرو مار که کماست *او بگر پیچیده و آخر غم کرده برکت خیران مار*
فصل یکم چون حجام رزین سپر آید اقباب بر لوح موزنت

درین ماه بانکه سهیم از حجام شرف بیرون آمد حجتی
چون عظام و جنسی چون کدوی حجام بر طوطی رفت و گفت
مرا معضو حکم از کباب شد و خون جگر از در من گذشت
و پی پی علی جعفری یوسف و مکشوط قال علی حدی
درم بیدارم و التشیخان فران از اربابان من سر بر آورده
بلاشب در کوی املندیه ام و هر چند بر دست رفتی
طوطی دید که فلن او را منب از شهبای دیگر غالب ترست و
اضطراب او از سایر اوقات جالب تر رسید باید که
بهمچنین کند خود در کوی او املند و محنت حدس تشبیه
کند گفت ای کدماون تو مثل این کلمات وقتی گو که مراد کار
تو نزعی باشد و یاد در زنی تو اثناعی بود املب شبی است
بمون و دنی است همایون بر خیز جانب زناق دوست
اما باید که دو کار بینی و دو وصیت من نگاهداری و صفت اول

الف

الف که اینجا بسکن کسی غره نشوی و بر دشمن اعتماد کنی و کسی
بر دشمن اعتماد کند همان معاينه کند که امیر خازم از آن ماریا
کردن خجسته رسید آنچه بود طوطی آغاز کرد چنان گویند روزی 201
امیری در شکار بود و بزهره مار در پنج خجسته بران مید رسید
چون میگردد شتران در گندی آورد تا ماه ماری چون گندی همان در
دکفت ای امیر ما فرماید رس آبر کف از که و از چه او کف از خصمی که
فصدن کرده است و با چوبی چون مار عقب من می آید امیر دامن بکشد
و مار را در زیر دامن و اسنان خود جایند لو و مار در شکم او حلقه زد و ساعی
شد مدنی در رسید با چوبی چون عصای موسی و مار را چون
مار دن سحره فرعون جن گرفت و کفتن گرفت که ماری سیاه
از پیش من گریخته است اینجا که دید امیر کفت حالی اینجا خبری نمی توان
مرد چپ و در دست نگاه کرد چون از مار اثری ندید سر خود خایه
باز رفت و راه خود گرفت **تظلم** خجسته خلق زشت طایفه اند

تا توان در زبان یکدیگر آید هر که بستی ز ما را ما بهی کوهه دشمنان
 یکدیگر آید امیر گفت ای ملد دشمن تو رفت و خصم تو دفع شد
 اکنون سلاطین بر خیزد و راه خود گیر مار گفت من از اینجا بیای خود
 هرگز نروم و از سر تو زلفان بر خیزم نه سنبده که سخن خصم نیاید
 و بر سخن اعتماد نیاید کرد تو بر من بدام اعتماد کردی و بدام خلد کردی
 خود جایی دادی اکنون من ترا عاقبت جور و بی ایم و نسبت ترا
 بملک کردنی ام امیر گفت ای مار سنیوی را خرابی بدی نباید
 و احسان بسلاطین را بد مقامات نبود هیچ میدانی که من در حق
 تو نیکی کرده ام و در باب تو احسان نمودم و تو مار گفت اگر چه احسان
 کرده اما بر محل نکرده و اگر چه لطف فرموده اما بر جان فرموده و روی
 از مردم چشم توان باید درست و مروت از آن توقع توان کرد ما
 را با باری چهار و مرک را با احسان و مروت چقدر **شیران** السیقه
 لا یكون سبوا حتی اصحابها طریق المصنوع **یا** همچون دید که مار بر من
 دندان تیز

حتی

202

دندان نیز کرده و هیچ نوزهر او کم غنیشود تا ماه از خمی خواهد کرد
 او تهنید خواهد افکند ایر روی سوی آسمان کرد و گفت ای خان
 مار و مور و ای دهنده زرق ضعیف و زور تو میدانی که من در حق
 اینمار کمتر رفتار کرده ام و مار مرا چه میکند فضل تو احسان می
 کند و خون تو سیلوی که به صبط نکرده اند مرا قوی ده تا آنچه این صبا
 فوت میخواهد که با من کند من با او کنم و مرا زور به بخش نادان
 مالک زور میخواهد مرا نماید من او را نمایم آنچه الحاک در امر قوتی ظاهر شد
 و شوکتی با هر کس که مار در نظر او همچنان نمود که رشته و تابی بدست
 سوزنی دم او گرفت چنان بر زبان زد که من جانش جانی برید
 و زهر او جانی خرید **نقطه** بخش گفت دشمنان مشتو خصم لاه
 هزار فن باشد هر که او گفت دشمنان شنود و دشمن جان
 خویستن باشد **نقطه** خجسته چون این حکایت عرض بشنید
 و این کلمات عجیب در گوش کرد و گفت ای طوطی و صیبت اول که کرد

مستخدم و غوا افضل او قبول کردم اکنون وصیت دوم کدام
 است بطوطی گفت وصیت دوم آنست که چون ترا با
 دوست افضل طی و نایب طی شود باید که خود استقبال باشی
 و مقدم تغلب نروی با قول و فعل کسیم اقدار کنی و گوی که فرد
 اینجس سخن گفت اورا نیکو رفتن من هم میگویم و با آن زن
 اینجس فعل کرده اورا صواب رفتن نیز گفته باشد که در روز
 رفتن باشد و ترانرود و اورا صواب آید بود ترا نیاید چه
 حجابی بر فعل بازگان اقدار کرد و اورا هیچ نیکو نیاید و اصلا بر
 صواب رفتن خجسته بر سپیدان چگونه بود و طوطی گفت چنین گویند
 در اقصای خوارزم بازگاتی بود با مال بسیار و نسال مشمار
 اورا عبد الملک گفتندی همه وقت در بند اسفانت مردمان
 بودی و در جمع علمای و نقیای حاضر شدی یک روز اورا در خاطر
 گذشت من اقصای عالم تجارت بسیار کرده ام این زمان حکم
 سودانی من

سودای من جای بالی خنده فله عشره امت الیها هم بکنم بر آن
هر مالی که داشت صدقه کرد و بر نیکی کرد و بفقرا داد و وجه انظار
هم غامد همان شب راهی را در خواب بر سر رسید نو کستی کف
203
من صورت بخت تو ام چون تو از در بر مال خود صدقه کردی و
شاه خود را بفقرا دادی ضایع نتوان گشت و من باید بودم که از دست

بدین صورت خواهم آمد تو چون بچند بر سر من نریزی من از پائین
خواهم افتاد و صورت ز خواهم شد هر خردی که من خوابی برید
در زمان خردی دیگر اینجا خواهد شریست و هر عضوی از من خواب
برید در سباعت عضوی دیگر اینجا خواهد پیوست **نظم** خسته
هست از آن هر خردی چند از خردی خوابی یافت در ره حق
یکی بده نیکر تا چه گونه هزار خوابی یافت **بهر** روز دیگر خون را
شکر که ماه در صومعه مؤمن رفت و زاید گرم روانه است مصلحت
در هواد افکنند حجام محسن عبد الملک راست بگردیدم در آن

کل راهب در رسید عبد الملک برخاست و جوی چند بر سر
راهب زد و او از پای افتاد تمام صورت زرش عبد الملک
چند آن توان در تفریق خود آورد و در جوی چند حمام را داد و
سر و صیت بسیار کرد و حمام را همچنین تصور شد هر که راهب سلو
جوب زنده راهب بصورت زرش خود در خانه زقت و استخوان
ضایف نمود و راهی چند را همان خواهد بعد از فراغ تیار و طعام
جوی چند گویان بگو گرفت و بر سر ایشان چندان زد که سر
ایشان بشکست و جوی خون روان شد فریاد از راهبان بر آمد
و ضلح انبوهی شدند حمام سلو محکم بستند بار راهبان را در برش
شهر برفتند لقطع بر رسید این فقر را بر ج زد و در سرهای ایشان
بر ج شکسته حمام گفت که من در خانه عبد الملک بودم راهی برو
او جوی با چند بر سر او زد راهب در حال صورت زرش شدن
هم ضیعی تصور کردم هر که بر سر راهب جوب زنده راهب خوب کرد و
بدین طبع خام راهبان را همان خواندم و جوی چند بر سر راهبان
ایشان آمد

انسان از حال خود برنگشند بلکه فتنه دیگر تا می رسد قطع
عبد الملک را بخواند و گفت این حجج ام چه میگوید عبد الملک گفت
این حجج ام لذت من است چند روز است که نمیدرسد او را
است و او را اختلال مانع نشده است و همه روز راه می بیند
مثل این بدان میگوید و گفته هیچ عاقلی این کند که او کرده است
و هیچ و اما این گوید که گفته است او بعبه و تصفیه محتاج است
و اشتریه معتقد و او را بر طبعی صادق بر ندید معالجه صادق بقدر
که اینچنین حیاتی تلف شود و این نوع مردی بلاک کرد و قطع
این سخن عقید الملک بیغایت موافق اقتاد را اینتر اغراض خواست
و حجج ام را از نظر سرون کرد **فقطه** خشبی مستعد باش بذات
تا که غنفت بدون نخل بود **راه** تعلید ناقصان پوسند **مرد** باید
که مستعمل بود **طولی** چون سخن ایجا رسانید با خجسته آغاز کرد ای
که با نون در افعال و افعال تعلید اقتاد تا باید کرد دیدی ان حی م چو طایف

204

فناد
مرد

بغلبه اقمه کرد و مقصود او بر نیامد و صبح غرض حاصل نشد اکنون
ببرخیزد جانب دولت شود و کار برین و صاحب کن خسته است
تا همچنان کند و غای روزی که در صبح هر ساعت او در زمان او
در توقف افتاد **فقط** خشی انوش است نارود و شب **سوس**
که در زخوبی کوس **صباح** از فرشتگان مانع **دو**
تا شفاست **صبح** غروب **در** **سنان** خواب **بدن** **و** **تو** **بیر** **فقط**
طوطی طبرار و جفاست **را** **از** **جایی** **بر** **خود** **تو** **بیر** **فقط**
بمقصود **در** **سنان** **این** **شب** **چهارم** **دوم**
چون فرصت زدن مزه غرق خورشید در نور مغرب زدند و بان
و نان کافوری ماه بر خوان ز مردی مشرق نهادند و خسته خوانی بر
از طعام و کوزه پر از شراب بر طوطی رفت و گفت **بیر** **فقط**
اول این را تناول فرمای بعد **ه** **فولی** که خورده است گفت **انرا**
اشماع کن طوطی برترانه بعد از تناول طعام **فولی** **دلکش** **و** **صوفی**
مرفق آغاز کرد ای که با تو من طعام خوردم اکنون **نور** **از** **دو** **میان**
و **تو** **بیر** **فقط**

و عقده که مشتمل شده است انرا بخواجگه گفت که من امروز

بعد از چند ماه در قیلوه بودم جوای خوبی بگورث در خواب دیدم

کوی که در یک دست او سیب خراسانی و در دست دیگر دو نیم آینه بیدار

205

بعد از آن هر دو میوه بمن داد و خود بگورث چون از خواب بیدار

شدم نه از آن سیب زنی دیدم و نه از آن آینه بوی شمیدم طوطی

موجبات فرزد مرا ترا که خواب خوش دیده که آن خواب

صورت بگورث و مر لواران دو میوه یکی شنبلیله و دیگری

محبوب تو اعترفت تو هم بشوی خوابی رسید و هم محبوب

پوست خاک را ای اجانب هم برن خود رسیده بود و محبوب

خوب پیوسته بگورث رسیدا چگونه بود طوطی گفت چنان گویند

در او چنان رای بود سر ایان انوقت و تا جداران ان عهد چنانند

در کتب مناقب او بسیار است و ماثران بشمار روزی او

در شکار بود گاه بگاهد خزند دوکان کرک مید و خست و گاه

بیک ناوک چهارکان شیر می انداخت ناگاه جانوری صدرا

کفری وجود او سمور را سنگ خار را بیکفتی و نیت اندام او
قدر قاقم را بندگان اینک خواندی و زیر گرفت بلینت و نری این
جانور وجود آدمی هم باشد و حاضران مجرب شکره عبارت را
از کربن خندان پرواز دادند و تیر نصاحت بزرگمان بیای
بهادند کسی خوبان ختن را بدوشبید بگذرد و کسی از بتان جان
را تمشیل آدو بپیر جهان دیده اینجا حاضر بود گفت خوبان

که بر روی زمین اند عاقبت باد هوا بود و جو از ان امر
بواسطه باد البتت سختی در اندام ایشان ظاهر میشود اما اگر
وجودی بدین نری باشد وجودی قمریه باشد و زیر گرفت
قمریه کیست چه جاننده گفت زیر زمینی شهر که مدینه القهر
نام او است اینجا می است که او را نام نالی و نید او را دختر
است که انرا قمری خوانند پیر چندان دگر خوبه او تقریر کرد و سخن
مرعویه او تصور نمود که حاضران جمع حیران ماندند یک لکدن کل و
حرم خانه او خرج می شد بسوزیر اینجا حاضر بود هم بشنید
بخطابت عالی

انجکایت عالی او شد و هم بخواندن روایت و امق او شد
و پس فرزند عزم سحر دستی تمام گذاشت و بر اصلاح جوئی و
تثقل اطلاعی کلی در دست تا اندر ای از شکار بار آید و در
مدینه القور رسیده و برای از شکار بار گذاشت ^{کسین روز در بدین} ²⁰⁶
روز بی زن رای آینه در دست گرفته بود و بارای در گلستان
روی حوز را تماشا میکرد و مشاطه خود سلا گفت اینچنین حسینه
که او را ^{از} ^{بند} ^{انچین} ^{مللی} ^{که} ^{شوی} ^{مرا} ^{بخشده} ^{اند} ^{عجب} ^{باشد} ^{که} ^ز
دیگر اینچین حسینه داده باشند یا مردی دیگر سلا اینچین ^{مللی}
بخشیده طوطی گویا اینجا حاضر بود با سماع انجکایت بخندید
زن را ^{از} ^{تلاش} ^و ^{بار} ^{ای} ^{گفت} ^{تا} ^{اور} ^{ایگو} ^{که} ^{از} ^{چه} ^{خنده} ^{ندید}
و یا مرا بگو تا کنسرای او کنم رای گفت ای طوطی موجه خنده تو
چه بود طوطی گفت مرا از خوبی ان مخدومه خنده آمد که او
بمچنین تخیل و تخیل شده است که خوب روی چون او در جهان
نیست و صاحب می خیز تو در عالم نه زیر همان زمین که بالای او

سایت شهریت که اورا مدینه القونام است در ادرا ای است که
اورا اسم نانی بود و ختري دار که اورا قعر به نام خوانند
و نسبت حسن او حسن این مخدومه همچنین است و نقل
خورشید ذره است لالی باید که در فوق هر صاحب قوت
صاحب قوتی است و هر زبردست را زیر دست است و
فوق کل ذی علم علیم **قطعه** خسته فوق هر کسی است که
نمکن رضوه تا سمرغ نامی غاید بد به قوت خود **نایب** را
پیل و پیل را سمرغ **نایب** رای را هوس وصال قعر به در اثر انشا
و عنای اتصال او در دل ممکن نشد **نایب** و مملکت
یکی از معتمدان خود مفوض کرد و خود بر پشت **نایب** خان و **نایب**
جو کیان بیرون آمد و در کنار دربارت یک روز مقابل **نایب**
بادب تمام با ستاد و باد و یوز که بنی دریا است این خبر دریا
رسانید که رای او چنین آمده است و بحضور تمام **نایب**
نایب است

الستاده سبت دریا صورت آدمی شد در حال حال خود
بگردانید که آب لطافت از روی آدمی میگذرد و در جوهر
از دهن بی بار و دریا پیش رای آمد و از حال او استفسار کرد و

207 گفت از بی رسیده و بچه مصلحتی قدم رنج میخورد اگر حاجتی
ست بگو آنجا حت مفیدی کنم و اگر مصلحتی است اشارت
کن که بر آن بمصلحت بر آیم رای گفت مرا کاری نیست پیش
آمده است و همی صوب متعرض شده بکم جبار ملک او کجا بر تو
آمده ام این صعوبت بر من آسان نگردد و این مهم از پیش
من برداشته است از مهم کدام است رای گفت زینر زبان
شهرت آنرا مدینه القونام است مراد از آن شهر برسان
دریا گفت آن شهر در خشکی است و فرمان از تری نیست
و من ترا چگونه تو انم رساند و بان مدینه چه شکل را بهر تو انم
کرد رای گفت تو مرا تا سر حد ملک خود راه نما و اگر مراد است

روزی است انجار راه بر می دیکر روزی خوابیده در یاد
رای بگرفت و درون آب برد و بیک غوطه سر حد ملک خود
رسانید و دریا باز گشت او بیشتر شد در باغی رسید که او
از باغ خلج حکایت میکرد و از فردوس روایت می آورد
ان باغ چنین غدير بود که ره لب آب ستمتت بعد از زمانه
و جوانی خوب صورت انجا آمدند و رای را در حیات تمام
کردند و گفتند ای غریب ما بر دو برادریم بدر ما ستمای
بود آورده است و چهار چیز گذاشته مدنی است میان ما
ناکرده ماند است کسی اینچنین نمیرسد که میان ما بگردد
این چیزها بر سهیل مساوی بخش کند و لطیف
میان ما بر داروان اشیائی را بولوز میان ما قسمت کن آن
رای چهار گفت چیزی که بگفتند و لقی است ان مقدار
در هر دو بنا که کسی را از زو باشد از قدر ان ظاهر شود بیرون
دوم چگونه است ان مقدار طعام و شراب که کسی را از زو باشد از قدر
ان ظاهر شود

سیدویم آن ظاهر شود لغین جوین است چون کسی با پی در آن
 نهد غنبت بر شهری و هر جای که قصد کند اگر هزار کرده
 در میان باشد در ساعتی خود سینه بخا بسند و چهارم پی
 است از اسخون مای چون وقت نماز شام در خرابه و یاد
 صحرای از نیام کند در آن خرابه و صحرای آبادان ظاهر گردد
 و بار بار آراسته بند آید و آنچه سبب ابدانی معاینه نماید
 شود چون رو وقت صبح آن نیز در نیام کند مندرگس
 و همه ناپدید گردد ای چون این سخن بشنید گفت اگر کار من آید
 ازین آفت بگریز و اگر مقصود من جمال نماید ازین چیز بماناید
 بروید و از آن اشیا بسیارید چون بردان چهار چرخ را بیاورد
 رای و در خرابه آن بکجا کرد و در چیز یکی بگردد داشت پس دو کوی در
 چوکان نهاد یکی جانب راست فرسنا و دویم جانب چپ گفت
 شما برو و جانب این کوی دوید هر که زود تر آرد و ازین دو توره

هر کدایی که او را خوش آمد بردارد و آنرا ببرد و نودده که باقی مانده
نفس او باشد چون ایشان جانب کوی روان شدند و ای
ان دلق و جلوته بیست و پنج روز بفل کرد و نبت مدینه العقر
بای بر فلین کرد در حالت خود را بردارده ان شهر دید
وان برد و جوان از نوم نماز غت و مناقشت از ان
از ان اشیا ی عجیب محرم شد از ان اموه غریب ماوس مانند
تفصیح چنین ان نماز غت بگذار **ان** اینکار کار در
یشان **ان** اهل دانش نماز غت کردن **ان** نوم دانند
بلخونان **ان** چون رای در گوشه رام نانی رسید بر زبر
خود را دید در زاویه متکلف شده بر سید **ان** و تو
اینجا کجا رسید گفت من از قوره مدنی هستم که اینی آمد
ام اما من التفات نمیکند تو از بالا زمین بر زمین خود
نری و از فرخ تا فریا مشهور تری چند آنکه تراد رگ فرودی
بشمارد

209

شناسد در ملک بالایی شناسد و قعیریه باید بر خود
 اگر تو مرا ای ای این دبی من شوی کنم دیگر نه هرگز نام مرد شرم
 و گریه که و شوی تکدم رای یا لب در زیر سینه من گفتگو بودند که
 غیر بنام ساسی رسانند که رای از این آمده است و شش
 در السناکه رام سانی از بزبون درون دوید و رای را درون
 بر دو بر کوشه تخت خود نشاند و دختر را نامزد او کرد و در
 دیگر از طب بخورد این سرور بیای کردند و رسم شاهی
 ستر الطبع و سنی بتقدم رسانند و حکم حکیمان و اختیار
 مودیان بر دین خود عقدهای متعقد کردند و شاه و عروس را
 بر تخت ترویج و گریه زوجیت جلوه دادند بعد از شد
 بسیار و قاصد بنمازد و طالب بطلب رسیدند و در
 قاصد بموکلود پیوستند **قطعه** نخست رنج چایب کن
 و این سخن نیست در جهان شایع **که** چه بی چستی است
 نه امانت کس نمفوضایع **رای** چون در زوی کل
 قعیریه صبار لرزن خود زیاده چون در ملک بدر او

نگار است هزار در جلد ملک خود در خانه تریاوت اورا سخن بگو
راست افتاد و کیفیت خنده او موافق نمود چون چند روز
پس بر آمد خواهر خود کمان ^{قوسه} را طعمه کردند و گفتند که تو تو
رای اجین نیست اگر رای اجین است اورا بادقی و خسته
گشتن او بار است چه گذرد با هم شیر سخوان و نعلین
که عادت کردی است چه وصلت دستنی که لایق قبای
شهریاری باشد اورا بادقی کردی چه اگر نیش و سر گاه در
خورد و باغ بختیاری است اورا با جکونه بنویسان چه آشتی
دستی که در قبضه او خجراتاب شناسد او دست در
سخوان جکونه زند و پای که در رکاب او برل زید
او قدم بر نعلین چگونه نهاد قوسه این سخن را با نعلی گفت
رای گفت ز نه رای خوردت بدین اشیای که در نظر سهل
نماند بداعتقاد نشوی و بهر کی از انسان از انسان
که صد ملک فای او توان کرد و هزار محله کرد

سر او توان

قوسه

سر او توان کرد انبند تر از روزی سپرد او معلوم خواهد شد که این شیاء
 چه زیباست و چه نفیس و ترا و فنی مفهوم خواهد داشت که این منوعه
 غریب چه از منوعه غریب است **نقطه** خشبی از کسیف **بید** سنگ
 دل منبه بر لطافت ظاهر **یا** طنی باید از لطافت **بیر** سهل
 باشد کسافت ظاهر **یا** بعد سرور گذشتن ایام رای را در سر سو
 بلاد خود افتاد و از شهر ولادت خود یاد آور در رای از بدر **فویه**
 اجانت مراجعت طلبید او هم اجابت داد رای فویه را کنار
 گرفت و آسیا که آورده بود آن همه برداشت و پای **تعلین** ام
 در حال خود ایستاد چشمه دید که آن آسیا را از جای
 برده بود پس وزین نیز وقت بیرون آمدن رای خود را صورت
 مکتس کرده بود بلاه جا هم رای نشسته او هم رسید اما اینجا خود را
 بیدان کرد بعد از زمانه آن هر دو جوان که صاحب یار بودند **سید**
 رای آن چهار چیز سبب این نهاد و غدر بسیار خواست
 و گفت تا شما فراموش کنید من کالای از سر خفت و بی دیاپی

برده بودم اما من همی در شستم که دفعه آن هم موقوف بدین است
 بود آن هم بر آمد شما این را بسیار خود را گرفتید و کمالی خود را
 بستاید ایشان خود مردمانی بودند که این ^{مبتاع} جنس ایشان
 بسیار بود و این هم بر ایشان بی شمار گفتند از زمین این
 نزاعی که ما اینجا با بیلوران بود بر خاست و گفتگوی که این
 بود در نفع است. ما این مایه نزاع هم بودیم و این ماده خصوصاً
 بتو بخشیدیم بلکه اگر بگوی ترا نقل روح هم بیا موزیم و بر سایر ^{علم}
 نقیص اطلاع دهم پس رای روح نقل هم بیا موزیم و درین
 این پس دریم مطلع بدان علم شد ^{قطر} بخششی از زمین در آن رو
 کرده هستی تو بادشاه زمین ^{تا} خانم زر اگر چه پیش بها است
 پیش سخته مان درای ملکین ^{تا} پس رای بر خاست و این را
 و داع کرد و عروس را در کنار گرفت و اینست شهر خود پای ^{نقل}
 طلسم بنام در حال خود را در حرم اجین دیدن و در خنی فرود آمد
 و پس در زیر خود از صورت مکس صورت خودت و رای را
 حذف کرد

۱۱

۱۱

خدمت کرد رای گفت نوازشی که آمدی گفت من اینجا پیش
از تو آمده بودم پس رای و سپهر وزیر مرد و سگهار رفتند تا
صدی زودتر و لبانی بدست آمدند که چون در آنجا نمانده
بود و کسنگی بر آن مستوی گشت رای اهو می را بنزد خود
تا باز کرد و در نزد یک قهریه آید پس در تبر سلسله خیانتم بچینانند
و مقدمه مغاورت تمهید کرد و گفت از اقبال رای مراد را
بلا و علم نشانی حاصل شده است میتوانم که خود را بر صورت
مکس کنم اگر فرمان باشد از صورت را صورت مکس شوم
بعید از ما نیز نیست او شوم اگر فرمان باشد از صورت در آن
صورت شوم و رای را این نظاره می نامم رای گفت نیکو است او در
حال خود را صورت مکس کرد و بعد از زمانی در پیرت لدمی شد
رای گفت این علم سهل علم است اگر مکس لدمی شود
باشد اما اگر لدمی مکس شود که درم شرف است و علم است
که من او را لدمی توانم که نقل روح کنم و جان خود را در کالبد مرده در آورم

وان مرده را زنده کنیم بعد از آن بیرون آیم بدر کالبد شوم و خود را
بر هیئت اول شوم گردانیم پس وزیر گفت ای من دانستم از سر
بندگی تو شوم و آنچه تو میدانی از سر کسیر من تمامی را می کالی خود را
خالی کردی و در کالبد ای در آمد و استیسی وزیر کالبد خود را
کرد و در کالبدی در آمد و ای همانجا گذشت و این را وزیر
که در کالبد افتاده بود نیز و یک بر ما نید و خود نیز یک فقره در آمد
و فقره را در کالبد گرفت و پای بر طلبم نقلین نهاد و در حال خود را
در خانه رای دید و شور و شهرت و خوشاد و براد افتاد که رای رسید
و دختر را م شاید را در روز رای و تمامی جمع شدند و عایا و بیا
گرد آمدند و هر یکی دست بوسی بصورت رای کردند که گفتند چون
مشاطه جرح حال شب بر روی روز نهاد و عروس شب
بر روی فیض خود یکت و پس وزیر خوست تا با فقره هم بستند
دانند چندین گاه اندل خود بیرون برد فقره از حد و ای و دانای بود
از هر کانت و سکنت او معلوم شد که این رای نیست از قاعده
ملاحظه و ملامه او دانت که خیر اوست خود را از وزیر کشید و او را
از خود دور کرد

از خود دور کرد و گفت چه این خان ایست بی فراع و در او بر این بخت
صورت همان صورت رای هست اما این از باطن او خایه ²¹²
است او را که حرکت دلقه است و در کمال بد او ارواح دیگر در آمده
است گفت ای صورت من حرکات رای نیکو دانم و سکنت
شوی خود نیکو شناسم مرا تخمیل در خاطر نشده است و تخال
در سزا افتاد مرا چند روز فرصت ده و چند گاه کرد من مکر در
تو همان رای من خود از آن تو ام و اگر تو بدست از من بیار
الذنه خود را بملک کنم و ترا فضیحت و رسوا کردم پس در بر نرسید
بفرودت دست از او بداشت زن قدیم نیز چون بر سر او
مطلع شد عارض کرد و خود سلاستم رنجور کرد او هم ترسید
و با اشتغال دیگر مشغول شد اما هر روز بر نوبه بیامدی و بیام
در میان بنای قهر به کداف او نشنود و همه وقت بر سر وقت
بر سر وقت خود بودی **مطوع** خشیخ خلیج بک مزاج نه آند هر که بر سر
ز جفت ز فرود اندرین حال گاه زن با سندان که بر دو کوی صدق

از صد مرد روزی آن ایو که در آن روح رای بود گشت کنان بر
سر طوطی فرد رسید گفت بیج تبر بر پاره این نیست که من از جسم ایو
بیرون آیم و در جسم این طوطی در آیم و در خانه خود روم و به سیم که آن
خفت در چهار سبت و با اهل عیال من چه میکنند رای در جسم
طوطی شد و در خانه در آید نعره بر آید تنها بانت گفت خود خام گفت
نعره چیزی خوش و چیزی ناخوش گشت و گفت ترا کم کرده بود
الکون با فخر تو بر صورت مرغ و من بر بیت آدمی ترا زنی چه
بهره بود و مرا از تو چه منفعت باشد طوطی گفت خب سبت و آن
آنست که چون آن خفت بر تو آید تو مغذرت آغاز کن و لیاقت
در میان آر بگو مرا گمانی در دل منده است و خب در سر افتاده
و گمان من بر رفت ان خب منی منفع شده که با سبت تو همان مخدوم
منی که بوده اما در تو علمی بود که آن در کیس نبود آن نقل روح است
و تو بار بار به پیش من کرده اگر یکبار دیگر کنی آن منظره لعلی از دل مرد
و آن گمان غامی از باطن من منفع شود روز دیگر چون بسز ز بر تبر

نورانی

213

بود بر قوری آمد قوریه ان ما جواد در میان نهاد او نیز بدان
 راضی شد خری در پاکاه مرده بود و وزیر حبس برای خای
 کرد و در حبس خرم که سزاوار او بود در آمد برای حبس طولی
 اگر در حبس خود که در خورا بود در آمد که سزاوار او بود و در
 و در شکلی که شب و بیدارین او را یکشت و لذت بسیار که در وقت
 بسیار گرفت و باقی عمر با قوریه یازن قدیم خوشی و خوب
 آخر رسانند **فطیم** مخشبی مرده از غم فوت **نی** ز عدم
 تارز و تماند **بسی** نسبت نعمت و برای آنکه **کی** یا بر آن
 خود زند نفسی **طولی** چون سخن انجام رسانند با تخمه
 آغاز کرد ای بانو چنانکه رای رسیدین بعد که کاید بسیار **شاید**
 بنام **بیم** معشوق رسید و هم بزین قدیم خود پوست **است**
 که بغیر خواب که دیدی **بیم** نشوی خواهی رسید و هم **نمونه**
 خواهی پوست اما ما وصول باشوی که میسر شود وصول **بود**
 ممکن است شب بنویز باقی است بر خیز و جانب **و تان**
 شوخ **تو** پوست تا سخنان کند **ای** **خوش**

بانگ برآورد و قهر به اقیاب سر از مدینه القاری
گنودن غوغا از برآمد و قبح مهره لقا بکشت او در قتل او
در لوقف افتاد **قطر** خشی خوشت تار و دانه
سوی خوبی که زد ز خوبی کوس **صمغ** فتنش شد با نغ
و دشمن عاشقان **صمغ** خروس **داستان** چهار بار با موافق
که در بودند و بر حکمی و شکافنی **بهار** بهره به **بهار** بهره
طاسم و نصیحت **بگردن** بگردن و انتفاع نمودن **بهار** به
و با زنی بهره وی برود ما **بگردن** شب **بهار** به **بهار** به
چون بهره باز چوخ هر در زمین اقیاب در **بهار** مغرب
دیوار سپهر کو بر لقا **بهار** از در جگ مشرف بر **بهار** کند
خجسته **بهار** هر روح لطافت بود با **بهار** شکمی چون **بهار** به
بر طوبی رفت و گفت ای **بهار** بوش **بهار** زمان **بهار** دای **بهار** طوق
عارقان **بهار** طوقان **بهار** طوق **بهار** اندوه **بهار** گران **بهار** در **بهار** کردن **بهار** نصیحت
من **بهار** که **بهار** ددی **بهار** ان **بهار** شوق **بهار** جوار **بهار** نفس **بهار** مراد **بهار** زور **بهار** آورد **بهار** من
بر تو **بهار** بران **بهار** نیست **بهار** می **بهار** ایم **بهار** که **بهار** عقود **بهار** ظاهر **بهار** مرا **بهار** ان **بهار** لای **بهار** بود **بهار** خروج
بال **بهار** را **بهار** افرو

بمجم آورده و طوارخ لعل و نهار بر ایشان تا سخن کشید مال و منال
بر ایشان قدرت و تاج شد آتری کبک صود و بیوط **نقطه**
نخشی روز کار منقلب است **با** میانی دیدیم شد **با**
راحت کر ز محنت پر دانت **با** زوایی که دید خود پاشید
با در اندوه حکیمی بود انا و قبله سونی بود و ای بر چهار بار
بر وقتند و ز حال تنگی عیش خود و را خیر کرد و تطبیق
معاش او را مطلع گردانید صاحب حکیم بر یکی از یگان بهره
زاد و گفت بر یکی بهره خود بر سر نهاله بر وید بر جاک بهره شما لند
سریفند همانجا بجا و بعد بر چه اندام بیرون آید روزی شما
نقطه نخشی روز کار کرده است **با** غم و شادی در و هم
با راحت کردم کم بیند **با** محنت هم ملام کم باشد **با** جلد
کس بهره بر تارک سر که روان شدند و با باوج استخوان
کرده بر فرق اختیار نهاده بیرون آمدند و راه مهر بر برفت چون
بیلی چند برفت بهره از سر یکی بیفتاد چون اینجا کاوید مکان
ظاهر شد و گفت من هم برین مس قانع **با** او را بر از
خالص لغز

215

خالص تصور کرد و بیاد آن گفت که شما نیز راضی شوید این همه شکر است
 و اگر پیشتر در دیگر شماره است این بیان راضی نشدن و غیرت
 کردند چون قدری برقت بهره دویم از سر او بقصد و بکجا دیدن کان
 لغز و با برکت گفت من بعدین رضا خواهم داد که شما هم راضی شوید
 این هم در میان است و اگر پیشتر نبود شما دانید این پیشتر
 بدون مقداری زمین قطع کردند بهره سیوم از سر او بقصد او این کار
 کان تدبیر آمد فریق چهارم را گفت سبحان تعالی بالاتر از
 چون این سخن مایه کفنی روزی شد بسیار بعد از این یک جا
 در روز کار در قاهره است بگذرانیم او گفت پیشتر کان جوهر خواهد بود
 کسی بخواهد گذشتن بزر راضی نشود و گوهر را کرده کجیل فایده نکرد
 و چون کاری چند برقت بهره او هم از سر بقصد و چون بکجا
 کان این جمال خود به نمود و از نا شنیدن سخن فریق محمد شاد
 کاشتن کان در پیمان شد و فندان کرد که باز کرد و دویم با
 کان زرسازد و چون بازگشت هر چند که گوشه اندی اثری ندید و جری
 نشد گفت پیشتر قدری نتوان دوید بروم و هم با این خوب نام
 که از این شد نیز بدست می توان آورد چون بازگشت کان این هم

کتاب
 تاریخ
 جهانگشای
 جهانگشا

بر چشم او پوشیده شد جز نفس و غمناک آنجا نماند خوبست
تا بر جسم او در و نصد باز نماید چون رفت حکیم از آنجا کوچ که بود
طرز بسیار شد و از شومی اسفند او بی بهره ماند مسکین منجر از شوم
کز وقت عاجز گشت **قطعه** خشبی صحت است
صاحب لذت دوی خود باشد تا توانی سخن شنوی باش
مردی مستبد بد باشد روزی آن مستبد که قصه خود باقی
لذت و استلذات خود گفت آن دوست گفت که گفت
ناصحان نشود سخن دوستان در گوش نکنند او را همین پیش آید
که ترا پیش آمدان شنیده باشی که وقتی چهار بار بودند برگی
بعلمی مستوب و یکی میان ایشان ساحر و جادو پیش بود
وقتی هر چهار بار در بیانی بودند رسیدند آن جادو زوی هر سه
بود و از استخوان او انباری شده جادو پیشه آن استخوان
بر هم نهال نگریدیم چیزی بخواند در حال در آن مار گوشه
و پوستی پیدا آمد جادو باز دویم فرست تا چتری دیگر بخواند
و در تفتیح روح کند باران نصحت کردند که نهال دیگر حرکت نکند

داورانه

و او از زنده نگردانی که او دشمن مردمان است و هم تر از زوییم باشد
 و هم خلقی آن پیش را روزی که در آن مسجدهای آن
 و در میان کشید و چیزی بخواند ما در حال زنده شد و هم او را بیک
 که آنقدر بخورد و آنست که کس از دنیا بیرون نشد و آن چهارمی از شوی
 که استبداد و اهلک شد طوطی چون سخن اینچرا ساندید بخانه
 آغاز کرد و گفت ای کلبا فو بر که سخن تا صبحان نشنود و در کارهای
 استبداد کند همان معاشنه کند که آن بلخی بدیخت کرد **قطعه** بخش
 گفته تا صبحان بشنود **موم** پاس ترک سندان گیر **تیب** شب
 بر پای خود زنده هم خود **هر که** است سینه سوزان گیر ای خزینه
 قول من سماع و ترک این ترانه گیر و بر قهر و جانب دوست شو
 مشتاق خود را منظر مدار خزینه فو است تا بچنان کند کوی روز
 در کمین بود در حال فو غار روز بر آمد و صبح همه که با بگشت و در فتن
 او در توقف افتاد **قطعه** بخش فو است تا رود امشب **تیب**
 سوی فو بی که ز زخونه کوس **صبح** فتنه است مانع **تیب**
 دشمن تا بگشت **صبح** فو است **دانشان** است بر او در فزار که

خوردند برشته بود کسل و از سبب بد خوئی ز نانی و
و اکثر از سرش خون جوانی شب میل می نمودم

چون جاریه رو افتاب در نخاس مغرب رفت و غلام می ماه

لذو کمان مشرق بر آمد خجسته با نسی کتیز که سی بابی و ششمی

پیر آب بر طوطی رفت و گفت ای طوطی حکما گویند انش

بر چهار نوع است یکی آنست که بخورد اما نیاشامد و هی نار الحطب

دویم آنست که نیاشامد اما بخورد و هی انار السهم سوم آنست

خورد و نیاشامد و هی نار الحطب و چهارم آنست که هم بخورد و نیاشامد

و هی نار المعدة اما انش عشق که انش جسم است نمی دانم

همه حصه من آمده است و یا چیزی انصیب محبوب و طوطی

هم شده طوطی گفت چینی دانم که او ازین سوزنی سوزنا

و ازین انش بی دو دو سنگ بیکدست نتوان زد و اسل

بیک سنگ نتوان نباید که دو فای و صفا که جانب است

اگر جانبی او بود حقیقت غرض شما بر آمد و مقصود شما

یکفایت رسید چنانکه میان آن جوان بغداد و کتیز او

و فادلفا

و فاد صفا بر سبیل ت او می بویید بود لاجرم غرض ایشان
 بر آمده و مقصود ایشان حصول اینجا می شد **بهر** رسیدن
 چگونه بود طولی گفت چنان گویند در اجزاء و جوانی بود با
 مال و تنگ **بسیار** او بر کنیندک مطربه عاشق شده و
 او را به بهائی تمام بخرد و همه مال خود در راه او خرج کرد
 آخر الامر مفلس شد و کار او بفقیر و فاقه کشید **نظر** خسته
 شهوتی محض **منشوا** شهنید مفرط همه بزهر کشید **هر که** کشید
 بشهوت استغراق **کار** او عاقبت بفقیر کشید **روزی**
 کنیندک با او گفت ای جوان چه روز تو انگری همه امرا **کردی**
 و این روز به نیند بسید از قوت **سبح** جاره نیت
مص از عشق فرود آئی نوان هم می باید **اکنون** کار می کن
 که ترا وجه جانشین بود و کسی که از آن روز توان گذرانید و بر آن
 در لور **که** بودی و مراد بر آن دستیه باشد و این جوان **بغیر**

خواری نان بی آب زهر قاتل آن **چون** جند زور کشد کنگر
 آغاز کرد ای خواجه مهد آینه که را بغر و شب داز سالی من سب
 خود ساخته کنی ویم تو از محنت فقیر خلاص یافته باشی ویم من بر سر
 نان شنوم خواجه لغزورت دل بر فراق جانان نهاد اود در بازار
 فرستاد جوانی باشی از طرف لهره بنما شنای بغداد آمده بود اود را
 بیابند دینار بخرد باع چون زرقبض کرد پنجمان شد زاری کرد
 گرفت کنگر چون دیوانی خواجه دید از دیوانه تر شد هر چند ^{سند}
 بیح اقالست اقاله کند میر نشد بغدادی ضرورت ز بر داشت
 در راه صحر اگر رفت می ترسید اگر در خانه خواهم رفت خانه بیدو
 خالی خواهم دید زهر من آب خواهد شد و جگر من کباب خواهد گشت
 منخیر در بیچاره شکل در مسجری در آمد و خواب بر او غلبه کرد و
 زیر سر نهاد در خواب شد طراری بران سر مطلع شد که از زیر سر
 او ببرد و فقر انرا زیادت کرد **قطعه** بخنجه و ایم از فلک می ترس
 فطره او فروزن ز جو باشد **کنک** سکت محنت فکلی از آبیام

نویسند باشد **سکین** جوان بغدادی چون بیدار شد کینید
بیمار و تر شد جامه بدرید و خاک بر سر کرد و تفریب ز کفار
دانشائی که رفت بس بر لب آب در جله آمد و خود را در آب
انداخت مردمان همچنان دانستند که غرق شد و آن غرق شد
رویه اختیار است هر چه در آمد و او را در آن کرد آب سرد
بغدادی می گفت پیری مراد در گوشه سرده کف ای فرزند
از دست شد و یار از بر بر رفت اکنون خود را کشتن جندان
حسنی ندارد و اول کسیستی که جامه فقیر پوشیده و جامه عشق
نوشیده دل قوی کن با بندگی درین شب محنت سحری ظاهر
خواهد شد و این بخت خفته ترا سحری با بر خواهد گشت رسوایی
و سکونی درین ظاهر شد و زرد پیکر ما فرستد خون بر کرانه
لب آب رسیدم گشته دیدم بر از رخت نفوذ قماش قیمتی ملاح
را کفتم و او نیز درین گشته جای ده ملاح کفست درین بستی
جوان هاشمی است ما ترا بدین جامه جای نتوانم داد سوار شد
بدرین

کشتی هستی جامه مابوشس و در این در آئی ناپرسیده این
کمان نشود که تو یکی از خیل مائی من چون دگر باشی بشنیدم
وان تحمل او بدیدم لقمه عجب نماند کین همان مستری است
که افتاب من بین افتاب خواهد بود و جامه ملاح بوشیدم
سوار شدم چون زمانی کنده شد کشید خود را دیدم
با خدمتقاری چند رسید چون نظر من در جمال دوست افتاد
قوی در من ظاهر شد لقمه نخت ابواب فتوح کش او بیچاره
خانه طلب افتاد اگر بجز دیگر دست خواهد شد که خود را با او در
کشیدم خواهم دانست مسکن هم لبی چیزی از معنون راهی است
و هم باز که از دوست خشنود **فقط** خشنوع عاشق و دوزلف
کسی است بروی امر و عشق ماضی شده که هر چه در او در
یارش هم بوی زد و دست راضی شده بعد از دست کشید
کتره آغاز کرد جوان باشی گفت این کمره و زاری و پیش
بی قراری ناکه افرز قالی خور شدند شود و مار ابعاج خود خو

کن تو اول نه که از دست دیوانه و باز چله جدا افتاده
بسیارین جام نوشیده اند عاقبت جامه صوری پوشیده اند
چون الحاح بسیار کردند بر لب بر گرفت و سماع آغاز کردند
چندان گرفتند که از آب چشم او دریا خجل گشته و گشتی نمود
شدن گرفت و اهل گشته منقص شدند و عیب آن ناهوش
گشتند و من با خود گفتم طریقی با اینی که معشوق را معلوم کند
من زنده ام و با او درین گشته تا وقت فرصت خود برسد
کنم ناگاه فرصت دست و لب بر لب او بگیرد و بر ساز ساز
کردم که خبر من آن ساز را کسی ساز نتواند کرد شبی بود چون
باطن بیخمان خوش و چون کینوی و لبر آن دلکش خواجگفت
ای نیندک سحر تو ای که در چنین شبی مارا بسماع خود میمان
دارب و وقت خوش مارا ازین گریه و نوحه منقص کنی
کنندک بر لب بر گرفت چون زخمه بر ساز نهاد و فریاد بر
آورد و جامه بدرید و گفت بخدای که ساز خواجگفت
سخت او با

سپت داو با ماین کشته سپت جوان هاشمی گفت باین
که او درین کشتی باشد تا باری بیخ تو کمتر شود و ملا از
سپت تو انتقاعی بود ببنید که شاید اینجاکه بیجان باشد
ملودجان سوال کردند بیجان کسی درین کشتی است یا نه
ایشان از بیم انفک کردند من ترسیدم نباید که این کوا
مقطع شود و پیش ازین کسی یاد نند آواز دادم الخواجه
همین مسکین که تو او را بخواری بخلدی بیایمی و مردی
برد او چون مراد درین حال دید که کسی در آن حال مباد
مل او بر من بسوزند و آب در دیده بگردانید بر سپید
این چه حال است احوال خود تمام بگویم و قصه خود بگویی فرد
خواندم اتش در جمع افتاد و فریاد از حاضران برآید
بطلب نخبه سوز خود بنهان مبدار که چه وقتی نماند
بنهان مشق و مباد اتش زمانه زند همه عالم بسوزد

از نروختک سپس جوان ناشمی سوکند خون و دوزان
روزها که اینی کتیدک خریدم دست بر و نه نام و از
سرود او هیچ نیا سوده ام او که همه روز آب از دیده کشاد
سپت و از سرود او چگونه توان آسود اما چون خال ناما
بر این نسق سپت و محبت شمای بر این نخط خاطر ^{در} جمع
و من پوسته انخواهم که از پای در آند و دست کسیرم
و بکار در ^{نقطه} سلا چاره سازی نمایم من با تو عهد کردم
چون بصره رسم او را آرد کنم و نبرنی بنده ام و در سبب
تو میاگردانم کتیدک چون مرا بدید جانی در تن مرده
او در آند از بس از دیرین شراب خواست و سماع آغاز
کرد که از سماع ان در باد جوشش شد و مرغ و ماهی در ^{جوش} سرد
آمد چون چند روز یکجا بر فیم روزی بر کناره دجله رسید
هر کسی مصلحتی بیرون آمدند من نیز تقضای حاجتی بیرون
آمد و سماعی

آدم و ساعی در روی صحرایم خواستم باز کردم ان قوم
 کشی جوان کرده بود مرا با نجاتی کرده تنها و عا جرمای
 مانند و محنت من باز معاودت کرد اندوه من اندوه من
 باز از تیر تاز شد باروز بد که در خشیده و با نخت بد که کشته
 است **نظم** بخندید وقت را نخت دان **باز** بر بطنه از چرس
 آید **از** زور **بدر** که در و برود **نخت** بر کشند را که پس آید
بعد از رخ جانان غنوم و تشریب کاس سبب هموم در لهره
 رسیدم شهر بی دیدم بزرگ و سوادی با فتم عظیم چند گشتم
 از خیل آن جوان کسی ندیدم زوری در دوکان بغابی نشسته
 بودم بغافل گفت اگر قوج و خه لکا بداري من ترا هر روزم
 بدیم من نیز بدان راضی شدم و جمع و خه نگاه مبداشتم
 چون او بر آلت من مطلع شد و بر دیانت من و قونی حاصل
 کرد و خزی خویش و لو بپوسته شکسته و عملین می بودم

روزی از غلامان غلامی خواج را دیدم او مرا بشناخت و خوش
بسیار نمود و مرا به خواججه کرد و بر در حجابی تمام گفت و خلق
مرا و آن محمود از آن روز باز در آن کسب جدا ماندی ترا جان کما
شد که بتو آفتی رسیده یا مگر سعی درید چون بقره رسیدیم با
کنندگ تو آغاز کردم که با خواججه عهد که بودم که چون بقره
رسم این کنندگ را بتو دهم او غایب است ام به او زنده
سنت بیامده اکنون تو چه خواهی کرد گفت مرا انداز تا در تو
گوری بنام او بر آرم و خود را بجای او ری بگردم و قول کنم
در فلان زادیه گوری بنام تو می آورده سنت و جامه
پوشیده و مجاوری تو میکنند گفت مرا بر سر کور من برید نام
در حبوة خود از زیارت کور خود کنم و مجاور خود را باقی
عمر عید بخوام چون بر سر کور خود رسیدیم کنندگ مرا شناخت
و فریاد از پرده عایش برآید و عو خوار برود و شناخت بر
بس آن خواج

222

پس آنچه او را عن دلو و بالقدورم سینه نسا و گفت
هر مانی ایقدر خواهم دلو ناز را از دستش کرد و دست

نخامیر فایست آخر شود تا زردی بر خانه بقدر ختم و ما را خود

تمام ببقم و مهر و خنر او بردم و بخشوی از و باز گشتم و

عمه برون خود با خراسانیدم **نقطه** خنسی بی رسیم **نقطه**

بهد اخراجی تو درین بپوشند **نقطه** هیچ دانی چه در اول ابد است

که دو مسکن کمدیکر برسند **نقطه** طولی چون سخن اینجا رسند

سباخته آغاز کرد ای کد با لون چون طالع و مطلوب در وفا

برابر بودند عاقبت ایشان یکی رسید و باقی عمر حکومت گذارند

الکر محبوب خود وفا موافق و برابر بود مهم شما نیز در پیش خاسته

باشند و شما هم یکی رسیده باشند اما و فایز محبوب **نقطه** باید

کردن از محبت و گفت از عاقبت چشم باید داشتند نه از

بشرای یار می باید رفت و باد و ستان ترش روی نیاید
آن است اسناد لاکن **عبدالعلی** ترش روی نیاید
بود **عزّه** بر **عروس** **سرخ** بود **ترش** روی **تجام** بی **مزه**
کسیت **مردم** **ترش** روی **تلخ** بود **مرد** **راج** **سرمایه** **بالا** **تر**
از **ت** **ده** **روی** **نسبت** **وزن** **راج** **سیرایه** **والا** **تراز** **خوشی** **نی**
از **نسبت** **بدر** **خوی** **در** **دو** **برادر** **خورد** **پیش** **از** **وقت**
بیری **پیر** **شده** **بود** **تراز** **خوشی** **بود** **ان** **برادر** **بزرگ** **در** **آوان**
بیری **جوان** **مانده** **ان** **از** **خوشی** **خوی** **زن** **بود** **خسته** **پرسیده** **ان**
بود **یک** **برادر** **جوان** **که** **بود** **ان** **وان** **دو** **برادر** **پیری** **کشان** **بودند**
طوطی **کف** **خپن** **گویند** **وقتی** **در** **غهمی** **مزارع** **جفت** **میرایند** **ودانه**
در **دل** **گشت** **می** **افشانند** **ناگاه** **از** **اسب** **ان** **سکیده** **اشد**
انرا **بجا** **و** **بدند** **جای** **بد** **پدا** **ده** **هم** **براز** **خوش** **کنند** **اما** **خوش**
قباسی **دم** **سپت** **و** **مرد** **از** **منذر** **در** **شفا** **و** **همه** **سرباد** **شاه** **آن**

293

شهر بیرونند بادشاه گفت بایستی که ما را مقرر و مصور شدی
که اینچنین زراعت ^{در این} زراعت عالمی ام عهد بود گفتند در فلان شهر مزار
عی هست و برین ظاهر در این است که دور این حال معلوم باشد
و این احوال معلوم بود بادشاه که خوشتر حاجی را اولی از آن
مرد حال استغفار کند و از آن کیفیت استخفاف نماید چون
حاجب بیرون آمد و در آن راه یکی از دوستان او پیش آمد گفت
میروی گفت از برای حل این مشکل بر سر من مزارع میروم
چون عقده مشکل است انجلائی پذیرفته باشد من مشکلی دارم
انهم از او پرسید و آن آن چون بعد از سیاهی ایح ریلی است
موی سیاه آدمی سپید چگونه میشود و دیگر آن در حال وقوع است
مخاموت چون لذت آن بر مردوزن بر سبیل تادی
مهر در رقبه مرد چه باشد و کابین در کرون سننوی بر چه بود
آنکه چون زن و مرد پیر شوند مرد از چه نوزایی می نماید و زن از که
بزرگ میشود حاجب چون بزرگان مزارع رفت آوردید

مذمت قدرت

224

فرقت قامت او چون گمانی زه خمیده و از غایت پیری پشایی
 او تامل از رسیده حاجب این خونخوار پست او بنا کرد گفتن به دیده
 برکت این که در وقت است در این عالم زراعت عهد مزارع
 گفتن مما معلوم نیست آمار ابرادریست منیر غائب و ظاهر است
 که او را معلوم خواهد بود حاجب برود رفت او را دید روی کسل و مومعه
 شعله جانان بر تو دوست بر نایان از دیم استفا کرد و گفت مرا
 مقرر است آمار ابرادریست چند سال از من بزرگ او را در مزارع
 بود حاجب برود رفت او را دید جوان سیاه ریش از علامت
 بسیار از آمارات پیری بود از دیم استفا کرد و گفت مرا این
 حال نیکو معلوم است و قصه نیکو مفهوم آن سال که گشت زراعت عالم
 این برداده زراعت من منیر مجید شده بود سبب برکت آن
 بود که در وقت باغشای بود در آن عهد یکی خانه لغو دست دیگری
 خرید مشنری در آن خانه لغو شد و چون و کجی مشنری یافت

ان تقدیرا بر مایع برد و گفت تو بدست من خاد فرخنی که بان
 تقدیران است کردار ما را گفت مایع گفت ای جوان چه کار این
 تقدیر و زنی من بودی امروز ظاهر شدی که این خانه من بود
 چون امروز را بخازد در ملک است اینهم از ان تو باشد بمان
 این ان گفت گوشه این نیک گفت از ان است او سبقت از ان
 نه برود و حضورت کنان بر باد شاه ان عهد رفتند و گفتند
 ای شهنشاه عادل این نزع از میان ما بردار و این حضورت از میان
 ما منقطع کن سجان اللدان چه ایام بود و این چه هنگام است
 از ان وقت و این وقت چند روز فرقی است و بیان عهد ان
 و این عهد چند تفاوت **قطره** خنجر در زمانه اصف بگدی از
 خلاف ریش نبود **کوی** اندر جهان **سلمانی** پسر ان روز
 بود پیش نبود **شاه** پسر شاه مایع را بر سر سید تو چه فرزند داری گفت
 بگری دارم مشتری را بر سر سید تو چه داری گفت **دختری**
 دارم بگناه

دارم بپناه گفت دختر را در حواله این بن و این نقد بر سینه
 او زده بوجی این نقد از شمارفته باشد بوجی این بشمار
 رسیده بود در برودن این سخن و سراسر جانین از حکم
 آن مجلس بیرون آمدند از بمن انکم در بر روی زمین این جانین
 می شد و از برکت آن عدل همه اطراف عالم این برکت می شد
نقد عدل که با ایندختی رفت او نشان بر مردان
 گفت در کار کردی است عدل نشان در ای هر مردان
 حاجت گفت ای خواجه مشکل باد سناه حل شد اما برای
 کرده است و حل مشکل خود اتماس نموده و گفت چون بعد
 از سیاهی زنگی دیگر نیت موی سیاه آدمی سپید چگونه میشود
 مزارع گفت تا چه نیان بدانند که کارهای خلق تعالی و تقدیر
 مانند از زنگی که جمله زندگیمان همه عالم از آن عاجز اند و زنگی
 قدرت چنین زنگی میری میکند حاجت گفت دیگر رسیده

چون در حال وقوع نهمام مجامعت لذت زن و مرد برابرند

و هر دو رقیبه مرد برود و حاجت واجب میدارند مزارع گفت اگر

چه در لذت و مجامعت مرد و زن برابرند اما لذت زن ریح و لذت

لغات می بیند و محنت حمل در ضاع میکند و تحمل در روزه

میکند لغات این مجامعه و مکایده بار مهر بر رقیبه مرد می بینند

سلسله کابین در کردن در رجال می افتند حاجت گفت در

وقت پیری و او آن شیب مردان چه نوزادی می یابند

وزن از چه بدندک شود مزارع گفت خلقت مرد از گل

سست و گل بمرد آیم آیم باطل شود بلب بالینه تر کرد

و خلقت زن از گوشت سست و گوشت مرد آیم باطل

شود و تمیز کرد و گفته اند گل ششی ریح الی اصل **فصل**

نخشی اصل کارهای دراز تجربه کرده شد بنشین جوان

دیر شد در زمانه میگویند هر چه باطل باطل شود و باز

عاجز

خاجب گفت ای خواجه مشغل بادشاه حل شد و نشود
مشغل گشت اما مشغل من از هر چه مشغل تر دراز بود نشود
دآن آنست که شمارت برادرید اند از همه خوردست او پیر فرو
واند میانمی نیست او مل و میان مانده است و تو که از همه بزرگ
جوان تر و برنا این چه نیست عجب است و این چه حال غریب
گفت ای خواجه چه برادریم و هر سه فرار اند از همه خوردست
او همانده دارد یکی اندوه خانه و دویم اندوه بیرون خانه زنی
دارد جنگ و بیرون هرگز زراعت او نیکو نشود از سبب این اندوه
او آنچنین پیر شده است و اندوه میانمی نیست او یک اندوه دارد
زراعت او نیکو نشود اما در خانه زنی دارد بدخوی او میان
اندوه است و من نه اندوه دارم و نه بیرون و زراعت
من نیکو نشود و در خانه من زنی فرمان بردار است پیر بر چه
فرد خنچه رعب موجب سیر است قیر در حادثه چه سیر کند

296

شود

شود

آدمی را بنده بر پیش از وقت **محدث** روزگار **بیرکن** **طوطی**
چون سخن اینجا **باید** **با** **خجسته** **کودکی** **کد** **با** **نور** **خوش**
زنان و بدخوی عورتا **بچینی** **مقر** **ست** **انمون** **بر** **خبر** **دوره** **آبر**
بکشتای و عقد **بیشانی** **دور** **کن** **و** **عبوس** **ترش** **روی** **بک**
و خاشاک و **بشاش** **جانب** **دستان** **دوست** **شوار** **ار** **بک**
وز لالت **صد** **خود** **کن** **خجسته** **خواست** **تا** **بجنان** **کند** **شیر**
از ترش روی **در** **پرده** **کرد** **و** **روز** **خوشی** **جمله** **خود** **مورد** **و** **ج**
معانی **بک** **دور** **وقتی** **اود** **وقف** **افتاد** **نقطه** **خجسته** **خواست** **نار**
انب **سوی** **خوبی** **که** **روز** **خوبی** **که** **س** **صبح** **از** **فترت** **شد**
مانع **دشمن** **عاشقان** **صبح** **حروس** **دستان** **دختر** **زیر** **عالم**
و **حجم** **بببات** **بر** **و** **پیرام** **اطالم** **و** **خلاص** **مفتری** **و** **خلاص** **مافض** **از**
هر **برکت** **بار** **جوش** **و** **عدن** **شبتان** **سلاطین** **چون** **حایل** **ز** **پن** **افتاد**
در **بر** **خالون** **مغرب** **که** **دند** **و** **نوع** **بر** **نقه** **ماه** **در** **کردن** **عمر** **دستی**
افشاندند

افسندند خجسته با کمال رزین و نون بر سیمی بر طوطی رفت و گفت
ای طوطی تا کی بخون من نوبر خواهی تو بخت چندین شب هست
که من بر در تومی آیم و بنوعی باز نیکدم آخر حق نمکی لغاها دارد
چنین نمک بر ریشش مسدود گفت ای که با نون از شب
سپت که جانب و نان دوست شوی و زاده اورا بنور
خود منور کردانی اما اگر کسی غیر من بر سر تو مطلع شود و بر احوال
تو واقف گردد باید که در آن گوشه که چون دغتر قیصر روم بنید
با کد امنی خود ثابت کنی و بجد آن برات حال خود ظاهر کرد
خجسته بر سیدالچگونه بود طوطی گفت چنین گویند و فنی بادشاهی بود
اورا هیچ غلط بقهر اطراف کیتی در قبض خود کرده و بغدالت
عالم در ضبط خود آورد و از سبب مهات او مکنی شده بود اورا
در هیچ غلط و هیچ خصمی نمانده کرد خشم و حاشیه خدم می
و از خیل و خدمت که را پارانمی آورد و دل رعایا از سنیوانی

297

بمورد

تفرقه و منوش میدارند آری چون بیدیده امقان افغان
بریند و بچشم حقیقت نگاه کند باطن از بادشاهان هم
جمع می باید که در جمعیت باطن ایشان و چه نسبت برایشانی
خلق است **فصل** نخستی کردی نباشد جمع از مصالح و ذر
شان بایند هر چه در حکمت حکیم گذشت در جهان
مصلحت بهمان باشد **اول** سپاه بر وزیر رفتند و حال سبوا
خود باز نمودند و وزیر گفت من بامداد حمله خواهم کرد که سب
مشغول شما شود و موجب فراغت شما گردد بامداد چون تبصر
افتاب بر روم مشرق مستوی شد وزیر بر بالمشاهرت
منهیان اینها کرد که در اطراف عالم برای غالب آوردن اخبار
نیک و بد تعیین اند اخبار آوردند که قیصر روم دختری دانو که پنهان
افتابی در ابوان اینچین سنای شاید و اینچنان مای در آسمان
اینچین سنسای باید اگر در میان این دو ملک مهاجرتی شود
نیک باشد و اگر میان این دو ملک مواضعتی پیدا کرد و در میان
بادشاه را

باوشاه رارای ~~که~~ ~~بر~~ ~~مورد~~ ~~افساد~~ ~~نی~~ ~~الحال~~ ~~رسول~~ ~~باید~~ ~~با~~ ~~داد~~
رو ~~مورد~~ ~~افساد~~ ~~داز~~ ~~و~~ ~~انفاس~~ ~~و~~ ~~ختری~~ ~~کند~~ ~~و~~ ~~قیصر~~ ~~از~~ ~~بن~~ ~~سخت~~ ~~تغیر~~
شد و گفت من و ختری بهر تو خواسته بدیم رسول بیخوش
بازگشت باوشاه گفت مملکت ما در نظر قیصر می آید و
مانند یک او مخفی نماید باوشاه در خزانه بن و مالی ^{خطر}
بلشکر بیان خود داد پس بانکه حبر او و سپاه انبوه در روم
رفت و کرد از روم در میان بر آورد **نظم** ^{خسته} ^{خوف} کن
ز قهر شبان ^{خبر} ^{شنان} ^{بمه} ^{سر} ^{اندازد} ^{که} ^{بخواهد} ^{تقصید} ^{نیم} ^{رگان}
^{خبر} ^{شنان} ^{چنان} ^{بر} ^{اندازد} ^{قیصر} ^{چون} ^{عاجز} ^{شد} ^{آلود}
قضات و زرای و کفالت بر باد شاه فرستاده دختر
بگرفت شریعت بقانون حقیقت بدو داد و آن دختر را از
بشوی اول سپری بود و قیصر با دختر خود گفت زینهار تو
دگر این تیر کنی که بخوانی من شمایل او خواهد بود و مرافت
بجایل او خواهد شد دختر بدر را وداع کرد و از بجزان فرزند

298

بسر

بادی خسته روان شد اما پیرمندی ^{سین} می بود که ز کبر
بر باد شاه چگونه گوید و او را در دم چه شکل آرد و نوزدی
باد شاه سگلی چند مر و آید بدو و لو و در جی از جواهر برود
زن گفت بر بدر من غلامی هست او علم معرفت جواهر نیکو
داند و جودت و رویت بهره نیکو شناسد اگر این لحظه
اینجا باشد او بگوید که میان اینان با قوت رماتی و بر
ماتی و این خوانی کدام است و ز مرد صابونی و نسازنی و بر جایی
کدام است لعل را لعل عقبریه پیازی که گوشت رنگ از ج
گویند و مر و آید در اسلجانی و غلامی و تیری از ج خوانند و بر ^{خان}
جنوبیه و موسوی از کجا خبرد و عقیقی نمی و کدی و مشکلی جازد
و کدام حرارت و برودت است که شده و بلور را سولوفین
میدهد کدام رطوبت و بی بو است که خبر زره و مجاوه
را سبزی و کبودی می بخشد و کبر با کدام قوت معشوق
گاه نمی رباید و نقاش طبعش خدیبه و خاصیت این بخود میکند
باد شاه گفت

بادشاه گفت که منم که در تو آن غلام بخوایم مراد بد گفت نه زیرا که
اورده ای بسری پرورد و محل فرزند معید آرد در آن گفت اگر باد
را از روی دوست من بازگانی بدان جانب بفرستم و نشانی خود
بدو دهم اورا بجو امید خوب و بد بد مرغوب بدین جانب آرد پس
شاه بازگانی داناکه گفت عربی و زبان رومی بدانند ساختن کرد
و مالی از برای تجارت بدو و بدین نیت و انبیت جانب
فرستاد و دختر نبرد در گوش بازگان گفت غلام فرزند من است
من از برای مصلحت با بادشاه گفتم که او غلام من است باید که او
چون غلامان نباشد و تعهد او بولجی بکنی فی الجمله بازگان او را بعد
گاه بجزرت پادشاه آورد با شاه چون حسن منظر و لطف مجید او دید
و انواع ادب و اجناس بند در و مشاهده کرد او را اغزاز و السلام کرد
بازگانرا خلعت و انعام فرمود مالدار زد و در جهالت او میدیدیم بسید
و پیامی خوشش بود **قطره** خنسیه طالبان باندک چیز را نمی اندو
خزانه مطلوب نبود و عالم نیند خوش آمانا بسری خوش اند
از محبوب روزی شاه در شکار رفت و در خانه از رحمت اغزار

۲۹۹

خالی مانده مادر فرزند را درون خوانند سادی او بوسید و غم
گذشت در میان نهاد حاجی بدین مطلق شد اورا همان دیگر
افشا گفت حرم بادشاه حریم امانت است و محل صیانت است
انچه دیده ام آن نویم خیانت کرده بشتم و بید یانستی و زبده بیا
چون بر کسی حاجب انچه دیده بود پیر باز نمود بادشاه متغیر شد
و گفت این زن مران غلام را در احوال النوال کرده و بگوید
عذر مطلوب خود اینی آورد اینمغنی حقیقت خواهد بود اگر نه
او چندین خیمه بزد کرد و چندین مکر بر چه انگیزت و بازار رمان
بر چه فرستاد **مخبر** و مکر هنر فمالین و فاد **مخبر** اریح الصبا و عود
هنر سواد **مخبر** بادشاه متغیر شد درون حرم رفت زن لغرا
در یافت که ماجرای دوستش اورا معلوم شد زن گفت
بیت بادشاه متغیر شد و گفت چرا متغیر نباشیم که تو بنده
تدبیر و دمد و تنزیر مطلوب خود را از روم اینی آوردی و با او
بیم بستندی و این چه نوحی بود که تو کردی و این چه بی شرمی بود

از او در ده

و نه بجای حیانت این چه حیانت است سو که تو کردی و این
حرکت بود که از تو دور بود آمد غلام گفت بدانکه من کلی ایست باغ
بوستان سلطنت روم و ترکسی ام کلستان قیصر بخاری ام
لذشورستان حیانت و ان ملکه ما در منت و من فرزند
حقیقی تویم حکیم روشت طبعی لزیاد شاه شرم کرد و گفت مرا
بسی است لذشوی اول چون شتیاق او غایب آمد مرا
لذدم اینجا آور و بادشاه سبککار رفند بود خانه خالی دید
مادرانه بچند مرادرون طلبید صفی احوال من لذاول تا آخر فرود
خواند روی و پیه نوی من بوسه فرزند بی که او ده کرد و غیر من بود
بیفت از غایب این بود که باز نمودم و اگر کسی فلک حکم و اگر
الحاج حاجب چون این سخن شنید شفقتی در وظایر شد با خود
گفت تا امشب در دل مادر او چه گذرد و هر چه نکرده ام
نوانم کرد و هر چه نکرده ام می توانم گفت مصالحت

هند و پیرام

چند روز بدیدم که پسر کلی بهره نخوان تخت و ایمن شایخ
را نیز از می نتوان شکست باشد که روزی این سیر کشف شود
ویران حال از ظاهر کرد در نگاه ندامت نمود و گفت در شبمانی
مغیبت نماید روز دیگر با دوشاه رفت و گفت آنچه فرمان بود
با دوشاه اندکی غصه که بود ز دل دلیل شد اما اعتماد نمودم
بر خاست و دختر مسکین حسین شکست این چه زار و این کلام
بلا افتاد و این پسر شده و شوی لذت رفت و رفت
حرم زالی بود و معر با دختر روزی قدیر گفت چه حال است
که ترا پیش از حال متفکر می بینم و انجلی از حال من در می یابم
و دختر هم سر خود نهفت و تمامی خود بگفت زال رستم مگر
حیل بود گفت خاطر جمع دار من حیل خواهم که دل با دوشاه بر تو
خوش شود و هر غصه که دارد از دل بیرون رود و دختر گفت ای
مادر اگر تو این در در او را می گنم و امن و جیب تو بر از جواهر
گنم و ز مال و منال مرا تو نمی گیری که در آن روزی همان زال با دوشاه

۲۵۱

را تنها دید گفت ای شهنشاه خیر این شتری احوال
تغیر می بینم چنان نامل بر چاهن تو لاج می بینم شمار ای تفت
می بینم گفت ای مادر مراد دردی هست نهفتی و نمی نسیست تا
گفتی من غلام از روم می آوردم و این ذل عاقلن ان غلام بود
آنوقت معلوم شد که این ذل غلامی است که او را بستم و نیز صحیح غلامم که این
حقیقت راست است یا دروغ اگر بدانم راست است او را
و باطن خود را از تو رد و باز آرم زال گفت من تو نیز دارم از خرز
سپهانی در زبان سیرانی خط و اهل جن دارم چون او در خواب
بر سینه او بند هر چه خواهد بود همه بر آستین باز خواهد گفت آمازینهار
نشوی و نیکو نشوی که او چه خواهد گفت با دشمنان و دشمنان
شد و گفت احسن اللذخرا ای مادر زود باشن ان تو نیز
ده تا مضمون این و انو بمن معلوم شود و مکنون اینها از منم من کرد
زال تو بر بد و لو و بر دختر رفت و حال با خود و کوفت چون
با دشاه این تو نیز بر سینه بر تو نهد تو خود را در خواب سازم
فقط بر این

قصه برایتی باز گوئی چون باسی از شب گذشت باو شاه نوبز
بر سینه من نهادن آغاز کرد که من از شوئی بسین بسری داتم
چون بر مرا برین شوئی و لوم انکرم آمد که بگویم که مرا پیر است
وزن چون شوئی بسری از حد تجاوز کرد او را بحد از دم
بیاوردم روزی با شاه در شکار بود او را آوردن خود کردم
چنانکه رسم ما در وقت او را در کنار کمرتیم و روی و موی
او بوسیدم آن بسم به شاه رسید او بر چیزی دیگر حمل کرد
و سران بکنهاه پیزد و دل خود بکفی از من گرفت مرا هم بساز
دست بر رفت و هم باو شاه آزده ماند با شاه چون این سخن
بشنید روی دشوئی او بوسید و گفت ای سرمایه جرات
این چه خطا بود که تو کردی این چه غلط بود که از تو نفعت در وجود
آمد و منم نمی بر خود نیای و اینچنان بسری با دادی و مرا
نترنده قیامت گردانیدی در حال حاجت را بخواند گفت ان

کودک را که تو گشته فرزند من است و دل بندگار من گوران بکنیماه
کجاست تا زیارت کنم و مشهد آن بشهر چه جا است بگو تا عیار
فرمایم حاجب بر پای بهماه بولایه دلو و گفت الفل بنو خندان
و این ملکین بنو خندان است من او را گشتم ام همچنان زنده
ام چون بهماه بگشتم حکم کرد و خواستم که تا انشال فرمان کنم
گفت آن ملک بهماه مادر من است از شهرم با شاه نمیکوید و
گفت کرده است که من بسری دارم بزرگ مرا ملکین باشد
بر آن حال من معلوم شود پس شبانی بودند او و ندا من
نیاید در کار کشن من شناب مکن و بیاید او من نعلین
مرا هم نصیحت او بواجب افتاد و با خرازد اکرام تمام خنوم و گشتم
با دشتاه فرمودند مادر حال او را بیاید و در پای مادر افتدند مادر
خود روید فرزند بد بشکر الله تعالی بجا آوردان نیز سلمان
و از ملت نرسائی در دین اسلام آمد و حاجب را خواجه ذوالکلیف
خواص دیانی

بنواخت و باقی عمر در راحت و رفاهت گذرانند
قطعه بخششی حق تا بقیه صحتی است از جبین زیری نشو و نما

255

کریه ایام فتنه کوکمز مریز **بش** نشو و نما **بش** وقت حق باطل

طوطی چون سخن ایجار رسانید با خجسته آغاز کرد ای کدبانو اکثر ترا
سزگاری سخت است و امری صعب معتزض کرد و همچوین
باکی خود نایب کنی و به ندبیر حال خود ظاهر کرد وانی اکنون بفریز

و جانب و شان دوست شو بهمدین کلامی که گفته کارکن
خجسته خواست تا بهمچنان کند چرخ نغون طلسم بر آستین
نهال و در حال سرور ظاهر شد صبح همه لمعانی بگشت و در فتن

او در توفیق افتاد **قطعه** بخششی خواست تا در کوشش

سوی خوبی که ز در خوبی کوس **بش** صبح بفریزش در باغ

و دشمن عاشقان است صبح خروس در سنان دضر و زبر
محمود بیات بر سر خلاص یافتن او از برکت باکی خویش

شب چیت معتم عام
چون خاتون پاک دامن آفتاب چادر مغرب

بر سر کرد و ترک پاک چشم ماه از حشمت مشرق
سپردن آمد خجسته با ظاهر مستور و در باطن متعجب هر طور
و گفت ای سبزه پوش پاک سولای زار و نه نشین حال
چنین در آنم که برکت جامه پاک تو مرا هم پاک خواهد
و ازین بی باکی که در رسم باز خواهد آورد و مسلمانان قبله
در سایان بنیخانه شناسند بنجاه شب در زوایه عشق خون
توروم هیچ غرضی بجهول نه انجامد بخوانم دست و روان
امانت زخم و ترک این سودای فاسد گیرم که باکی در
ایام محمود است و تا باکی در همه ایام به کام برود و **قطعه**
نخستین پاک باش پوسته پاک **شعر** **بسم الله الرحمن الرحیم**
شناکی نیست **نعمت** روزگار که چه بیستی است
هیچ نعمت و رای باکی نیست **طوطی** گفت ای
نخستین از نیت و عمل بسیار فرق است و لذت نفس
و تا کردن مسافت **بعید شعر** اذ اکان بود الغنی قولاً بلا عمل

فان
۱۱

فالجود ای فحمت از طهارت زیان نکرده است دلزبانک
 نامشکسته ننجیه طهارت مسطور و شماره پایکی که دشمن وزیر خاصه از خندان
 شدند اید خلاص یافت و لذت خندان مکاید خاصه دیدن خسته بر سید
 آن چگونه بود و طبعی گفت چمن کوبند و فنی بادشاهی بود و برام نام
 پیشش خنجر خون اشام او تیغ برام چون دوک پیوه گمان
 نمودی او در وزیر داشت یکی خاصه و دویم خلاصه خاصه را و دشمن
 بود در غایت جمال و نهایت کمال با این همه حسن و زیبایی وز
 و رعنائی در تمام طهارت عشق تمام داشت و در ز یاد مشغولی کلی
 روز او هم در قیام گذشتی روزی خلاصه در خانه خاصه مهمان بود چون
 لذت شرب جامات مشغول طرب افزایی و نوشیدن
 کاسا ~~معلق~~ اندوه زدای خوش شد باغی که در کون خانه
 خاصه بود خلاصه در و کل نشسته بیکه دنا گاه دشمنی خاصه را دید
 در نماز بساده صورتی مشابه که در که دیده روزگار مثل این شود
 ندیده بود بیکر ~~معاینه~~ که در که گوش لیلادینا شپیه آن بیکر
 نشسته بصدجان عاشق او شد خلاصه دانست که اگر

284

عند حسن الناس ابو جود

ذکر مصایره او خواهم کرد بدرد او بخوابد و روز دیگر حضرت با شاه رفت
و چندان ذکر حال آن دختر کرد که پادشاه ندیده عاقلی او شد نیز
بر خاصه پیغام کرد که دختر خود مرا بده خاصه گفت آنقدر بمانی بده
ملک المورای اما این دختر بر زور در صدام بخت و سه شنب در قیام این
حکایت با او گویم اگر او رضاد بداند از خاطر ما شاه را ابل کرده
خاصه این پیغام بدختر رسانید دختر چون خاله خدا بود گفت ای پسر
کسی لذت طاعت الهی یافت دور بالذت لغت چهارم
که ذوق عبادت ناشنای حسد دور با ذوق ابدانی خلد ^{مخطوطه}
مخشی ذوق ذوق طاعت دان تا که است ازین عمل شوقی ^{با}
هر که او یافت لذت طاعت ^{با} ندید لذت دیگر دوقی ^{با} پسر بر من
مغیره بخشای و مرا این مثل کار مومانی چنانکه دانی ^{با} پسر از
من رفع کن خاصه بخدمت پادشاه رفت و صاحب طلب ^{با} و معالجه
و تولاه او باز نمود پادشاه را از بک اعتقاد بد شد و یکی رحمت ^{با} پسر
آرمی الحبشی مانع منه الان ما ملحقا خاصه را گفت ^{با} پسر
را بگو تا بدست رسد بدواز بدست اجتناب نماید و الله بنا
قام در دام ^{با}

کام فدا نام بلا افتد و میرا بنام بدنام کرد و خاصه ازین وعید با خود بلزند
و کلفت تدبیر اینها چیست دختر کلفت تدبیر اینها آنست که ترک ملک
و مال کیرم و ازین مملکت برین گویم چون شب در آمد همچنان که در دنیا
تواقت کرد و فرود یکساعت از در یافت کمر ز کران در دست داشت
بر فرق خاصه و مغر او را تشکر دانید و دختر را بقهر و جبر بسیار و بعد
در قید کفاح خود افکند چون چند گاه برین بگذشت با آنسها هر خنجر
بپوشد و می مهرض شد مملکت خود بخلاصه سپرد و خود روی
مهم آورد و شیخ خلاصه بر بام خسرو از رفت از اینجا در سیرای حرم نظر کرد تا
دختر خاصه را دید عشق کینه نونش و شوق گذشتند معاوت کرد و دلا
بدست آورد و محاله حاصل کرد و تبار بندگی بنوشند بدست دلا
بر دختر خواند و فرستاد و پیغام کرد و کلفت عمرایت در دلی من خراب
جالت که در سیر من سو دای و صلا تو و سخن ترا شنیدم
سنت دختر کلفت با خلاصه بگوئید که در حرم بهایان بخش آمانت
بمهربانی نه بدیده خیانت ترا به شاه اینجا برای آن گذاشته که مارا
از دیگران محافظت کنی نه آنکه به حرم خود طمع در بلندی

۲۵۵

خلاصه کف من غرق عشق گشته ام و آن نمنا از سر گذار گشته ام
دل مبتلا می من بختیابی تا زنده ام مگر سبکی تو در میان بندم
و گرنه جلد ترا از نظر پادشاه بپایانم و با انواع بلا مبتلا گردانم و خست
کف من وقتی کار بیواری نفس گزیده ام و در آن مقدر من خود را
ملوث نگردانیده من در پیشی شری چون تو کسی را ننوا
آورد از سر این حدیث بر خیز و خود را در محبت غنقا و اجل
میا و نیز **قطره** خنجر جان عزیز کالاب **تا** تا توان در بد مبتلا
تا هست با منی باین دان لیکن **تا** نیست با جان خوبان بار
تا چون پادشاه از هم باز کردید خلافت نبرد پادشاه از من پس
حکایت میکرد در آن پادشاه کف حال برای حرم جلد
بلکه اب که نفر بر نتوان کرد پادشاه از سبب این سخن پند
و کف زد و که حال چیست کف حکم فرمان منشی خفیه بر بام
حرم رفتن تا تجسی کنم مکر را دیدم با فرط باخ گشته و کها بنی
کرد که دو کتی تو همه از سر زبان و عشق من همه از میان
جان ازین

اورا بر شتری بستند و در بیابانی راه با یلید کردند و چند روز بیشتر
در بیابان میگذشت ناگاه بر سر چاهی رسید و خیز براری دعا کرد
نبدای او نشاده شد و او بر سران جاه افتاد و لوی درستی موجود
بود آبی کشید و چلایه کرد و در غار ایستاد از خون خدا چون گوشت خوردند
و از اعانت پیر ما پوس کردند کم افرید کار بسته اعانت بتواند کرد

قطعه نخبه دستگیر خلق خدایه مطلب بان ز این و آن خبری خلق

بیچاره چون که در ماند نیت فریاد رس خبر او خبری روزی
ساربان سلطان السلطان که در آن عهد بود چند شتر کم کرده بود
بویف روی دید و غار استاده و از نور جاب او کم بیابان منور شده
چون از غار فارغ شد ساربان پیش رفت و سه سلام کرد و گفت
تو کیستی که در چنین بیابان ساکن شده و در اینجا چنین مغاره مستقیم
گشته گفت من عورتی ام که مرا حاسد آن بیچاره کردند صا
غرضان مرا آورده کردند نزد ساربان گفت ای راجه وقت
و ای زبیده ایام اگر نور ابرادری قبول کنی من شرا بختر
سلطان السلطان برم بایده درین غمناکی آفتی نبورسد و بی

نور بویف

فبنه بتو محیط کرد و زن گفت ای برادر آنی کسی که افریدگار باشد
اگر آبکس بتوان گفت و فری کسی که برود کار بود او را تنها توان
خواند و هو محکم اینها گفتیم **قطر** در مرقی آنی قوی است
اینجا آنس در نسی بود **ن** توان گفت بی کسی و نسیا **ن** هر که از مرقی
آنس بود **ن** ساربان آنس در امن او بیو سید و سرود و جوار
و او را که عاگرد سیاربان چون کامی چند بشنند شنیدن همه باز
یافت چون بحضرت سلطان السلاطین رسید خسرو بر رسید
و باز بافتی گفت یافتیم بعد دولت خسروی و بدعای زابده که
درین بیابان ساکن است پس چندین ذکر او کرد که خسرو را پیوست
دیدن او شد باید او چون خسرو اقباب از ملک منسرق کشید
و آن خسرو به پناه لشکار بیرون آمد چون در آن رسید از لشکر
جدا شد و بایک خادمی بران چاه رفت او را دید بر سجده
وار تضرع و در آری که برید در و آفتاب چون سر از سجده برداشت خسرو
از ریب فرو آمد و استین و سجاده او پیوسته از آنجا بدشکر

287

آمد حاجی با پدر هر دو فرستاد و گفت آرزوی من آنست که تو
خود را از کفاح کسری بمن دهی تا بمصاحب من هم چیر صلاح کنیم
و بموافقت تو بر فلاح رسم که صحبت مؤثر است دانگوار از انور
زند میگردد **فطم** سخن صحبت نکو بچو صافی از فقه و صفا یابند
بدیه پهلوی نیک نیک شود **صحبت** نیک دان کی یابند
زاید گفت من عورنی ام که دشمنان رفتم **بخت** بر ناصبه
من کشیدند و مرا بکناره فنجی بر سر آوردند من در کفاح بهرام
ملک ام و در خرد زیر خاصه ام و ظلمی که بهرام بر پدر من کرده بسع علی
رسیده باشد حکم فرمان در شهر آیم اما بشرطیکه بهرام ظالم و **خلاصه**
مغتری را در حضرت خود آرد تا من بخشودر شاه باکی خود طاق
کنم و بی باکی ایشان با هر کرد انم بعد از بعد موم بنشینم و دولت
و عایب گویم و سلطت بر ابقا بنخوا هم خسر و فرمود تا زاید را
در و ن شهر بر بند و خصمان او را حاضر کرد و اند چون بهرام و
خلاصه بحضرت شاه آمدند شهریار آغاز کرد که بدانید شاه
تقدیر می یابد

تقدیس و تعالی بزبان مصباح عالم که بدست سلاطین داده است
از برای اعانت مظلومان و مظلومان داده است ^{من اعان}
مظلومان ما عنقه الله تعالی من النار يوم الفرج الاکبر و امر زرد
خلاصه مظلوم است شمار اجواب دعوی آدمی با بدگفت دختر خاصه
از برده آورده اول از خلاصه بر سر ^{از} کلام معصیت دیدید
که مراد نام کرده اینچنین دشمن کام گردانید خسر و گفت ای خلد
اوج میگوید خلاصه گفت من هرگز سرخ نفاخت از و ندیده ام و هیچ
موقعی معاينه کرده و هر چه بگویم از نفسی بود و هر چه کردم از
شیطانی کردم دختر گفت الحمد لله من از باطل جدا شد و صدق
از کذب ظاهر است خسر و گفت نازبان او از قفا بیرون کنند
ناباز دیگر کسی بر ستوران خلق افترا کنند و بر مخدرات مسلمانان
ازین خسر میگوید پس گفت دیگر چه میگوی زبانه گفت بهرام ظالم
بدر مرابینا ه کشنده است و مراد را بکنز آینه کوفت قصاص

کلیله

238

تلفین

واجب است بفرمانی ناسر اود را نبرد که از رعونت با سمان افرا
سند همچنان کبیر آینهی بودند خسرو فرمود تا همچنان کنند
گفت بکبرچ منجواهی گفت انا حاجب که از راه مسلمان در حق
من خلاص کوشیده می باید که در حق او کرمی کنند و اود را
انعامی فرمایند خسرو فرمود تا همچنان کنند آری که کرد که بنا
در عالم هیچ فعلی از پی جز است و هیچ عملی به سعادت ندهد
بغافل عما تعدون اگر بهرام بر داد بر خاصه ظلمی کرد جزای این دید
و اگر خلاصه بکنند در پی ارحم او را منم کرد و نسبت ان چند
حاجب از راه شفقت بر مسلمانان رحم کرد جزا دید **مطهر** **خاست**
نکونی کن **نمار** برده رسانی **ساید** هر چه **سکند** ز **تبت** و **تبت**
بمد از رخ بازمی باید **طوطی** چون سخن اینجاری ساند با خ آغاز کرد
که ای کد باون به نینج باکی و سمره طهارت بود که ان مکه از جندان
شد اید خلاص یافت و بر اعلای حال خود کاسیاری است
اگر ترا نینزان نیست بود این است **خوای** تو هم ازین کار زیانی
خوای کرد

خوابی که در ماه هر چند از قیامت و نقره از جوانی متفی دارد
ست و جوانی را از لذت لیبی بخشید به رست
است بر خیزد جانب در دست رو وقت خود آورد
او صالح ملک حرمه خوارست با بختان کند را به صومعه
در یوا اکتد و صبح هره معانی بکشد روز فانی او در تو وقت افتاد
نظر **نخستین** خوارست تا رود از **بنا** سوی خواب که در جزو
کوس صبح از **نخستین** **بنا** و دشمن عاقلانست صبح **نخستین**
و استان منصور **نخستین** **بنا** فرشته او و اهلنا مردی بر بنیت
نخستین **بنا** **نخستین** **بنا** از درت **نخستین** **بنا** **نخستین**
چون صبح زری افتاب در نیام مغرب کردند و سپهر سخن
ماه از غلاف مشرق بردن آوردند خجسته باروی جاسر
بجای آمد و بینی چون تیغ تبر لطلب **نخستین** بر طولی رفت
و گفت ای محب بگانه و ای محرم لطانه قریب **نخستین**
سودای قراق مرا بگو که است و نزدیک است نه **نخستین**
شوق وجود مرا عدم کردانید و در مرا با در **نخستین**

259

من است بهت چه بسکنی و محنت مرا با محنت طلاب دیگر
مانند چربی نهی اگر چه عشق در نفس امر واحد است
اما عشاق متبوعه اند هر کس را مقدار عشق خود در وی
بود و اندازه در خود محنتی باشد آری افتاب عشق
در ریاست و نیلوفر در بحر بادوزه عاشق افتاب اند اما ز
در عشق این نیلوفر در بحر باراج است بر برادر که در این بحر است
دوازده در و بیشتر است محنت و منقبت او از همه بیشتر است
وجود او متعلق بوجود او است و عدم متعلق او بقدم یعنی تا
افتاب بهت او هم بهت و چون افتاب نسبت او هم
نیت چنین گویند مایه عاشق است و پروردگار
اتس اما مایه را قریب است موجب حیات است و پروردگار
را وصلت آتش محبت **نقطه** کاشی عشق بجو صومعه است
خوبی ز ادر وجود این **تا** هر کس را بقار خود رویت
عاشقان را به مدایت **تا** طوطی گفت ای محب که تو درین

اضطراب و فتنه

2140

اضطراب و تقلد انهاب پیش از دیگران غریب و عجیب است
 زیرا که حکما گویند غش زنان محکم تر از غش مردان باشد
 و تضرع و تخشع از جانب تر از رجال بود بنا بر آنکه غش
 رسمی است اگر در دل طایفه ممکن شود آن طایفه یکمال
 عقل و دین موصوف اند که این هم در اضطراب افکنند و اگر
 در بطایفه فرقه واقع شود اگر فرقه بنقصان عقل و دین نرسد
 آن حال ایشان چه شود و کار ایشان تا کی باشد **قطعه** سخن در
 میان بغل خطره خوش کسی کاندین نمونه بود در امور
 که پیش در ماند **حاله** پیشه بود چگونه بود ای خجسته ز در من از
 تعب ز راهی تو بتامل و تخریب سیر و نشانی غوغای
 تویم بنو جمیع تخریب ز دست نمونه اندام برسم نباید که در خاطر تو این
 لایح شود و در باطنش لطف تو این واقع کرد که من درین کار
 و بعدین اموزنا خوشنحسب و تدبیر تر از مطلوب مالتی بودم
 و بند سه و تبادیر از مجنون تر از اجبر میکردم و نام همت من بد

مقصود است که تو بطلوب خود رسی و نهیست من هم بد
مایل است که تو بطلوبی خود میوندی خسته گفت
الرحم بر اهد و دو داد و انقاد تو روشن است و غور اعتقاد
و اعتقاد تو بر من با این هم اگر ایمنی لبم مومد شود
و این دعوی است که در دنیا کوثر باشد طوطی طرار
گفت بدم کبوتر و بقدم کبک و بشجاعت دست است
خروس و برقص طاووس سبحان هزار درستان و لب روی
بوم و بکوشه زین خفاش و بزرایع و بطن سید بطور
بخرفه سبحان زان و بطن سمنخ ناپیدا و بیزری عجب
سیر مرغیات خوشن بلابل و کلمات خوشن صلال
که رضای من هم در رضای تو و مصلحت من هم در حق
ت و اگر درین باب خلاف برادر و مادرین امر دروغ
را مسان باشد پس حال من چون حال خواجرا
فرعی بود خسته بر سیدان کجور بود خواج فرعی که بود طوطی
گفت صلی و بیز

گفت چنین که گویند در شهری از شهرهای بند ناگری بود منصور نام
با مال و سیال و ثروت و مامت مع هذا همه وقت در حال سفر
ساق بودی و سفر هر خطر تجارت دریا کردی کردی زنی داشت
در غایت جمال و نهایت کمال زانکه وقت عابده عهد بود
طاعت و ادب از او موی در بریده مراسم عبادت از او بود
و خود مردم در این لغوی بالذکر ازین معانی است و آدمی سلاج بود
والله اعرف بعفیفه لغوی بالذکر من العفیفه **قطعه** خسته
زن عقیقه می باید **تا** و صاتی هم از صفا یابند **تا** بتوان یافت
بست و لیک عورت صراط کجا باشد **تا** چون در حال
و صلاح او در عمر شایع شد و صیت کمال او در شهر
گشت در آن شهر جوانی بود از عقیقه دور و در سن و جور بود
چون صفت خوبه و لغت می خوانی او در گوش جوانی رسید
شنیدن هوس وصال این صافی در سر افتاد و نمائی القبال
ان عابده در دل از جای کرد زالی بخساره و دلدار مخالفه
و بر زن منصور فرستاد و گفت بسی وقت و ای شریک زمانه بر

241

عشق تو دیده وقت مرار زو کرده و خفقان شوق تو بطن
حالت مراد مرزده آورده است هر چند میخواستیم چهار بی صبری
را به لقب صبر از پای در آرم و برج به آرای به بنجین آرام
رضه کنم و کند روی سکونی بجزاده سکونی فرود اندازم و
بد مردم و نهاده در شهر خوری حصار گیری کنم ممکن بنشیند
و کتوال بخوان که از دست سلطان محبت در قلمر سینه
نامزد است از آتش هم آتش اضطرابی بر سر و دلا کتر نشن
قلق هم تا در نهایت بنزدیج سر آن داری که در بود
عصمت خود را رخصه کنی و از راه دروازه هواد هوای
هم آبی دیده بی لوز مرار از حضور خود توری می یزد و سینه
مرار مشاهده خود سروری بخشش زن منصور یا دلاله
ای باد ز این چه کلمات ناکفنی است که تو سکوی و این
چرا تا رفتنی است که تو می پویی در هر کسی که سودای
طاعت ربانی جای گیرد او را باینده نفعی چه موافقت
که هوای بجا است

که هوای عبادت نیردانی ممکن است او را باد و کوسه
شیطان چه از وقت **فقط** تخشیه بماند بکوی فجور **تا** ۲۱۱۲
کوه اندر بنوار رود هرگز **تا** محنت نان به مصطفی چه کند
سجده در کلسیا هرگز **تا** این خیال فاسد است که در
مخبره ان جوان راه بانده است و این **تا** کجور دای باطل است
که در بران برنا جانی کرده است هیچ دانای از مسجد در خرابا
نرفته است هیچ بنیانی از صومعه در کلسیا نخریده است قریل
الهی شریک العی ان جوان مجنون هیچ وقت نبرو وصال
من **مستغوث** نشود و ان برنای **مفتون** هیچ گاه از انحال **من**
نکرده و برکنده عرض کند که انداخته است و بر با هم **مستغوث**
که **نباید** **فقط** تخشیه وصل او محالی دان **تا** ترکیز کرده و **مستغوث**
طلب **تا** کی **مطلوب** خود رسد و ده **تا** بیکه آردند جو
تو **مطلب** **تا** چون این جواب در زنت از ان را بعد
وقت شنید بران جوان رسید و کیفیت **صلاحت** **ان** **ان**

همه تقریر کرد جوان از افضال و براتصال او با اوست و بنویس
سند و کفین گرفت **بیت** عاشقان را باید یا بصورت
یا سفیر **هک** اندک سفر کمتر خیر سفر نزدیک است و عشق
مالک باید و یا بصورت با سفر مالک ندارم صبر نتوان کرد و جز بنویس
بیت ممکن نمیشود **بیت** به از استغری بنیم و جای مسافر
شد بعد از چند ماه در صومعه رسید و در راهی دیدار **تعلقا**
بر برده و تعلق ورع و زینت کنزیده جوان چند کلاه خضاب
راهب شد راهب را احسان خدمت کرد که راهب **شسته**
وقت آورد روزی با او آغاز کرد و من روی ام و بروی
و از حطام دنیاوی چیزی بر نگذازم که بتو هم و عذر خدمت تو کنم
خواهم اما اسمی است از اسمهای اعظم بر ایادت ترا خواهم
اموخت در هر کادی که آن اسم را در میان آری **الفار**
خوبه بر آید و هر کس که آن نام را شفیق کنی آن اسم بر وی اثر
رسد پس آن اسم اعظم او را ایام خوش جوان **تنها**
آن اسم در شهر

ان اسم بنام این نین در شهر خود باز آمد و گفت خواجه منظور
بجارت بود که من این نام را الفیخ سازم که صورت
مثل صوفی است او کند و پیره مرا شبیه چهره او کردانند تا بیجا
در خانه او هم وقاعدی صلاحیت او بشنوم ولی منست و خوش
بر وفادار شوم چون بچنان کرد و در خانه من تصور رفت اهل
بیت او چون الخواجه فرعی را بر سر بیت خواجه اصلی دیدند همه
و استغشید که چون خواهد بود و پیشوای خانه گفت ای خواجه
ترا چه شده است و ما به دو دانه نوجوش و خیل و خدمت تو
مجا رفت که ترا اینت فلس کدایم بنیم خواجه فرعی گفت چند
روز است قطع طریق بر من زدند و استودان من شده برده ام
اند و این منو معز حیات است مال حکیم خواجهی در اسباب
صد ظلمی **فقط** نخستی بهر مال رنج منو **چند** کن ناز سنگ
برود **فقط** کدای خواجه می باید مال هم آید و و هم برود
چون گفت در آمد وقت تقاضی است خواجه فرعی زن کار

۲۴۵

۱۲

در فرایش ناپاک خود خواند و خواست تا او امن عیال او را
بگوش تا حفاظی ملوث کند و بگردد و دست غبار شهوانی
خود مگردد و اندرین فاعده او هم بر خلدند فاعده نوبی خود
پانف و رسم او هم بر یک رسم او هم روج خود دید در حال خود را
از و باز نشد و بعد از آن پیش آورد و گفت اگر این خوا
همان است پس این حسن سیرت و لطف صحبت او باشد
اگر این دیگری است پس این مماثلت تمام و من است که از این
سپت مر از چند روز فاعده ما رخصت را مراعت باید کرد
تا از پرده لاریسی چه صدها غیبی ظاهر کرد و جو چندین عمر
حال و بجزین منوال بر آمد ناگاه خواججه منصور رسید نزد
دید بستر مرض غلطیده مردی مردی بر شش خود بر روی
او نشسته او در سردی این امر واقفاد و این بگفت
در خانه من بر چه می ای همچنان گفت گوگنا را حکم زدند
حاکم نیز در دعوی ایشان در ماند و از تقویت کیفیت کار
دعا بجز آورد

و ما بهت عرویه از دیر بسند و از آن هر دو مرد نیز استغفار کنند
یعنی هر که با سخن زن موافقت کند افتد زن او با شکر همچنان
کردند صورت چنان با صورت های خواجه منصور قابل افتا
خواجه فرزند در موضع تقریر و تفسیر آوردند و با صد فصحی در کوه ای
از شهر بیرون کردند و منصور باران صادر خود در خانه رفت و مانعی
عجیبی چاکند از انسب آزی از صلاحیت باکی که از زبان نکرده
فصل در بیان نبرد با کمان زنی **با** شخص ناپاک در دوازده
زندگانی خوشی معنی با کسیت **با** خوش کسی که بود هر یک از **باید**
که طوطی چون سخن اینچا رسانید با فحشه افکار کرد که در من با نوز **تصدیق**
توبدل و جان حمد و داعی نسبت و بظاهر و باطن محرم باعث
پس بعد از ایمان و قسمی که بر زبان برهنم که حال **تصدیق**
روای چون حال الخواجه فرعی بار خجسته چون دید که طوطی **تصدیق**
در بیان آن **تصدیق** خواست تا بچین کند تا بدل فارغی **تصدیق**
بیت او طحال معنون شود غوغا در زور بر آید و صبح هر وقت

244

۱

۱

۱

۱

و ما بهت عرویه

بکشاد و ز فانی او در توفیق انشاء **قطعه** تخیلی جویدم
تا در دانتب سوی خوبه که ز در ز خوبه کویست **ص** صبح از
رفتیش شب مانع دشمن عالقات **ص** صبح خردوس **ص**
و اینان جلوس لای و کشته شدن طادوس **روزت زنی**
برین و غازی که در خواب خوانده او و حیل سافتن زنی
برین شب جهل تا مسم چون طادوس جلوه گرفت در کوه
مغرب رفت و بط خونخوام ماه از سرداب مشرف به روز آمد
خجسته که طادوس برین لطافت بود و بطد رخصت بر طوطی رفت
و گفت ای جلد و ساز و ای آنیس دلنواز هر شب آیم ترا
از خواب مانعی بخوم اما چکنم که باطن با این وان ننوان گفت
راز لطافت بازید و در میان می توان نهاد و قبل الصدور الله
کنوز الله سیر ارایل تجارت گویند مشورت بکس باید کرد
باطل از متعلق مشول دنیا نباشد اما کس را که با طمعین منزل
دنیا باشد و امروز را هم امروز و غم روزی نمی آید و بر شاد
نیاید کرد بر راه اندک که در غم روزی فردا باشد بقیه است
که از محمود

آدم و ابی را بقضای محبت افریدند که بیهم و بکنونه چون غلام
انی جاعل فی الارض خلیفه از چهار گوشه عالم برآمدند
می گفتند آنچه من بفرمایم خطا نیست
فی الحب مشاوره انی اعلم عالم لا تعلمون **قطعه** سخن بسیار
آدمیان است **نبت** زود در هر که ان **نبت** و اید ببرد
بود ز محنت عشق **نبت** آدمی نبت بک حیوان است **نبت** ای خسته
من ترا وصیت میکنم اول آن درین کار سر بایستی کنای و
راز خود در میان بانی نهی که سر خویش با دوستان آزموده
نتوان گفت ناید شمنان یا آزموده چه رسد قبل الاتقیع
سره که عند من لا یستر له عندک **قطعه** سخن سر خود مگو با کسی
نه نبت هر چه عند من است که چه ببرد و نبت و انار **نبت**
لیک سر خود ناید **نبت** وصیت دویم آنست چون ترا بادست
انتراجی و از رواجی حاصل شود اگر شمنی می کنی و بار قبی می کنی
انیز خود را از ان ورطه چنان خلاص بوی که زین ان برین

داوده بود

لله انبیا صلوات

قطعه نخسینه از خدا طلب **بسم حسنه** در سما و سما که خزان او است
کار کس از کی کند در **در است** **نما** که بعد یک خانه او است **نما**
بعد از چند ماه در آن شهر طبری رسید که از مدینه است و قسطن
بود از عجلت باد سناص دادوی و از معاشرت و شوق بیانی
را از زحمت **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه**
و نصیبی فرزند بدو باز نمود طیب و آرومی بدو و لطف
این باز هر طاس بخور ظاهر زن آنست که ترا غنچه **بسم حسنه**
خواهد شد در آن شهر طابو **بسم حسنه** نبود مگر طابو **بسم حسنه** رای زن
فرموده بود که بجهت آن طابو **بسم حسنه** صد کند و بندیری آن جانور را
در نمید خود آرد و نانی همچنان کرد و زهره او با و آوری **بسم حسنه**
بخورد اما این **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه**
باری که آن بر دل ترا ز تحمل **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه**
تقیل ترا ز رازنه و این کمرانی **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه**
کشف کنند زبان لفظی بود و اگر **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه** **بسم حسنه**
بسم حسنه

جایی باشد و هیچ در وی اثری با لاتر نیست که انرا بخود توان

پوشید و نه انرا با کسی توان کشید **و قطعه** خشک سرکارها دارد **و**

۲۴۱

کینست که جرحه ازین نوشید **و** سخن بواجب بود که **و** انرا با کسی توان

گفت **و** انرا با کسی توان **و** روز دیگر چون طاقوس زین افتد

در جلوه شد در شهرند ابراند هر که از طاقوس **و** انرا با کسی توان دید

دامنی او را چون دم طاقوس بر دینار کنند و ده هزار درم شکرانه

بدود و بند خواهر خوانده او چون ذکر شکرانه بشنید طمع مال و حرص

حجاب بر وی او شد در حال جا در عذر بر سر افکند **و** سوزه مکر در با

کر کرده پیش در سرای رای امد این قصه باز بخورد رای مردی **و** منصف بود

گفت این از انصاف نیست **و** انرا با کسی توان گفت **و** انرا با کسی توان

بر نبرد این از عدل نبود که هم بقول عورت **و** انرا با کسی توان

سیاست آرنز قیل ماطع بقل ماطع فرمود که ای عورت **و** انرا با کسی توان

سخن **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان

طاقوس **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان

اگر اینان از **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان **و** انرا با کسی توان

بکنیم و این عوارض و آدیمی را می رازد و صندوق کرد و بر زن
بر همین برود و گفت من بخوام که جانی روانه نوم از صندوق
دل من می سپاره است و این امانت من چندانی روز
بگذارد اینها من باز آیم و حکایت کشن طاوس که روی می
ان باز کردی دور من ترودی باطن درستم ان حکایت در دلم
تمکین شده است زن بر همین از گفتن او پشیمان شده بود
ازین انعام و داران صندوق همان زیادت شد آغاز کردی
که من طاوس را بستم و زهره او با دروی طبیب بخوردم همچنان
شدم خواند خواهر محبت و من بر است بیکوی و بیان خواب
بسی گفت بیان خواب من و این که من در کشن ملک
بستم طاوس را چون تو انم که گوشت او که در نزد
بر همان محفوظ و ممنوع است چگونه تو انم خورد خواهر خوانده
و تفکر شد که این چه حادثه است که ز او این چه واقع است
که انقدر پس او را بر روی بردند و ای که او را در راه اندود
شدید کنند و پیش ازین او را در شهر بودن نگذارند و خراج

تفکر شد که این چه حادثه است

صبح از رفتن سبب مانع **دشمن** **الانفاس** **صبح** **خروس**
و استقام و ختر زاید و شوی او در کوه کبریا در کوه و بیرون آوردن
شوی به ایند نظمه بشدن **دوشب** **بچا** **سهم** **۵۰**

چون زاید رو سخن ضمیر افتاب در خلوت خانه مغرب
و از این شب **۱۰** دل ماه از قلمی مشرق بر آمد حجل طلیح
بر طوی رفت و گفت ای ایمن از اقات فراق و ای فارغ از
آفات **خستیان** **۱۰** چون تو از من فارغی غم از اجدانی چون بود
عانتقان و اندم میان اندوه شبهای فراق **۱۰** ای طویط
یکی از بزرگان گویند گفتند صاحب است لغتم او از چه صاحب است
گفتند وقتی محبوب **۱۰** در مطلوب او در سفری میرفت وقت
وداع در یک چشم او را ظاهر شد و در یک چشم نشد چشمی
و در آب ظاهر شده او را بر هم بست مدت شصت سال
که کشته است و بسکوبدای چشم تو در وقت وداع مطلوب و محبوب
نمرا کار نیامدی و بگریه با من موافقت کنی **۱۰** **۱۰**
بشماره

نکته ای که در بیان این سخن است و نیز آنکه در تمام ایام و احوال
صدا درین کار کار نیاید و درین امر دست بگیری من مبره از
مصاحبت تو بر چیزی و بعد ازین روی تو هرگز نمی بینم **قطعه**
تو شبی با من نیکی با من **کبک** کو با بران نشویدند
که تو با دیگری نشویدند **دیگر** با تو هم نشویدند **طوطی** گفت
ای که با من تو مثل این کلمات وقتی گویی که مرا از خلق تو
اضطراب نباشد و شبه این کلمات وقتی سرای که از غم تو
اضطراب نبود اما مرا چنان تخمیل و خاج می شود که عیش تو از
سر زبان است نه از ضمیر دل و دعوی تو از سر گذاردن است نه
از صدق دل و اگر نه از در جذب نیست که من ترا برای
اینکار محرم و باعث بشوم و آداب و مشروطه رفیق و آمدن
می آموزم جذبین تا مل و نانی را سبب حسرت و اینقدر سکوة
و کمال می شود **صفت** مگر با صلوات اصلی ترا ازین کار مانع
نمیشود و صلوات صلی ترا ازین امر زاجر میگرداند و درین

می نماید که تو از مودت و محبت من بی اطلاع بودی و مرا عرض نمود
کرد و بکاری که آن کار است مشغول خواهی شد چنانچه دختر
زاهدان الفتنه است نوی ما عرض کرده و روی بعبادت
آورده محبت پیدا کنونی بود و طوطی کف جبین کو خود در
آبام خالیه و تکریم بالیه زاهد بود سبلی شعار و جنید انار
در مقابله و مجایده من داده و کلاه چهار تری بر بنا کرد
خود نهاد که دان زاهد را دختریه بود ناسیم کرده و فنی زاهد
را به سینه ادای حج و عمره گذاردن افتاد و وقت و در آن باز
و بپوشه گفت که درین راه من قدم نهادم در روایات است
و عیال است جمیع و این در منزلت فرزند است اگر بعد از من
خاطبی و طالبی ظاهر شود باید که بی خوف من و امن وقت
رود و بارزیل و مهاجرت او نریزید و بید و قفل نخت او را با
کلید موصلت او کشاید که نخت که دختر در خانه ختم
نکند و یاد در خانه کور قال ابی صل الله علیه و سلم عمر بن
بنی اهل الحلی

که سینه

250

می ایل الحان و با ایل القبر **قطره** خنثی و خزان غم جان آند
 این سخن تشایح است و دیگر کوی **اندرین** دور کار و خنثی را
 خانه کمر به زخانه **تو** زاهد بود از وضع مساک و ادک و اونا
 چون بازگشت جوانی دید در غایت صلاح و نهایت فلاح
 حکم ولایت ابوبیت دختر را در غیبت بدو داد پس راهی
 مسافت و مهاجرت کرده بود شخصی طبیب در بنای البیت
 نظر آمد با جارت و اشارت پدر خواهر را بیداد و وزن
 زاهدیم مردی دید نشان بنده و شخصی یافت با بستر حضرت
 و دستورین **تو** پدر دختر را بدو دلور **چون** در خانه آمد و
 داماد بر ابا خود آورد و داماد دیگر است اینجا دید ازین ابر
 اتفاقی متخیرند و ازین استلاف کار مختلف گشت و تفکر
 سبب زدن نیز دامادین **مراه** خود آورد و بیان هر سه داماد
 ساز غمت و کماست **بنام** شد و مکاشفت و مکاشفت
 ظاهر گشت برین در حقیقت **احق**ان **محب** قاطع گفتن گشتند

و بر تابی ساطع بنیاد نهادند و فضا این امر و روح در سهر لایح
 و حکایت این مناکحت و مواصلت در عصر شناع کت
 و ختر زاهد از نهم این حادثه که کنی ترا سه نوی کلوز تواند
 بود در بخور شاه و عقوبت کار او عرض کنیده و علت است
 میر شکوت بر در جگه دمان نهاده حاضران بحضرت
 کردند که من روح او از استبان بر او از کرد و مادام لذات
 فضل او را بر کرده گردانید و او بمرکب مفاجات بر در کار
 بجزیرت فکین او بختند و او در مشهدی مردگان دفن
 کردند زاهد اگر چه در ظاهر اسم ما تم او تعریف بنفیدیم ی
 رسانید اما در باطن خوشش میشد بنا بر آنکه باری نزارع
 به خاست و افضاح از میان بر رفت و خلق از خرامت
 بلا منت دست در زبان باز داشتند **قطعه** شش از اینهاست
 بی ترس دشمنان را ب علامت دان که چه از نهمان
 با که از نهمان

لی

در وقت تراز بر شمانت دان چون شاه
 ز نکی شنب عالم را در صبط و رطله خود کرد و جهان چون کورا
 مظلم و تاریک شد بر آنه خاطب بر کور محطوب بر فتنه و خرف
 بسیار و بهار خاطب اول حضرت امیر ابو سحر جمال ابن محطوب بسیار
 است و نمای دیدن این مد فونه بنفشه از سن او را از کور بیرون
 خواهم آورد و یک نظر در خواهم دید همچنان کرد کفناش و نیاش
 و از جره سر سینه کورکند او آن کور مد فونه را از کور بر کور بیرون کشیدند
 خاطب دویم مردی طلب سینه بود روی چون بار غار خود بدید کفوت
 درین عورت هم دلایل و شواهد حیات مشاهده میشود و انات
 و علامت زنده گانی معاینه می کنند او را از آنرا وقت روح نشده
 است بیک کتله او را تسکین کرده است و از آن خنده ناموا
 و اطعمه نامطابق رطوبت در اعضای او مستوی شده است و
 برودت در اجزای مثل اشک ماده فاسد و نموده از منبتی
 که است و خود و حیوانات او را از حرکت مانع شده از
 شده در جوارح او ظاهر شده است اینچنین است که

۲۵

کنند امید باشد که نهال عیش او از سر زنده شود و کما است
سقامت اولهوت میل کرده و علاج این عارضه آنی
سست که در بعضی ابدوال درشت و خوب باریک شدن
نیزند که حرارت در باطن او ظاهر نیست و بندهای مفاصل او
گردد قیل رب خیر فی شرب و رب نفع فی شرب
باطن من کی مساحت کند که بر وجود او دوال عنازند و بر
اندام او خوب جفا فرورند **روحی برود حاکم مروج و مستفل**
فصل علاج تو زید کم و تو زین **خاطب سیم** گفت او خود
مرد دست من اینکار جان خواهم کرد باشد که بسوی من او را
شربت حیات نوشانند و از نجات من او را کسوت نفا
پوشانند پس همچنان کرد بعد زمانی اینی ساکن میگردند و
مرد زنده است چون باند او خلق خویش و بیکانه بر سر او نشاند
و از زنده شدن شو و متعجب ماندند و غوغای قدیم از سر تازه
و فتنه خفته بار دیگر فایم کرد **هر سه** او چند در فرزند
و همه دعوی استحقاق کردن گرفتند **خاطب اول** گفت ای
اولاد ایند

تتمت بحمد الله و تعالی

سید بن ابی طالب که او را از جاه کورمن کشیده ام خاطر مردم
گفتند این مرده را شاید زبرک که کیفیت حیات او من گفته

ام خا طب سیوم گفتند استحقاق این عروس مرا است زیرا که **252**
او پس از آن زنده شده است **نظم** خسته کسیت کونو خرد

قیمت خاتم از نین باشد از خرد او پر جهان یا بیله بر کجا
کوی بی نین باشد چون نکالت و مخالفت ایشان و از

و نماز عت و طاعت ایشان بطویل انجامید و خرد این گفت
سبحان اللہ این چه طالبه است که مرا از ایشان نه در زندگی خلا

است و نه در مردگی به هیچ به از این نیست که من کبرن شوی بپر ام
و طان محراب بر جفت خود سازم کس از خانه نساوت کرده برود

آمد و در صومعه پر خود بعبادت مشغول شد و موی سرش را بشد
و جاره بشم بود و در تقیه نیت و بعبادت نبرد آنی مشغول

شد خوشش از طایفه که ایشان دین به بدنامی خرد و در رحمت دنیا
بلذات عقبی بدل میکنند **نظم** خسته راحت نیابت خواهد

پیر چه بسکینی و کز عمل **خوش** گس بسیند که **خوش** روز **صفت**
نقد را بنسبید **خاطبان** او چون **خاطبان** و **خاطبان** و **خاطبان**
و از **صفت** و **صاحب** او ما بوس **شدند** و **صفت** طلب از
دامن او بد **شدند** و **صفت** **خاطبان** **خاطبان** **خاطبان** **خاطبان**
چون سخن اینجاری **سند** با **خجسته** آغاز کرد ای **کدبان** **کدبان**
نیز **عاشق** **نیت** و **انیت** **سند** که از **خانه** **عیش** **و** **کاشانه** **نیت**
ببرون آئی و در **صومعه** **زاویه** **ناوادی** **نشینی** **و** **غرض** **مسکن** **را** **رازد**
این **جهان** **محرور** **گنی** **و** **اگر** **سیران** **دار** **کی** **چند** **گاه** **نزد** **خور** **ی** **بازی** **و** **آب**
بیم **غنی** **ناز** **و** **دنی** **ست** **کز** **یده** **و** **کهای** **است** **بندیده** **بر** **خیز** **و** **جاب**
دوست **شود** **و** **دل** **بر** **اوست** **تفاتی** **خطی** **ده** **و** **جان** **را** **رازد**
ای **بیهوش** **ز** **داهیت** **الریاح** **قاختمها** **قان** **لقل** **عاصفته**
رکود **خجسته** **خوبست** **تا** **بچنان** **کند** **و** **جانب** **و** **فاق** **دوست**
رود **کو** **ی** **روز** **در** **کمان** **بود** **و** **خو** **غنا** **و** **روز** **بر** **آمد** **و** **صبح** **هم** **معاف**
یک **د** **وز** **من** **او** **در** **توقف** **افتاد** **و** **نخستین** **نوع**
نارود **مهرب** **سوی** **خوبی** **که** **زد** **خوبی** **کوس** **صبح**

از **سرای**

در وقت صبح کعبه و دشمن عاشقان صبح زود
و کشتان زن امیر کورمان در بدن کل نرس و زدن زن خود را

253

لکل نرس و خندیدن در رخ بر بیان نویسم ندیم شب بجاه یکیم
چون سلطان جهانگیر افتد در کشور مغرب رفت و خسرو
یعنی ماه از سمت مشرق بر آمد خجسته چون کل در میان و چون مل در
دمان لطلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای انیس او ای
جلیس با صفا چنین گویند نبر که بعلی از خلق بریده بود و بنمای
از مخلوقات اعراض کرده روزی او را گفت معان خلق
نیای و با مردمان انبیس گفت من پیش ازین هم خا
معدوم بوده ام و بعد ازین معدوم خواهم شد چند دور است که
خلوق وجود یافته ام باری با خالق بگذرا هم نه با خلق ای
طوطی من نیز پیش ازین خاک بوده ام و بعد ازین هم خاک خواهم
شد روزی که جایت میساحم که است اگر دستوری دین با بار
ماشم نه با اغیار **فطو** خسته دور ماند از خوبان چشم

معه نداد و شرط اول بسیار است چو تو در مجلس دوست
رویا باید که همس و او را بسیار کار فرمائی و در این نفس را
نیکو مراعت کنی و اعلا **حکایت** منافی خود بخینای و بر خود
چون زن **حکایت** خندان بخفته پرسید ان چگونه بود و طوطی گفت
چنان گویند در اقصای کرمان امیر بود ملک جاه و ملک شاه
زنی داشت و نهایت جمال و نهایت کمال و ان امیر
ندیمی بود هر بار که او لب بخندش آدی یکدامن بر گل از زمین او فرو
افتادی اگر روزی هزار بار میسرم کردی هزار بار دامن و کسین او بر گل
شدی **قطعه** خشم در جهان چه با بود است تا ندانی که نیکوی کم
بودی و بر از نیک دیدن بد خایه **ما** در جهان خلق اینچنین هم بود
و فنی رسوب است لذت با و شای دیگر برین امیر اندند امیر چون این را
با انواع فنون و فنون دیدندیم خود را استعار کردن بنا بر لکه هر چه
لطایف و ظرافت در این بود در هم بود و خنده کل بران
مستزاد بود چون ندیم در ان راه را از نیک دید که تاریکی روای او چنانست

254

میگرد و تیر که چهره او روز را شب می آید و دلش زین زمانه
رسیده دلش زین بر او نادم فرو بسته و با خدا تراش
بی سماع رقص میگرد و بی سه و دو پا میگوید ندیم از حال خود
او پرسید و از احوال شاد می آید و استفسار کرد که این کجاست
گفتی است زنگی گفت این همه از حال شام می من است که است
من بعد از دیر می بخوبی و مطلوب خود خواهم رسید ندیم گفت
تو کجاست و مطلوب تو که زنگی گفت زن ندیم مقصود نیست
ندیم گفت تو بدو چگونه خواهی رسید زنگی گفت امروز بر امیر
کامل و عاقل آمده اند و شامل فضل رسیده اند چند روز این بر امیر
خوانند بود و ندیم را هم طلب امیر است او نیز چند روز در خانه خواهد
من هر روز شهباز معاشقه خواهم یافت و با آن معاشقه
خواهم یافت ندیم متامل و متفکر شد که این چه میشود خواست تا باز
کرد و نقش و مجلس این کار کنند ندیم امیر نگذاشت و ندیم
در مجلس امیر آورد و در سلک حایرند مای منسلک کرد و ندیم
نم زن و اندیشه زنگی چنان در تکیه و تاب انداخته که چند
امروز

در غیر خود است که در فتنه شود و کلیر نیری او را ایندگان بیند
اصلا کل لب او نهند بدو عجز و مان او در نیم بنام لاری حکما
گویند که خنده علامت توری است و نیم عمارت بی بی بنا بر
چون شتر است و در صورت آدمی با فراط کشد و خوشی در ابط
انسان بیند است انجامد و در جمع عروق و فاصل او شلوع
یابد و در همه اعضا بجوارح متکلیف شود و فرجست خواهد
که از جای سر بر کند و نیری از دورن بیرون رود و صورت را
دنان گیرد اگر فرجست قلیل باشد نیم آمو شود اگر میده بود
بضمک کشد و اگر غالب باشد به فتنه انجامد **مقطع** خشکی نیم
کیا خنده **یا** ده یکا ماتم کیا خنده **یا** خنده کردن نان
لذی شادی است **یا** پریشان را چه کار با فتنه **یا** اسب
چون ندیم را در اضطراب و التتاب دید چنان تصور کرد
که متعلق روی خود ترش گشت و بین خود را عبوس
فرمود و او را برندان برند چون زنگی شب چهره قبیری بکشد
جهان بر ندیم تاریک شد و غم زنگی روی او را قبیری کرد

251

الفقازن امیر بایلیباش عاشق بود چون کسی از شب
بگذشت بایلیان بپل رازیر قصر امیر آوردن امیر از نام
قصر فرود آمد و هم بر شیب پل میانها هر دو اختلاط وانتر
شدندیم چون حال بدیدند بیدمان و در میان بر محل
امل زندان خیز خنده او بر امیر رسانندند امیر گفت مگر من
عقل ندانم شبانه دماغ او پرواز کند و اگر نه این نوجبه دارد
که در حال السس بگذرد و در زندان او شش بخندند
قصه نخستین بر محل تو کاری کن کار پوزت شبانه
میخواست خنده بگیرد که خواهد بود هم اندک خود
نیگوست روز دیگر امیر بازن خود نشیند و در باغبان
کل نرگس بر آوردن امیر در خاک روی از آن بگذراند
و چادر مکر بر سر و اندام خود کشید امیر بر سید سبب اعراض
جهت و عوجب روی از جانب کرد اینک کیست
زن گفت نرگس صورت چشم دارد و من خواهم جز چشم امیر
مرا هیچ شمع ندانم و عین دیده طلب صبح دیدم بر من بفرست
از ایران

مردمان بریان در طبق نهادند و بودند اندرین سخن بخندیدند و زن امیر
درین حال متغیر شد و دست در دامن امیر زد و گفت در آن کجاست
که این مردمان بر چه خندیدند و هر چند که امیر اندیشید مسیح فراتر
از علماء و حکما و متفلسفان که در مسیح کس جواب شناسی نکند و زن
از این که سینه زنی است از راه او استند و بنیاد نهاد و بیگفت
آنرا مفرور و موشود که این مرغ بر چه خفت دید باطن من بر کز مسیح
نشود و بطن من بر کز فراتر نمیرد و نمیدانست که گفتند این حال
زیادتی خجالت او خواهد شد و تهنگ این احوال موجب
افزودن شرم خواهد شد **قطعه** خفت مسیح نیست استند
شخص بدخوی خشم خود با **مردی** در مساجد است **مردی**
مردی سبید بد **چند** بدخوی زن بسیار شد و حکایت
خنده مرغ در افواج افتادندیم مرغ زبرک بودیم شنیدن این
حکایت در ریاست که خنده مرغ چه بوده است بر امیر فریاد کرد
و گفت اگر فرمان باشد من باکم که این مرغ بر چه خنده است
امیر با حضراتیم فرمان داد و گفت با **مردی** که بود در مجلس

۹۵۶

رسولان بیکانه کز لب کل خود را چون غنچه ایینه و آینه
و چون من ترا نرندان فرستادم تو در زندان چه خندیدی بعد
در میان خنده مزخ شو که نزدیک من خنده تو در آن محل عجیب
از آنست که خنده مزخ بر طبع ندیم سر و پیش از این صفت از بر سر
و تمام حکایت زنی و قصه زن خود را از نمود و گفت من با
نوش و شوهر در مجلس تو آمدم و تو از من در عین غم خنده
و چون مرا از غایت غم خنده نیامد تو خود مرا در زندان کردی غم
من زیاد شد و اندوه بر اندوم من زندگت من بهادرین است
بودم من شبی بیایم که مشکوحت تو بر و عاشق است بیل را ز بر
قصه آورده مسوره از بالای بام بر پشت بیل آمد و از غایت
بی خبری هم بالای بیل غرض خود حاصل کرد چون من این حال
معاینه کردم مرا خنده آمد و هم اندوه زن بیرون رفت بنا بر آنکه
جائیکه ایمن کریمه میان کوه و بازار بالای پشت بیل این کار
کند و اگر چنین گفته در گوشه خانه ایستاد کند چه عجیب امر فرستم

الان

آن زن با وجود چندان فسق و فجور پیشش امیر و عوی صلاحت
دروغ میگفت و از دیدن کل ترس روی میکرد و آنکه بگوید من از غای
عفت نخواهم که جز چشم امیر چشمی دیگر من اقتدرمخ بریای که ^{خندیده}
لین خندید که این سخن از این است که از استماع او جوان خندید
کند خاصه مردمان ^{فقط} در غان زیرک ^{فقط} خشم و در سخن تامل
بندالدا شد پس هر که خواش جان هر چه گویند است باید گفت
سخن تا دوست که پیشش جان چون ندیم برده از روی حال
بزرگ رفت و در روزن امیر وزن خود به تمامی پیشش امیر بار نمود
امیر اول فرمود روی زن ندیم چون چهره زنکی سیاه کنند و برود
سیاه رو باد و آنش لپیت اندازند بعده برای کشتن زن
فرمان ^{که} بلبان را البته پیشش سل اندازند همچنان کردند
زن امیر را با نابلبان با پیم بستند و زیر پای او گنندند و عالم را از
و خیاس و فسق و فساد آن خلا که گمانند ^{فقط} خشم
اهل فسق برده سیکو ^{که} ناسکور این منشا ^{که} به ^{که} پرشد از اهل فسق
این عالم ^{که} عالم از اهل فسق ^{که} از اهل ^{که} چون سخن امیر شد

۷۱
۷۲
۷۳

باخته از آن کرد که ای کدی با نولومی را کاری باید کرد که کس بود حرف
بر آنکست او نه بند و سخن باید گفت مناسب حال خود که نفس
بر آن دم زون نتواند اگر زین اید سخن که گفت اگر مناسب حال خود گفتی
و دعوی که کرد و اگر بدیم احوال خود کردی آنچه دیدیم هرگز ندیدی و آنچه کشیدیم هر
نگین و لایق خنده مرغ نشد تو نیز اگر در محراب بودی که ز زبان
خود گفتا بداری و در انواه ننیدازی خسته عجزت با همچنان کند خنده
زبان سوختست شود و قهقهه روز بر آید و صبح هر که گشت و در غایت او
در توقف اتنا و **قطعه** بخش خوشت تا روایت ما سوخت
که ز در خوبی کوس **ما** صبح زدمش شدان **ما** دشمن عاشقانت
اصح خروس **ما** داستان مرغ هفت رنگ **رزن** ز اید در شان
ان مرغ برای معشوق در کیندن و خجل ماندن زن ز اید شب دوم
چون مرغ هفت رنگ آسمان کرد نقاب در شبانه مغرب
و باز سپهرین ناخن ماه و در پهلوی مشرق بر آمد خجسته **ما**
بر طوطی رفت طوطی را ویدر در بال تمام کرده منقل و **ما**
پرسیدای مرغ از ادول از ترکم افواج شوق بی علمی و از طلاطم افواج **ما**
خبری و مقابل و در چه باشی و در چه نشسته **ما**
ما **ما**

بسم الله الرحمن الرحيم

نخشی غم نصیب عشاق است ^{قطعه} قارغلبال را

258

درد چه گذرد ^{بدر} هر که در نیت در جهان عاشق ^{غم}

اندیشه ^{بدر} در وجه گذرد ^{طوطی} گفت ای خجسته

در رفتن ^{دوست} کایلی فر او ان گروی در استگی

بی پایان نمودی بر امروز خوابی دیده ام گوشتو تو از سفر

رسیده و خوابه خانه آمده هست نامل و فکر من همه آن است

شاید این خواب که دیده ام راست شود و شو تو بر ^{ساز}

تو از دوست ^{بنا} بنبر منده مانی چنانچه زن زاهد ^{لا} شو

شتر ^{میده} مانند بود و ^{نخسته} بر ^{سیدان} چگونه بود ^{طوطی}

گفت در غرابیب ^{اسمار} چندان دیده ام که از بینی ^{اسرا}

زاهدی ^{بود} ز بی ^{دانش} و پیری ^{روزی} بطلب ^{نقده}

از خانه بیرون آمد و مردی حال خود باز نمود و او را
مرد بگدرم حلال که داشت و دیگرده درم حرام گفت
بگدرم حلال نیتانی و بده درم حرام زاید
که کرد و حلال بصورت او را با حرام چه کند
همی یک درم بسند و روان شد صیاد است
چند روز پیش زدن مرغ هفت رنگ گفته
بود و بگر که منجید از دست ربا میگرد و محبت
و چشم می میکند پرنده بازی آورد و صیاد دو صد
میکرد و صیاد زاید ترا گفت این مرغ منجید
زاید گفت بگدرم حلال دارم که لغزشی نخرم صیاد
لذات زاید

از آن مرغ چنان ننگ آمده بود خورست که را کفان

بگفت بدیم درم بستند و زاهد مرغ داد و زاهد مرغ را بخانه آورد
وزن او را ضعیف بود چون بدید زبان ملاحت بگفت او تسبیح
بنیاد نهاد و گفت بوالعجب مرغ بست که مرغ را آورد
در خانه از برای ما داد نه نیت از که کسی چون مرغ مطیع
این نامان خوانده زیاد به چه آوردی گفت ما را و مرغ و ما
را زرق به زرق خود میداند اما این هم کاری دارد زاهد مرغ را
کرد مرغ پر و بال خویش بگفتند و گوهر نیمی از بال او
افتاد و زاهد خواهر در بازار آورد و قیمت آن و سکه نقره
مرغ به پرید و جانب بخرارفت در حال سموری در تقاضا
گرفت بیاورد پیش زاهدنها و بعد هر روز نیک مور
بیاوردی چند آنکه زاهد نقره و زرق مشهور است و بدین واسطه
مالی بدیست آورد حساب عیش و هفت بست
معاش و احتیاش او مانده که دانید **قطعه** خشم زرق
سپیدان تاهاست تو هر زمان در دود آ بوی که رفتی

دست ببرد مرغ و ماهی بسبب شود هر روز زاهد چون دید
که کارخانه مسافحه شد و اسباب کاشانه او بر توخته شد
گفت ترا دور از بدبخت آمد اکنون به ازین نسبت قصد
کعبه کنم و هر سعادت بیاورد هیچ شوم زن را وصیت کرد و باید
در غیبت من چنان باشی زمان نیکو بشدی مصالحت از خانه
بیرون نیایی و در بام دور بچرخ روی خم مرغ و فرزند او است خور
و این میان ضایع کنی عورت زنت را نصیحت نافع نشود
و چون بدکار را از اجرت بگذرد **نقطه** خشبی در زمانه نباشد سر
مردم احوالشان عیان چه کند زن بدکار را از آنها دار
نوبه کعبه کند هر آنچه کند روزی نماند زاهد جانب بازاری
بلکه زنت مرا و آنچه خوب صورت دیدش بخت آمد
هر روز غره حیا برداشت به مرا و پنجم کرد و روز جان
عشق با نری نمود او را بامدن و رفتن اجازت داد و هر
بچه نقد آن همه دید هر روز می آمد در نقدی او و نفقت
روز دیگر

۴

روز دیگر

روزی که در مرغ بخت زنگ یاد کرد و از نظر غبت و تیرد و آن
 باز نمود و حکم گفت در مرغ بخت زنگ لطافت زینت
 بسیار است و خاصیت او آنست که سر او خود دعا ^{نیت}
 باد شاه شود و صاحب بناج و تخت گردد و هر که با خود
 اندیشد مرا در خوردن مرغ اکرم نسبت بهری شری است
 باشد و اکرم بود و مرغ سبزه کردم آمدن شدن نقاب
 کردن سر اسیر و دیوار که در جهان بخت زنگ خوردن
 گرفت که بگره اف که فرستاد که سبب اخراص ^{حسب}
 و موجب تقاضای بود و این که گفت مرا بود خوردن از
 بخت زنگ میکند اگر توان مرغ را به عمل کنی و مرا بخت
 او همان داری من همان تو شوم زن گفت در شنائی
 خانه من ازین است و غشت و تیرد من بود ^{این}
 جانور است و این است خود را چو زوان که ^{دارد}

260

سیرت

—

—

—

—

و در همان چگونه گرفت صراف کج گفتم من هم غم اینکارکنم
و کرد این کار از رکاب مردم چون روز بزرگ آمد عشق غایب
شد و شوق جالب گشت بفرود رفت زن را ضعیف شد و بران
رضایه صراف نباید امری را بسمل دایه سر او را می بخت نیرک
که بسنی گرفت که از من مرغ چیزی نروده دایه سر او را بداند
بیرک دلو چون مرغ پیش صراف کج آورد صراف سر او را بندید
گشتند که سزا و پسر زاهد حوز دانش در صراف افتاد و کار او
زیرک گشت و چشم از خانه بیرون رفت و حال حکیم باز
عمود حکیم گفتم دولت بجد نوزادان است و سعادت همچون
دست نوزادان آمد اما یک حسد دیگر است و آن آنست که
سراف مرغ خویست اگر کسی او بخورد او هم عاقبت پشاه
بود و البته شهنشاه کرد و زن پیغام کرد که سبب چشم چیست
موجب عصب چه من برای رضا بنویسد این مرغ گشتم ز خاک خود
بندد نایرک

نیک و ناریک کردم اگر علم من سر او دیگر خورد مراد این چه
کنانه مرغ تمام بر جاست و اگر سر او زنت کنز چه مراد که
گفت مراد از آن مرغ مراد مطلوب است که سر او خوبند
ست اگر سر او پسری برای من بیبری در خانه تو آیم و گرنه سر
خود گیرم درین شهر هم نباشم زن گفت سر او چون بریده
شود چون شهوت کنت بر سر بر افی شد سجان الله
شهوت ابدانیت بر خلق چه تا کرده است و خلوت
لفانی کار تلکجا رساننده **فقط** خسته شهوت آنست
لیت **ه** چه جلده از ده کیاب شود **ه** ای بسا خانه
که بی شهوت **ه** همچو دلدای بس خراب شده است چون
دار پدرک را دید که مادر بر بدن سر را می کشد گفت در
خانه مرغ هفت زنک کنز از پسرم نبود چون او را غلبه
شهوت شد اگر از کنن مرغ افسوس نباید گفتن

251

بسیم افسوس نخواهد بود بسرسنید و زن شهر بیرون شد
در شهری رفت که در آن شهر پادشاه عادل بود و در
جوار او بودن گرفت بسر عقوبت بدیجه بدیخت رسید و
بغایت مآذیب و مہذب شد و از جد مبارز و دلاور خا
دابہ از برای او اسپ خرید و او در شکار رفتی و صیدی بی اندازه
گردی روزی از شکار می آمد زبر کنگ پادشاه باغی بود
اینجا فرود آمد و از و از دختر پادشاه ملاقات شد دختر
پادشاه او را بر خود خواند و گفت اینجا چند وزی است که این
مرد زاری است که بسنان بدر می پیچند از دوری است سہما
او بیدام آدمی را فرود می برد و در آن مرغزار کس شده
از سہم اولیج اینجا می تواند رفت و ہم نشدن بدرین
گفته هر که از در را بپشد سن دختر بدو خواهد دیو و اگر
و اگر این قبول نکند زن او را بدین می آورد کم که مرانویس
پادشاه گفت

پس از آنکه گفت با دربار ایشان چه کار است در شنبه بخواب
رو چه هم اینک با ملا و میروم سران لذت داری آرام و خوشتر گفت
ز بهار حیات کنی و این اضمحلال نه گمانی داشته کردی و من از
مشاهده باز مانم روز دیگر چون لذت داری سیهناک افتاب
سر لذت و راح مشرق بیرون آورد پس زاید جانب سر غدار
که آن لذت بود روان شد در شانسان راه وزیر مملکت
دوراد بگفت کبستی و کمی میروی گفت من ای عیب
ما شنیدم ام بادشاه را ماری مزاحم شده است و من غدار
فرد کوفته میروم با او را کشم و این هم را از سپش بر دارم وزیر
کار تو سر مرغ هفت رنگ خوردی که مثل این دلاوری دار
و شبیه این جبارت می نمایی ای جوان بگر که رفع این بلا کار تو
وقلح این عناق کار تو نه جوان شنید در مرغ زار رفت
ان ساعت از در چند اسپ فرود برده بود در خواب شده پس زاید
چند تریز بر آورده بر و ملا چنانکه او از کار بماند سپش تر شد پس فرود

و در کوچه پنهان کرد و پنهان خود را همانجا و یکی از کسان پادشاه
سوال کرده در شهر آمداری چون وقع یکی فریب مقام قلع
یکی نزد یک کرد و یکی چون فرود پشم پلاک شود و گریه
همچنان مار را همچنان عبوری تواند گفت **قطر** خشبی کار
بسته وقت است **ما** وقت خوش که او نباشد
چون خواهد فضا کند کار **ما** مار که در بدست مور پلاک **ما** روز دیگر
سپزاید بر پادشاه وقت گفت ایچین خدمت کوم
و لیس از اینجا آورده ام وزیر خود پیش اندان بر پادشاه
آمده بود و همچنان از در گشته از برای ناکیدم خود اینجا
گذاشته و اسپه از اینجا آورده ام وزیر خود پیش اندان بر پادشاه
آمده بود و از رفتن او خبر که پادشاه بوزیر گفت این آن
جوان باشد که تو حکایت اقمی ام او میگرددی گفت باشد
نفس پادشاه در آن مرغزار رفت از در که میگرددی
اما بی سر گفت ای جوان سر این مار چیست گفت
سر این برده ام

سرازمی بگوید که او را

263

در گوئی که تا نباید کسی دیگر بیرون بر تو آورد و بگوید که او را
 من بگشتم ام پس سر از گوئی کشید و پیش پادشاه آورد
 پادشاه همیشه هاست او افرین کرد و بیستامت او
 فرمود او را از نجی بدل فارغ گشت اینتر از امدار گفت پادشاه
 وعده که کرده است هر که مرا حمت از و داد و در گذارن و خنتر
 خود را با بد هم من خدمت که پادشاه را هم وعده وفا می ماند
 کرد **فصل** خشمی وعده را وفا میکنم از نو باید کسی حفا
 کردن **تتمیم** چیز پیشه که کمالش **و** وعده خوشش
 وفا کردن پادشاه فرمود اینچنان وعده که ام ظاهر است
 که این تبر لایقه این کا و در خور این مصلحت می نماید اما از این
 معلوم نیست انجی دانم اصل نسب او از و اراج همتری مادر
 خصیص همتری که گفت حال ظاهر لدا سته در ان چندگاه
 که او را بی بنیم هیچ وقتی از و چتری معاینه و مشاهده شد
 که بر حالت او شاید بود و بر ذات کواه باشد حالی خود

بدین مشتری باید داد و او را شربت و اما دی شرف

باید کرد و پادشاه ساعت سبک وقت مطلوب آن

گوهر در سنگ عقد او منسک کرد و اندی چند روز پادشاه ازین

عالم رحلت کرد و از منزل خاک کشور پاک رفت باوشایندی

رسید و اثر خاصیت مرغ هفت رنگ ظاهر شد آری آن

چیزی را خاصیت نهاده اند و خطه صفتی بخشیدند **اند**

خشمی از خواص مکرر است **بست** روزی و قوتی تمیز

خاصیت است در همه **شبها** لعبت است خلفت **تخت**

بعد به بهانه سخا و در آن شهر رفت که پذیرد و او را **دند**

الشان بخواند و گفت من شنیده ام که شما **و قتی مرغ**

رنگ داشتند گفت آری غیبت من مرغ **ببر در از قوت**

الشان هم مردند یا و شاه گفت اگر این **ساعت شما آن**

دایه پسر به پندار شما سید گفت که **بغالب آن است که بشناسم**

پادشاه در پهای زاهدان **دو گفت** من آن مرد و تو هم **وران**

دایه پسر

دایه پیمان است پس خبثت با در روشن مرغ هفت بخت و قصد
گرفتن سر خود همه باید گفت هر آن بد روز نخواست بچکله چیزی شود
در چهار سوی بازار سینگسار که در نوزن ز لیدار روی زاهد چنان شده
مانند سواد شد که هیچ کس را شرمندگی عباد **قطعه** نخستین شرم
خلق بد پیشند **ب** کیست **ره** ادوار **ره** زان

264

مطلب که شرم لدو باز **ب** همه کس را خدا نکرده دارد و طوطی چون
سخن را سحر رسانید یا خجسته آغاز کرد ای کدبانو منیر **ب**
که میاداشو تو بجز از سفر برسد و تولد روی چنان شده مانی که زین
زاهد لذروی شوی شرم **ب** مانده است پیش از آنکه صبح شرم
بیدار شد و شو تو را **ب** هرگز بر خیز و جانب دوست شو
و شرم شکلی بکن مدت چندین بود که شوی اول از سفر بر در آمد و غوغا
از غلامان بر حاست خواهد رسید همچون از سفر دریا باز آمد گشت
ضرورت پیشتر شد و خوش ناخوش در پای لغنا چون بعد از زامی
پیشتر نفس طوطی رفت و از حال باطنی لغتیش کردن گرفت طوطی
گفت در غیبت شو کاری کردم که هیچ وقت کسی آن ندیده

سجد ترا از تراحت کس مانع شده ام و کل ترا از دست
مال او باش کفهداشتم و شکر مرا ازین نقص ندا و کنی کیفیت کفشد
نگویم کفشدت بچیب باز تمام میمون بود که در کما میجان کنم طوط
از احوال عاشق شدن خجسته و بر زمین زدن شادک همه باز
نمود گفت بچاه در شب است که او را بچید و دست پر و بد و تندر
کفهداشته و هم بر آمدن تو نه که ایم کما که در رخ چندین شب ضایع
شده و کل سلامت بتورسانیدم اکنون چنانکه دارد و نواز او را
بفکدار و مراند زندان خلاص ده که اگر او میان مثل این خالی اند من
میان ایشان تو ام بود میمون طوطی را از کرد و خجسته کرد
زود و خود سر را تراشیده و جامه صوف به پوشید و در صورت درون
رفت و بطلعت و عبادت مشغول شد بعد از آن سحر
کردن نکشت و نام خوردت نبرد و یاقی عمر را مردانه و از بگذراند و کما
کما پیمه را توفیق آن رسد که مردانه و از زید و عمر خود با سحر کند و آتیه
اعلم ما فی الصدور **ایست** جهان در زنگه باشد ای بر آرد **+**
بلکه زمره است

بکش ز پیروی از وقت چادر **تا** ز رشک خویش اندر
 خواب خوش شو **تا** چون یک ساعتی در خواب شو **تا** جهانی دل
 بکن این دانه من **تا** بگویش تو لذت این اف نه من **تا** جهان بکسر
 یکبار مفرط **تا** حکایت در حکایت بود مربوط **تا** عروسی فضل
 پیرایه داده **تا** بتمان را اصلاح سرمایه داده **تا** بچسب اف **تا** گفت
 امروز حالم **تا** زمین اف نه مانند بعالم **تا** جهان را ناب هوشیار **تا**
 نمانده است **تا** بیادش هر سبب را وقت بیداری نماند
 بیادت بگره این اف نه **تا** آید شود هوشیار کرد و یوانه آید **تا**
 بسی اف نه دلدم **تا** آید که اندر سمع ز بسید شسته **تا**
 و کبر بجز **تا** تو شد این زمانه **تا** ترا خوار می نماید **تا** اف نه **تا**
 نداند چون **تا** کس لغو **تا** جهان **تا** باف نه گذارد در زندگانی **تا**
 بیانا طبع عاقبت دور کردیم **تا** که ما هم چند گاه اف نه کردیم
 حینا **تا** خشن **تا** اف نه **تا** گفت **تا** وزان اف نه **تا** در خوار **تا**

۲۶۱

صلى الله على خير خلق محمد وآله واصحابه اجمعين

ولذو اوجه واجبا به تمام شرح طوطی نامه **ط**

قاریا یرمن مکن چندین عتاب **نیت** که خطای زنده باشد در کتاب

بر در چهار سه وقت نگویم بکس روز واقعه هجرت بنوم شهر محرم

۲۲۱ **۱۳** بحرم مقدس صیاد در بلن شاه هفتاد و هفت **ط**

و ارستان تقدیم و تقدیم و بیستم و بیست و نهم

و طاصل نبرونند از بیست و نهم و ارستان مندرج که شد

تا که لاجوت رسید

